BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

مُنشآت
قائم مقام

با مقابله با نسخهٔ فرهاد میرزا و چند نسخهٔ دیگر
بانضمام حواشی ولغات وتعیین تاریخ نگارش نامه ها

باهتمام
جهانگیر قائم مقامی

از انتشارات : کتابخانه ابن سینا
۱۳۳۷

چاپخانه آتشکده

مقدمه

منشات قائم مقام که بی‌گمان ازشاهکارهای نثرفارسیست، در ادبیات فارسی بیشتر ازدو نظر حائزاهمیت‌است: یکی‌ازنظر ارزش ادبی‌ودیگری ازلحاظ نکات‌تاریخی.

ارزش ادبی‌منشآت بسبب نثرروان وشیرین، سبك سلیس ومحکم، ترکیبات‌صحیح وسادهٔ آن‌است که قائم مقام با احاطهٔ ادبی وقدرت‌قلم خودبساط نثر مغلق وپیچیدهٔ بعد از مغول راکه در دورهٔ افشاریه وزندیه بنهایت ابتذال رسیده بود[1] برچید ونثرفارسی را درراه روانی وسادگی انداخت بقسمی که نثرساده وروان امروزی مادنبالهٔ همان‌است.

واما اهمیت تاریخی نامه‌های قائم‌مقام از این‌نظر است که از خلال این نامه ها بوضع‌سیاسی، اجتماعی وتاریخی ایران اوائل‌دورهٔ قاجاریه (نامه۴۴و۵۵)میتوان پی‌برد زیرا دراین نامه‌ها اوضاع داخلی دربار فتحعلیشاه وتحریکات ودسته بندیهای درباریان او ببهترین وجهی تشریح شده است (نامهٔ ۴۵) و ازبین السطور آنها شاه وقت را می‌یابیم که چگونه‌تصمیم وارادهٔ اوبازیچهٔ نظرات‌ومقاصداطرافیان اوبوده است وچطور با القاء فکر و سخنی تصمیمی بزرگ اتخاذ می‌کرده وبا استماع کلامی دیگر، فسخ تصمیم می‌نموده است (نامهٔ ۵۱ و۵۵) .وضع مملکت ومصالح عالیه کشور را می‌بینیم چه سان دستخوش اغراض ونیات اشخاص بوده است و مشاهده میکنیم که خادم چگونه خائن وخاطی چطور خدمتگزار وصمیمی معرفی میشده وباز براثر همین نامه هاست که در مییابیم شاه‌وقت تا چه اندازه مسحور اطرافیان نفع پرست ومغرض بوده که ولیعهد او جرأت نداشته است حقایق احوال را بیان‌کند وبمصلحت واقعی کشور سخن گوید و بالاخره بسیار مطالب دیگر می‌توان استنباط کرد که مورخان و نویسندگان دورهٔ

---

۱ ــ دوکتاب درهٔ نادری تألیف میرزا مهدیخان استرابادی و گیتی گشا تألیف میرزا محمدصادق نامی بهترین نمایندهٔ این ابتذال هستند.

قاجاریه بمقتضای حال وزمان ویا بخاطر مصالح شخصی خود ویا بسبب عدم آگاهی، از آن مطالب‌سخنی نگفته‌اند (نامهٔ ۴۰)

بدین سببهاست که باید گفت مجموعهٔ **منشآت قائم مقام** در حقیقت آئینه‌ایست که حقایق اوضاع زمان فتحعلیشاه را منعکس میسازد ومجموعهٔ پرده‌هائی است که درهر یك از آنها صفحه‌ای از احوالات ایران اوائل قرن سیزدهم بی کم وکاست نقاشی شده است ، درشرح علت این نکته هم باید گفت نامه‌های قائم مقام غالباً دستورها، فرامین وگزارشهائیست که ازجانب‌شاه وولیعهد صادرشده وچون مربوط بوقایع روزمرهٔ دربار ودولت وامور جاری کشور بوده است لامحاله ازدروغ وریا، پرده پوشی وخویشتن‌داری عاری می‌بوده است ولی متأسفانه ازچند هزار نامه وفرمان وحکم ورقم که بیگمان‌قائم مقام (۱۱۹۳- ۱۲۵۱ قمری) درحالات وزمانهای مختلف ودرطی سی‌سال خدمت‌دربار نگاشته است اندکی بیش دردست نیست واکثر آنها مفقود ویا پراکنده میباشد وآنچه امروز ازآن بطور مدون باقیست همین مجموعه است که شامل ۱۲۵ نامهٔ فارسی وعربی، چهار رساله (دو رسالهٔ آن ناقص) و پنج دیباچه میباشد و ادبیات فارسی وجود این مجموعهٔ شاهکار هـای ادبی را هم بکوشش و همت شاهزادهٔ فرهاد میرزا معتمدالدوله (۱۳۰۵ قمری) فرزند شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه (۱۲۴۹ قمری) مدیون است .

مجموعهٔ منشآت قائم مقام نخستین بار درشعبان ۱۲۸۰ قمری براثر مساعی واهتمام فرهاد میرزامعتمدالدوله که از تربیت شدگان قائم مقام‌وخود نیز از افاضل‌رجال دورهٔ قاجاریه است‌درطهران باچاپ سنگی بچاپ رسید . این نسخه در ۴۵۷ صفحه‌بقطع خشتی بوده‌که ۱۲۵ صفحهٔ آن حاوی اشعار قائم مقام است ومتضمن ۱۲۲ نامهٔ فارسی ، سه‌نامهٔ عربی،چهار رساله وپنج دیباچه میباشد ودر حاشیهٔ بعضی ازصفحات‌آن توضیحاتی مفید بخط مرحوم معتمدالدوله دیده میشود وچون منشآت مورد توجه عامه و عشاق قلم سحار قائم مقام بود، از آن پس چهاربار دیگر ــ دو بار بطور مستقل و دوبار ضمن مجموعه‌ای ازمنشآت دیگران ــ تجدید چاپ‌شد :

۱ــ نسخهٔ چاپ‌تبریز، درمحرم‌سال۱۲۸۲ قمری شامل ۳۰۰صفحهٔ‌خشتی (۶۳ صفحهٔ آن اشعار) ومتضمن ۱۲۵ نامه وهمان‌مقدار رساله ودیباچه . این نسخه عیناً ازروی‌نسخهٔ اول بچاپ رسیده است.

۲ــ نسخهٔ چاپ‌تبریز بتاریخ جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۹۴ قمری در۵۵۶ صفحهٔ خشتی که ۱۵۶ صفحهٔ آن اشعار است . ترتیب نامه‌ها ومتن آنها دراین نسخه نیز مانند دو نسخهٔ سابق است ولی‌هفت نامه ازنامه‌های فارسی را ندارد .

۳ـ مجموعهٔ منشآت قائم مقام ضمن کتاب مخزن الانشاء، چاپ تهران، سال ۱۲۸۶ قمری بخط میرزا محمدرضا کلهر. دراین مجموعه ۳۱ نامهٔ فارسی بیشتر از آنچه در دو نسخهٔ اول ودوم میباشد، موجود است. ترتیب نامه‌ها ورسالات ودیباچه‌ها دراین نسخه مانند نسخ سابق منشآت نیست.

٤ـ چاپ دوم مخزن الانشاء که از روی نسخهٔ خط کلهر در رمضان سال ۱۳۰۳ قمری طبع شده وعیناً مانند نسخهٔ قبل است.

از این تاریخ ببعد که تاریخ آخرین چاپ منشآت است تاکنون که ۷۵ سال میگذرد دیگر برای تجدید طبع منشآت اقدامی نشده بود تاحال مصادف بایکصد وبیست‌وهفتمین سال شهادت قائم مقام مجموعهٔ منشآت او برای بار ششم تجدید چاپ میشود و نگارنده بسیار خوشوقت است که این بار افتخار این خدمت بزرگ ادبی نصیب یکی از فرزندان آن مرحوم شده است.

درمورد چاپ حاضر باید گفت که نگارنده درنظر داشت این بار مجموعهٔ منشآت نسبت بچاپهای سابق متضمن مزایای بیشتری باشد زیرا مطالب بسیاری از نامه‌ها خاصه نامه‌های تاریخی آن محتاج بحواشی وتوضیحاتی است که اگر ازبیان آنها صرفنظر و کتاب بصورت نسخ سابق منتشرشود، آن طور که شاید مفید فایده نخواهد بود باین سبب نگارنده قرار براین‌داشت که توضیحات لازم را بعنوان حواشی وتعلیقات مربوط بهرنامه در پایان کتاب جای دهد و خوانندگان توضیحات و حواشی هرنامه را در بحث مربوط بهمان شماره توانند یافت واین حواشی هم بتمامه انجام شده است اما متأسفانه بسبب پیش آمد سفراروپا وطول مدت‌آن نه تنها توفیق حاصل نشد که توضیحات مزبور درپایان کتاب افزوده شود بلکه چون چاپ کتاب هم زیر نظر مستقیم نگارنده صورت نگرفت متن‌حاضر نیز متضمن غلطهائیست. لیکن وعده میدهد در آیندهٔ بسیار نزدیك در چاپ دیگر نقایص چاپ حاضر مرتفع و حواشی و تعلیقات مذکور در فوق هم بدان افزوده گردد.

مطلب دیگر اینکه درچاپ حاضر، ترتیب درج نامه ها بروش نسخ سابق نیست واین اختلاف ازاین بابت است که نگارنده عقیده دارد ترتیب سابق بدون‌منظور وطرح خاصی‌بوده وخالی ازفایده وحتی موجب ابهام میباشد چه بطوریکه ازوضع وترتیب نسخ سابق معلوم میشود ظاهراً هنگام تدوین آن، بهمان ترتیب که نامه های قائم مقام از اکناف واطراف بدست آمده درمجموعه‌ای بدنبال یکدیگرضبط ونویسانده شده‌است ودر تنظیم آن تقدم وتأخر مطالب، تناسب موضوع وتاریخ نگارش نامه‌ها رعایت نشده و

همین موضوع است که ابهامها و تاریکی‌هائی بسیار در استنباط مطالب نامه‌ها پیش‌میآورد.

بدین ملاحظات درمجموعهٔ حاضر ، نامه‌ها، دربدو امر بنا بر موضوع وسپس برحسب تاریخ انشاء آنها مرتب شده‌اند و این ترتیب بیشتر در قسمت نامه های تاریخی مفید فایده خواهد بود .

درخصوص ترتیب تاریخ انشاء نامه‌ها هم این نکته باید گفته شود که درنامه‌های مزبور- جزدر چندمورد - طبق معمول زمان، تاریخ انشاء نیست ولامحاله تاریخ نگارش هر نامه ازفحوای عبارات نامه و قرائنی که درمتن آن است بدست آمده که اثبات آن خود محتاج بتوضیحاتیست و این خود یکی از آن مطالب بسیار است که درحواشی و تعلیقات ذکر میشود ولی چون این‌حواشی وتوضیحات الحال به نسخهٔ حاضر ضمیمه نیست برای اینکه در کار خوانندگان (درتعیین تاریخ نگارش نامه ها و وقایع تاریخی) تسهیلاتی فراهم‌باشد، فهرستی از نامه‌ها باذکر تاریخ هریك بکتاب ضمیمه کرده‌ایم .

در پایان برخود واجب میدانم نسبت به آقای ابراهیم رمضانی مدیر ادب دوست کتابخانهٔ ابن‌سینا که چاپ حاضر منشآت بسرمایه وهمت ایشان صورت گرفته است‌مراتب سپاسگزاری وامتنان خودرا ابراز وتوفیق ایشان رانیز در اجرای خدمات فرهنگی که سالهاست متقبل آن شده‌اند از خداوند مسألت نمایم .

جهانگیر - قائم مقامی

پاریس ۱۹ مهرماه ۱۳۳۷ شمسی

فهرست تاریخ نگارش نامه‌های تاریخی

شمارهٔ نامه		تاریخ انشاء نامه
نامهٔ	۳۸	اواخر سال ۱۲۳٤ قمری
»	۳۹	کمی قبل از سال ۱۲۳۷ »
»	٤۰	سال ۱۲۳۷ »
»	٤۱	اواخر سال ۱۲۳۷ »
»	٤۲	» » ۱۲۳۷ »
»	٤۳	شوال سال ۱۲۳۷ـ رجب سال ۱۲۳۸ قمری
»	٤٤	شوال ۱۲۳۸ قمری
»	٤٥	اواخر ربیع الاول ۱۲۳۹ قمری
»	٤٦	اوائل ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
»	٤۷	هفتم ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
»	٤۸	ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
»	٤۹	سال ۱۲٤۰ قمری
»	٥۰	ذی حجهٔ ۱۲٤۱ قمری
»	٥۱	محرم ۱۲٤۲ قمری
»	٥۲	ظاهراً درسال ۱۲٤۲ قمری
»	٥۳	ذی حجهٔ ۱۲٤۲ قمری
»	٥٤	دههٔ اول ربیع الاول ۱۲٤۳ قمری

شمارهٔ نامه		تاریخ انشاء نامه
نامهٔ	٥٥	نیمه دوم جمادی الاخره ۱۲٤۳ قمری
»	٥٦	شعبان ۱۲٤۳ قمری
»	٥۷	» » »
»	٥۸	اواخر ۱۲٤۳ »
»	٥۹	سال ۱۲٤٤ »
»	٦۰	شعبان ۱۲٤٤ »
»	٦۱	دوشنبه ۱٦ یا ۲۳ شعبان ۱۲٤٤
»	٦۲	اواخر شوال یا اوائل ذی‌قعدهٔ ۱۲٤٤
»	٦۳	اواخر ۱۲٤٤ ـ اوائل ۱۲٤٥
»	٦٤	محرم ۱۲٤٥
»	٦٥	صفر ۱۲٤٥
»	٦٦	ربیع الاول ـ رجب ۱۲٤٥
»	٦۷	۱۲٤٤ـ۱۲٤٥
»	٦۸	ربیع الاول ۱۲٤٥
»	٦۹	ربیع الاول ـ ذی حجهٔ ۱۲٤٥
»	۷۰	جمادی الاول ۱۲٤٥
»	۷۱	ذی حجهٔ ۱۲٤٥
»	٦۲	جمادی الاخره ـ رجب ۱۲٤٦
»	۷۳	رجب ۱۲٤٦

شمارهٔ نامه	تاریخ انشاء نامه
نامهٔ ۷۴	شوال ۱۲۴۶
» ۷۵	قبل‌از ربیع‌الاخره ۱۲۴۷
» ۷۶	اوائل سال ۱۲۴۷ قمری
» ۷۷	شوال ـ ذی‌قعدهٔ ۱۲۴۷
» ۷۸	ذی‌قعده ـ ذی‌حجهٔ ۱۲۴۷
» ۷۹	» » »
» ۸۰	» » »
» ۸۱	سال ۱۲۴۷ ـ ۱۲۴۹
» ۸۲	» »
» ۸۳	سال ۱۲۴۸
» ۸۴	جمعهٔ ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۴۸
» ۸۵	۱۸ ربیع‌الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۶	جمادی‌الاول ـ جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۷	بعد ازجمادی‌الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۸	اواخر سال ۱۲۴۸
» ۸۹	سال ۱۲۴۸
» ۹۰	زمستان ۱۲۴۷ یازمستان ۱۲۴۸
» ۹۱	رجب ـ شعبان ۱۲۴۸
» ۹۲	شوال ۱۲۴۸
» ۹۳	ذی‌قعده ـ ذی‌حجه ۱۲۴۸
» ۹۴	» ـ » »

شمارهٔ نامه	تاریخ انشاء نامه
نامهٔ ۹۵	غرهٔ ذی‌حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۶	دههٔ دوم ذی‌حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۷	۲۳ ذی‌حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۸	سال ۱۲۴۸ ـ ۱۲۴۹
» ۹۹	ربیع الاول ۱۲۴۹
» ۱۰۰	اواخر جمادی الاخرهٔ ۱۲۴۹ قمری
» ۱۰۱	رجب ۱۲۴۹
» ۱۰۲	شعبان ۱۲۴۹
» ۱۰۳	رجب ـ ذی‌قعدهٔ ۱۲۴۹
» ۱۰۴	دههٔ اول شوال ۱۲۴۹
» ۱۰۵	ذی‌قعدهٔ ۱۲۴۹ ـ محرم ۱۲۵۰
» ۱۰۶	» » ـ » »
» ۱۰۷	جمادی‌الاخره ۱۲۴۹ ـ صفر ۱۲۵۰
» ۱۰۸	محرم ـ صفر ۱۲۵۰
» ۱۰۹	صفر ۱۲۵۰
» ۱۱۰	» »
» ۱۱۱	اواخر صفر ۱۲۵۰
» ۱۱۲	» » »
» ۱۱۳	اواخر رمضان ۱۲۵۰
» ۱۱۴	ذی‌قعدهٔ ۱۲۵۰

دیباچه میرزا محمود خان ملک الشعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ لله رَبّ العالَمینَ والصّلوةُ والسّلامُ علی سیّد[یِ] الاوّلینَ والاٰخرینَ محمدٍ وعلیٍ وآلِهما الطیبینِ الطاهِرین ۱. اَمّا بَعد بر نفس روحانی وعقل آسمانی وفکر ثاقب و رای صائب آنانکه در کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصدانند و منتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکاء وارباب کیاست و دها که فکر گره‌گشایشان میزان کـمّ و کیف است ورای صوابنمایشان معیار نقد و زحف مستور و مکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعداز ملکهٔ حکمت یعنی علم اسماء و شناخت حقایق اشیاء که بحقیقت رَوْح روح انسانی وسرمایهٔ فتوح جاودانی است فصاحت زبان وبلاغت بیان تقریراً وتحریراً برهر حرفتی وصناعتی مزیت است وهیچ محبوبرا جلوهٔ جمال این حسنا وهیچ مشروبرا نشاهٔ ذواق این صهبا نتواند بود چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت بافراد نوعی محتاج است ومقصود خاطر ومکنون ضمایر بیمدد تقریر زبان ومعونت تحریر بنان ازقومی بقومی وازیومی بیومی متصل نشود وبلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است وتقریر معلول را درهنگام مقال وشمشیر مفلول رادرهنگامهٔ قتال هنری مشهور واثری مذکور نخواهد بود ودرین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا

۱ـ سپاس برخداوند و پروردگار دوجهان ودرود بردوسرور نخستین و آخرین محمد وعلی وخاندان پاک آنها .

و شهریار تواناصاحب ملك‌قویم ووارث تاج‌وتخت‌قدیم مالك‌سوط‌وسیف ودافع‌ظلم وحیف‌حارس‌جمله بلاد وسایس کافه‌عبادمبتغای راجیان ومستغاث مظلومان شاهنشاه ممالك‌محروسه ایران السلطان بن‌السلطان بن‌السلطان و الخاقان بن الخاقان بن‌ـ الخاقان‌السلطان **ناصرالدین‌شاه‌قاجار** لازالَ لِلدّینِ ناصِراً و لِلْکُفرِ کاسِراً و لِلْعدلِ ناشِطاً و لِلظُّلمِ کاشِطاً و لِلْبلادِ حارِساً و لِلعِبادِ سایِساً و علی سریرِ المُلْكِ قاعداً و علی معارجِ العِزِّ صاعداً ما تغرّ و الاطیارُ عِندَ تبسّمِ الصّباحِ و تمایلِ الاشجارِ عِندَ تنسّمِ الریاحِ [۱] که‌دانش‌بنظرعنایت‌ملحوظ‌ودانا بدولت قربت‌محظوظ وربیع فضایل‌مریع ومخصب‌وقفر رذایل‌ممحل‌ومجدب‌است نواب‌اشرف والاذُ والعِزّ الباهِرِ والعِرضِ الوافِرِ والوَجهِ البهیجِ والرّای النضیجِ والنّسبِ المذکورِ والحسبِ الموفورِ والکواکبِ المسعودةِ والمقامِ المحمودةِ والمنزلِ الرّفیعِ الشامِخِ والمحلِّ المنیعِ الباذِخِ [۲] قربت‌یافته‌بارگاه‌منظورعنایت‌پادشاه‌شاهزاده آزاده‌نایب‌الایالةالباهرة معتمدالدولةالقاهرة **فرهادمیرزا** که‌باقربت درگاه وقرابت شاهنشاه وتحمل فادجات حکومت وباهظات ریاست از تصحیح کلام فارسی‌زبانان‌بلخی وهروی‌وعربی‌ودانایان بدوی وقروی وفصحای خزاعه وعدنان وبلغای قزاره‌وقحطان خود را چون صبح از خندیدن ومهر از تابیدن وسحاب ازسخاوت وبهارازطراوت‌وروی‌معشوق‌ازصفا ودل عاشق ازوفا بازنتوان داشت ازاین‌جمله یکچند محض بث‌فواید فصاحت‌ونشر فوایح بلاغت وسوختن این‌عودوساختن این‌سرود و رواج این‌نقدونظام این عقد خاطر دریا

---

۱ ـ پیوسته یاری کننده دین ودرهم شکننده کفر، مقوی عدل و برطرف کننده ظلم، نگاهدارنده شهرها ونگهبان بندگان ، برتخت سلطنت نشسته وبراوج عزت باد. تا پرندگان بوقت برآمدن صبح‌می‌خوانند وتا درختان بهنگام وزیدن بادها درحرکتند پیوسته باقی باشد.

۲ ـ صاحب عزت‌درخشنده‌وشرف بسیار، چهرهٔ بشاش واندیشه پخته، نسب مشهور و بزرگواری زیاد، ستارگان با سعادت اقبال، درجه اعلای حسنات وجایگاه بلندوعالی .

ذخایر برگماشت و رسایل مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت‌انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار قرون طرازنده معانی مسلّم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر نابغه دهر جناب رضوان مآب **میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام** لازالَ مُستغرِقاً فی بَحارِ النعیمِ وَمُستَرِوحاً بِنسیمِ التَّسنیم.[۱] که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج کرد والحق تامترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقط پیراسته‌اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و دکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده‌اند و فاضلان بخرد و دانانان نیک و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و همّ مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تأمین خائف واستمالت متمرد وتحبیب اجانب وتقریب اباعد و تسلیهٔ محزون و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل درنگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته و لمعه سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را درقالب رقیق بیانی حُلواً لِمَذاقِ وتبیانی عَذبَ المساغِ بحیثُ یَحلو عَلی الأَفواهِ لَفظُه ویَلَذُّ عَلی الأَذهانِ حِفظُه[۲] بدین لطافت ایراد نکرده. درحقیقت کلام این استاد رضوان‌معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزاده آزاده لازالَ مؤَیداً لِرَفعِ عَلَمِ العلومِ وَتَصفحِ المنثورِ والمنظومِ[۳] در نظم این

---

۱ ــ پیوسته غرق دریاهای نعمت باد با وزیدن نسیم بوی خوش بشنود.

۲ ــ بیانی شیرین و کلامی گوارا که کلام او دردهانها شیرینی می دهد وحفظ آن درخاطرها لذت می بخشد.

۳ ــ همیشه برای برافراشتن پرچم دانشها ورسیدگی ودقت بآثار منثور ومنظوم

فرایدخرایدوجمع این اوابد شوارد ازعهده طلب تفصّی کردولی چون سلالهٔ خاطروزادهٔ طبع آن سیّدعالیمقام دراَطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده ومتفرق بود وچنانکه علاقه درورشتهٔ گوهری که منصرم ومنفصم شودوهردانه دررخنه یا شکافی ضال ومجهول‌الحال بماند جمعش متعسّرباشد تدوین جمله این متبدّدات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه مضبوط ومثبت است اقتصارکرد وهمین قدر برفضل آنجناب برهانی است وافی واقتفای کتّاب واقتدای اصحاب‌را کافی که دامنی از گلهای بستان وترانهٔ از ترانهای هزاردستان باز نماید که این باغ‌راچه رنگها واین مرغ‌راچه آهنگهاست. امید که درسایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که‌روزگارش بکام‌وعهدش تا ابد بردوام باد این شاهـزادهٔ آزاده برداد دل وکام خاطرروزگار گذرانادواز طوارق لیالی وبوائق ایامش کراهتی مرساد ما تَـرادَفَ اَللّیلُ والنَّهارو تَعاقَبَ القُرُونُ والاَعصار[۱] این دعوت رابگاه‌تهلیل آمین آمین کنادجبریل والسلام.

۱ ــ تاشب وروز پشت سریکدیگر ند وقرن ها وعصرها بدنبال هم می آیند...

۱

نامه های دوستانه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱

بیکی از دوستان نوشته شده است

باد آمد و بوی عنبر آورد   بادام شکوفه برسر آورد.

نامه‌نامی که نافه‌مشك ترونسخه خط‌دلبر بود در بهترین‌وقتی وخوشترین‌وجهی رسید وساحت خاطر را رشك باغ بهشت وموسم‌اردیبهشت ساخت. مهجور مشتاق را حالتی غریب‌پدید آمد که جان در گلشن‌عشرت داشت ودل‌در آتش حسرت گذاشت گاه ازدیدن خط مکتوب منتعش وگاه ازندیدن روی مطلوب مشتعل.

یارب‌این آتش که برجان منست   سرد کن ز آنسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این‌قاصد ورساندن این کاغذ بعدازعهد بعید وقطع امیدفرجی بعد ازشدت وفرحی بعد ازمحنت بود وخاطرپریشانرا باهمه آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذبالله اگرشمه ازین معنی بآسمان رسد وفکرانتقام کند.

خدا میداند از آنعهد وزمان که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل‌پرداخته ومارا ازیکدیگرجدا ساخته‌یکدم [که] ازعمرخود شمارم ونفسی بکام دل بر آرم هرگز ندیده بودم مگرامروز که نگاشته کلك سامی رسید و سِرّ المُکاتبات، نِصفُ المُلاقات [۱] ظاهرشد.

---

۱ ــ مکاتبه خود نیمی ازدیداراست.

بـاده دردآلودمان مجنون کند　　صاف اگر باشد ندانم چون کند.

جائیکه دیدن چند سطروخواندن چند حرف بدینسان مـایه حیات وپیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان وبوسیدن آن دست وبنان چه خواهدکرد.

وصلت صنما بهشت دلکش بـاشد　　هجران تو دوزخی پر آتش بـاشد
مـا در خور دوزخیم یارب هر کـو　　در خوردبهشتست برو خوش بـاشد

حاشا وکلااستغفرالله ربی واتوب الیه[1] هرگزخوش‌نباشد وتا قیامت دلکش نباشد. مگرمن نه آن بودم که برمرغ جان وتخم‌چشم خود رشکها داشتم که چرا آن برلب‌دیوار است واین محرم دیدار. حالا ازکجا اینقدرحوصله وطاقت بهمرساندم که می‌خورند حریفان‌ومن نظاره کنم. بخداسوگند بعدازین اینطورتاب وتوانائی ندارم واینقدر صبروشکیبائی درقدرت من نیست لَایُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّاوُسعَها.[2]

تا قوت صبر بود کردم　　اکنون چـه کنم اگر نباشد

اینجا قبول‌حیرتست بلکه هنگام‌رشك‌وغیرت. سایه خودرا درکوی یاررخصت بارنتوان داد اکنون همه‌را درمیان‌می بینیم وخود را برکنار. مپندار که‌بازملتزم صبر وقرارباشم لاوالله.

تا چشم من از روی تو مهجور بود　　روزم همه همچون شب دیجور بود
اکنون‌که من ازروی تو دورم یارب　　هر کس که برویت نگـرد کور بود

۲

معلوم نیست بکه نوشته شده

مهربان من‌دیشب که بخانه آمدم‌خانه‌را صحن گلزاروکلبه را طبلهٔ عطار دیدم.

۱ـ ازخدا، پروردگار خودم طلب بخشش می کنم وبسوی اوبازمی گردم.
۲ ـ خدابکسی جز بقدرتوانائیش تکلیف نمی کند.

ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز ومحرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سر بسته بطاق ایوان است وگلدستهٔ باغ رضوان. گفتم اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ یوسُفَ لَولاأَنْ تفنِّدون[1] .فی الفور باکمال شعف وشوق، مُهر ازسر نامه برگرفتم، گوئی که سر گلا بدانست. ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشك خطا، نگارخانهٔ چین یا نگارخامهٔ عنبرین .

دل میبرد آن خـط نگــارین گوئی خط روی دلستان است.

پرسشی از حالم کرده بودی. ازجان مبتلای فراق که جسمش اینجا وجان در **عـراق** است چه میپرسی. تا نه تصور کنی که بی تو صبورم. بخدا که بی آن جان عزیز شهر **تبریز** برای من تب خیز است بلکه ازملك **آذربایجان** آذرها بجان دارم وازجان وعمر، بی آن جان وعمر بیزارم .

گفت معشوقــی بعاشق کای فتی تــو بغربت دیده ای بس شهر ها
پس کدامین شهراز آنها خوشتر است گفت آنشهری که دروی دلبر است.

بلی فرقت یاران وتفریق میان جسم وجان بازیچه نیست. لَیْسَ ما بِنا لَعِبٌ[2] .ایام هجراست ولیالی بی فجر. درد دوری هست، تاب صبوری نیست. رنج حرمان موجود است، راه درمان مسدود .

یــارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطهٔ هولناك برهانم.

همین بهتر که چارهٔ این بلا ازحضرت جلّ علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی ازمیان برافتد وبخت بیدار باردیگر روزی شود . والسلام

---

۱ ــ اگرمرا تخطئه نکنید، من بوی یوسف را می‌شنوم.

۲ ــ آنچه درماست بازیچه نیست.

۳

مخاطب نامه معلوم نیست.

هـر شکر کز لفظ تو برچید طبع هم بر آن لفظ و بیان خـواهم فشاند
هر گهر کز کلك تو دزدید سمع هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا، چونانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پرد ازیرا روده درازی و اسب تازی کنم. ماشاءالله که خامه‌ات عنبر بیز است و آمه ات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی. بازار خـویش و آتش ما تیز میکنی. کیست که بامایهٔ درویشی بآن قافیه اندیشیها لاف بیشی و پیشی زند. مَضی زَمن والخلقُ یَستَفیضونَ مِنّی و یَستَفیدونَ مِن حُسنِ مَقالَتی و یَستَلِذّونَ مِن فَصاحَةِ بَیانی[1] . بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت. حالا بیائید و ببینید که صریر کلك امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان، چه حشری عیان میکند.

کجاست **مجنون** تا عرض داده دریابد نگارخـانهٔ **چین** و جمـال **لیلی** را.

درطی این عبارت یقین آهوی صحرای **چین** ناف برزمین گذاشت و نسّاج دیباج **قسطنطین** ببوریاباف، اتصّاف خواهد یافت. منهم تشبّهی بآنها میورزم و این فرد **خواجه علیه‌الرحمه** را متعرضم.

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی.

بیا بنصایح **حکیم الهی** که میفرمایند درهرمقام تشبّه کامل خوبست. مرافعهٔ من

۱ـ گذشت آن زمانی که مردمان ازمن فیض می‌یافتند و ازخوبی گفتارم بهرمند می‌شدند وازرسائی بیانم لذت می‌بردند.

با شما محض استکمال و کسب افضالی است برای من .بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند واگرسماجت ببینند محض حاجت بدانند. بیدست‌شناور نتوان رفت بپایاب.باشد که شما را نیزازاینگونه چیزنویسی تذکّروتبحّری بیش از اینکه هست دست دهد.بلی هر زبانی را بیانیست وهر انسانی را لسانی و هرمیدانی را پهلوانیو هردیوانی راعنوانی وهرخوانی را نانی‌وهرخانی‌را بازارگانی وهرایوانی را سلطانی وهرسلطانی را دیوانی وهرسیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی و هرسر- عشرخوانی‌راقرآنی‌وهرسخندانی‌را دبستانی‌وهر**نایب‌السلطنه** را **یحیی خانی** وهر قرآنیرا سورهٔ الرّحمنی.اگـر**کاشان** است **پاسنگان** میخواهد واگـر**اصفهان** است **لنجان** واگر**جوشقان** است **دلیجان** لازم‌دارد.**آذربایجان** بی صحرای **مغان** نیست **وسمنان** بی **دامغان**نمیشود چنانکه شاعردروصف قاطرمیگوید:

قاطر مهدی‌روان است ای‌خدا پشت سمنان دامغان است‌ای خدا

این‌معضل‌ومسلسل گفتن‌از آن بابت‌است که بدانید که کلك مانیز زبانی وبیانی دارد. انتهی کلامی[۱]، یکی که بشمازیادگستاخ‌است رقعهٔ‌شماراخواندوگفت این‌رقعه عروس بی زیوروطاووس‌بی‌پرمینماید که‌اگرعبارات‌عاریه‌از آن‌برداشته شوددشت‌ماریه خواهد شد بل وادی غیرذی زرع .هرگاه‌آنچه از مردم است ببرند ثَبتَ الاِعْتِراضُ وَلا یَبْقی مِن سَوادٍ غَیرَ اَلبیاضِ[۲] بیاض من هم خدمت شما هست، اگر ازمطـالب بخواهید. والسلام.

۱ــ پایان سخنم .

۲ــ اعتراض ثابت شد وازسیاهی جزسپیدی، باقی نماند (منظور این است که بکلی محو وناپدید شد) .

٤

مخاطب نامه معلوم نیست.

رقیمهٔ کریمه بود یا قصیدهٔ فریده‌یاکاروان‌شکر ازمصر بتبریز آمده. حاشاو کلاّ، باکاروان مصری چندین شکر نباشد.

بسرتو که‌توانگرشود ازمشك وشکر هرکرا با سرکلك توسروکاربود.

مثل بنده که‌بالفعل، شکراینجا بمن ومشك‌بخروار بود. نمیدانم ازمدح عرض کنم یا مادح یاممدوح. اما جناب مادح طَیَّبَ اللهُ فاهُ وَجَعَلَنی‌اللهُ فَداه[۱]، معجز روزگار است وکمال قدرت آفریدگار.

چنانش آفریده که خود خواسته بفرّش جهان را بیاراسته

اختر از چرخ بزیر آردوپاشد بورق گوهر ازکلك بسلك آرد وریزد بکنار

وَ کَاَنَّ تَحتَ لِسانِهِ هاروت یَنفُثُ سِحراً وَ کَاَنَّ حَشوَ بَیانِهِ ذَهَباً وَعطراً[۲]. اَمّا مدح. فَنَعَم ماقال **الحجازی**

خَطٌّ کاَجنَحَةِ الطّواویسِ اِغتَدی[۱] لِحسودِهِ کَبراثِنِ الاَسادِ

مَعنی تَسَلسَلَ کالعُقودِ وَ اِنَّهُ لِذَوِی‌العُقودِ سَلاسِلُ الاَقیادِ [۳]

۱ــ خدا دهان اورا خوشبو ومرا فدای او کند.

۲ــ گوئی‌هاروت درزیر زبان‌اوست و[این‌چنین] سحرمی کند. چنانست که بیانش انباشته ازعطر وطلاست.

۳ــ خطیست چون پرهای طاووسها که برای حسودش مانند چنگال شیران‌می‌شود ومعنائیست که مانندگردن بندها بهم پیوسته است ولی برای کینه توزانش بسان زنجیر است.

رَمَل‌مثمّن رااز حمل مسمّن خوشگوارتر فرموده بودند. بحری‌سالم ووافی‌مصون از لغزشهای‌زحافی،صحیح‌الارکان سلیم‌الاجزاء ،تامّ الضّرب والعروض متوافق‌الصدور والابتداء . عاجزم ازصفات آن عاجز. مگر، یك دلبری‌کنم قرینهٔ شرك .

قُل‌لو اِجتمعتِ الجِن‌والا ِنس[۱] . آمدیم برممدوح،کانّی بِالاقرعِ والنّاس مجتمعون حو لَهُ وَ مستَمعونَ قو لَهُ وهو اَیّدَهُ الله فِی‌الدّارین یضحَكُ وَ یَمیلُ و یقصرُ و یَستَطیل[۲] . امان است بعد ازاین کمان‌این مرد را نمیتوان کشید. والسلام .

بدوستی نوشته است .

مخدوم‌مهربان‌من. ازآنزمان که‌رشتهٔ‌مراودت‌حضوری گسسته‌وشیشهٔ‌شکیبائی ازسنگ تفرقه ودوری‌شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آنطرف بریدی وسلامی‌ونه ازاینجانب قاصدی‌وپیامی.طایرمکاتباتراپربسته وکلبهٔ مراوداترا دربسته.

۱- بگو اگر جن وبشر جمع شوند .

۲- گوئی من آنشخص شجاع رامی بینم که مردمان دراطراف او جمع شده‌اند وبگفتار او گوش میدهند واو که خدا دردنیا وآخرت تأئیدش کند ، می‌خندد ومتمایل می‌شود. گاه کوتاه می آید وگاه بردیگران برتری می‌جوید .

توبگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری   عهدوپیمان وفاداری ودلداری ویاری

الحمدلله فراغتی داری. نه حضری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابی ، نه بر- همخوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که بگل نکهت و بگیل جان داد   بهر که هرچه سزا دید حکمتش، آن داد.

شمارا طرب داد مارا تعب.قسمت شما حضرشد ونصیب ماسفر.ماراچشم بردر است وشمارا شوخ چشمی دربر.فرق است میان آنکه یارش در بر است یا چشمش بردر.خوشابحالت که مایهٔ معاشی ازحلال داری وهم انتعاشی در وصال. نه چون ما دلفکار ودرچمن سراب گرفتار . روزها روزه ایم وشبها بدریوزه. شکر خدایرا که که طالع نادری وبخت اسکندری داری. نبودنکوئیئی که در آب و گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری .

یاد یاران یار را میمون بود   خاصه کان لیلی و آن مجنون بود

یاد آرید ای مهان زین مرغزار   یك صبوحی در میان مرغزار

این روا باشد که من در بند سخت   گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بزمی نهاده واسباب عیشی ترتیب داده.دلم پیاله،مطربم ناله،اشکم شراب،جگرم کباب.اگرشماراهوس چنین بزمی وبیاد تماشای بیدلان عزمی است بی- تکلفانه بکلبه ام گذری وبچشم یاری بشهیدان کویت نظری.

مائیم ونوای بینوائی   بسم الله اگر حریف مائی.

والسلام.

۶

یکی از دوستان نوشته است.

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان **قاضی** جدید بودم. گروهی مختلف از ملا ومیرزا وشمشیر بند ومجاهد وسوزنی وسی پاره وبنده بیچاره و**میرزا محمدعلی وعبدالرزاق بیك**[۱] مجمع که منقضی شد، خسته وکوفته، نیمجانی بخانه رسید. کمری واشد. رختخوابی می افتاد، پرده بالارفت. دربرهم خورد. کسی داخل شد. متوهم شدم. ازجا جستم. گفتم چه خبراست. گفت کدام خبرتازه تر ازاین خواهدبود که میرزاها رفتندومنزل رسیدندوتوهنوزقلم بر نداشته‌ای وحرفی ننگاشته. شب در شراب بوده‌ای وروزدرخمار. اگر توبلطف ایشان مغروری وازبأس هراس نداری، خوددان. جثه من حقیراست واسمم افضل تفضیل کثیر. اگر نترسم چکنم. تاب عتاب بزرگان ندارم. مگر یادت رفته است آنروز در بالاخانه **میرزا تقی** مرا بالمشافهه محصل فرمودند ووصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد. بسم‌الله این سرواین چماق کافرکوب. یا بزن وبشکن وبکوب یا مخواب و بنشین وبنویس. گفتم جان من این جسارت تازه‌است، ازکجا پیدا کردی. گفت از آنروز بالاخانه که مرا برتو گماشتند، بهمان نشان که آن پسره قزوینی مورچه پی زدهٔ تکلتو گذاشته، شست پاش ازدرزجوراب در آمده وپائی که جاش برسر آفتاب بود ازروی رختخواب پاشنه میزدواکلیل عرش راماننددفرش درزیرقدم می سپرد. من هم ازروی آزمودگی و کهنه‌کاری تعلیمی باومیکردم وجوهرمعرّق یادش میدادم. گفتم سبحان‌الله بمثل مشهور هَرْ یِرْده صاحب کمال وار[۲]. رسم روزگار اینست که همه جا آزادگان پایمال آن مادگان باشند.

۱ـ درکلیه نسخ چنین است ولی ظاهراً عبارتی نظیر «جمع بودند» افتاده‌دارد.

۲ـ ضرب المثل ترکی ومعنی آن چنین است: درهرجاصاحب کمال هست .

گفت من چه میدانم از **خاقانی** بپرس که **تحفة العراقین** گفته است . باری لابدو ناچار کمررا بستیم وپای کرسی نشستیم واندازه ومقراض خواستم. تعجب کرد که یعنی چه. تصرف تازه‌است بفرد چرا عادت داری . گفتم ازین راه که بزوج عادت ندارم. گفت فردباقرینه‌چرا گفتم فردبیقرینه خداست اگرازذکراوغافل‌نشده بودگرفتار هزارقرینه نمیشدم . بعداز آن‌عریضه‌نواب **طهماسب‌میرزا** که‌حکم‌وفرمان‌بود وحرف‌ومطب‌داشت دست گرفتم‌وتمام کردم‌و کاغذی **بمیرزارحیم** لازم‌دانست آنراهم دادم‌و گفتم‌دیگر کاری نیست، تحصیل توتمام‌شد. گفت‌استغفرالله باقی داری نوشتجاترابده. انصاف کو، مروت کجاست که‌نواب‌شاهزاده‌خطابی‌بخط مبارك بفرستندوتوجوابی بدست‌نامبارك ننویسی . گفتم‌میرزابی‌مروتی کرده زحمت نوشتن‌داده‌اند بس نیست که من هم بکنم وتصدیع خواندن‌بدهم. نواب شاهزاده همانا فرض ترزین کاردارد که بیاد این جواب پروانه بیفتد وعریضه‌بیهوده مرا بخواهد وبخواند. گفت اینها عذروشوخی است ومن محصل‌وموکّل. منفك‌نشوم الآبادای کل دین. گفتم مختارید وزانوبلندکرده وتلافی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم که هر کاغذ پنج سطری را عمداً یك شرح کشّاف بنافش گذاشتم. من‌پستا برداشتم ونوشتم واوهی مشغول بچرت ومعزول از چوپوق ،کلاه بشمع وزنخ‌بکرسی‌زده وچندانکه من‌بتحریروتسطیرافزودم اوبرنخیر ونفیرافزود وآنشب هیچیك‌ازستاره‌هاخواب نکردندوملایك آسمان‌درعذاب‌بودند. تا آخرهمه، نوبت‌باین کاغذرسید. بیدارش کردم‌بل‌هشیارش نمودم که‌این کاغذ میرزاست وهرچه‌هست‌اینجاست . برخیزوبشنو که‌چه مهام ومطالب‌عرض کرده‌ام. بیچاره بیتاب وبیخواب‌چشمی مالید وگوشی واکرد وخواندم تا آنجاکه ملایك آسمانست رسید . گفت این کاغذ نیست بقول **آقاعلی**، ترکیب عربیست که تا دیدم نقش وطرح بودو چون شنیدم نقض‌وجرح‌شد. حالابیدارشدم‌فحاشی بوده است نه نقاشی مقبول **اقاعمر**

ماعزلك الّا بهذه السّجع [۱]. غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و ببینند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه. علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و مشوّش مشو. والسلام.

۷

بدوستی نوشته است.

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید. مرقومات معلوم گردید. اگر سفر **سلطان آباد** واقعاً تحقق بهمرساند شما از جانب جناب صاحب روزگار، بنیابت و وکالت همراه خواهید بود یا باز کمافی السابق

جای داری بحضرتی که بود   چون فلك در بلند مقداری.

اگر انشاالله در رکابید ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر کار امانتید و یحك این رشته همه ساله چنین باد دوتا. تاحال که بشما هیچ نمیدادم از آنجهت بود که هیچ کاری بشما نداشتم. خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود درمعرکهٔ تبذیر آوردن. انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین [۲]. خلاف حالا که مظنون است ملتزم بودن شما در رکاب **شاهنشاه** و پس فردا شهر نو **فراهان** است و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان. از یك مرد کهٔ کله خشك ماز ندرانی تاچه حد توقع حقوق آشنائی می توان داشت که محض سابقهٔ خصوصیت، حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بی آنکه دست آزی بلقمه‌ای دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاهدارد. رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود و سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه اهتمامی از شما بسلف یعنی بسلم خریده باشم. بالجمله یك قبضه چاقو که بیك اسب عربی می ارزد با یك عدد

۱ـ تورا از کار بر کنار نساخت مگر بدین سجع (رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب)
۲ـ اسراف کنندگان برادران شیطانند (قرآن سورهٔ الاسراء)

مقراض که بی شایبهٔ اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سرکار شما فرستادم . از برادر عزیز ملك الکتاب بگیر و در قطع وفصل کارهای بنده تند وتیزتر از آن هدیهٔ عزیز باش و لَئِن شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکُم.[۱] تاجری که بفرنگ رفته بود امتعهٔ نفیس آورد . مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا. آلت جارحه بدست شما دادم تاچه کند قوت بازوی تو. والسلام .

۸

مخاطب نامه معلوم نیست

مخلصان نوازا ، مطاعا . آن شب در باب مقراض داروغهٔ دفتر وچوخای نورچشم عزیز میرزا جعفر حرفی مذکور شد واکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته ارسال می شود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه ومزد خیاط را نفع خود کرده این جزئی را هم نوعی ازصرفه دانسته‌ام. اقرارخودم دررقعهٔ آن شبی هم شاهدك خوبیست وفقرهٔ اَرِجح فلسی[۲] البته درنظر شما هست. الحمدلله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا گفته‌اند نه سفها وجهلا، بالفرض که آنچه آنجا گفته‌اند حجت شود. باری حالاکه بخل وخساست بنده باقرارخودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم حمق و سفاهت راهم بکردارخود برخود لازم وموجّه کنم . اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است هرچند ازروی صداقت باشد وماهوت سایه، بشأن وپایهٔ ایشان سزاوارتر است هرچند بی خرج یقه وزنار ارسال شود . دیگر استفتائی درباب چاقو فرمودید. صورت فتوی این است که نورچشم عزیز دراین خصوص حق دارند، برخلاف شما . چراکه عمل مکرر حسنی ندارد وایشان، هم مشتاقند وهم مستعد، هم

۱- واگر سپاسگزاری کنید نعمت شمارا بیشتر می کنیم. (ازقرآن سورهٔ ابراهیم).

۲- من پول را بهتر می‌دانم .

در کسب کمالات مستقل ومستبد. واگرچه با من سابقهٔ عنایت ندارند من سالفهٔ ارادت دارم وازحق نمی گذرم همان مقراض کذاازشماست. والسلام .

۹

بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی.

بالب دمساز خود گرجفتمی همچونی من گفتنیها گفتمی.

مدتیست که خـامهٔ عنبرین شمامهٔ**وقایع نگار** بلاغت‌شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته، یاد یاران قدیم ومخلصان‌صافی، چنان نمیکند. یاد یاران یار را میمون بود. پینکی سحر های رمضان است که خبط وخطا در تحریرات میشود. رحم‌الله **الجلایر**

شب مهتاب کاغذ هـا نویسد کندهر جاغلط، فی‌الفور لیسد.

بحث خواهی داشت که چرا بااین قلم نوشته ام. بلی‌وارداست اما از تحریر شبها تا صبح، غافلید که شما در ا'ر'سی شمالی استراحت‌داشتیدو بنده‌تاوقتی که **مراد** برای‌وضو برسرحوض می آمد نشسته‌بودم. تغییرقلم هنگام کلال و خستگی، مثل‌عوض کردن اسبهای یدکست درطول منزلها وامتداد مسافتها. الآن‌طوری‌بیخواب وبی‌تابم که‌اگر نه شوق شما بود یك‌حرف نوشتن قادرنبودم .

همچو انعام‌تاکی ازخوروخواب نوبت فـاتحه است والانعـام.

امان‌ازخستگی‌وبیخوابی که‌رمضان هم‌علاوهٔ علت‌شده. الآن‌هلاکم. کاش آنقدر شاعروقادر بودم که‌یك‌حزب‌قرآن‌تلاوت کنم‌یادعای‌سحر بخوانم[و] بالمرّه‌در سلك‌غافلین نمانم. پس‌فردابایدمرد. این‌ماه‌رمضان هم گذشت وهیچ کارنکردیم بقول **زهیرمصری**

ذَالعامُ مَضیٰ وَ لَیتَ شِعری　　هَل یَحْصَلُ فی رَضاكَ قابِلُ ۱

عمر کوته‌بین وامید دراز. خدا وجود شمارا بسلامت دارد. انشاءالله تعالی مخلص مهجوررا درلیالی قدرازخاطرفراموش نفرموده اید.

مگرصاحبدلی روزی برحمت　　کنددرحق این‌مسکین‌دعائی. والسلام.

۱۵

بمیرزا صادق وقایع نگارنوشته است.

رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدرِی وَیَسِّرْلِی اَمرِی واحلُل عقدةً مِن لِسانی یفقهوا قولی ۲ رقیمه‌رسید. عریضه رارساندم.جوابی مبارك‌دادند. تاج تارك خواهید فرمود.حیرتی دارم که قول معروف شمارا بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم. اما،نه این بدعت من آوردم بعالم. وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلٰکِنْ لاتَفقَهُونَ تَسبیحَهُم ۳. کتاب‌شما غالباًکلیات‌**نوائی** بود وجزئیات هوائی را که مغلوب ساخت . این‌هنوزازنتیجهٔ سحر است. بفضل‌الله‌صبحهای‌روشن‌و باغهای گلشن‌درپیش‌داریم.　مفسدتهم هباء وافئدتهم

---

۱ ــ امسال گذشت و کاش بدانم که آیا برای بدست‌آوردن رضایت و خشنودی توسال دیگری هم خواهد آمد .

۲ ــ پروردگارا سینهٔ مرا گشاده کن‌وکارمرا آسان گردان‌و گره اززبان من‌بگشای تا سخن مرا دریابند . (ازسورهٔ طه ــ کلام موسی بخدا) .

۳ ــ موجودی‌نیست که جز بستایش اوتسبیح گوید ولی شما تسبیح آنهارا نمی‌فهمید (قرآن ــ سورهٔ الاسراء)

هوا ۱ . کلیات خاص عقلست جزئیات کار نفس. إنّ النفس لأمّارة بالسّوء.۲ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد . قامع الرأس عجب نفس ، باطل السحر کین و کبر، هبا کن هر هوا، فتورده هر غرور، جامع الخیرات، مانع الشرور.

مشهور شد ازرایت او آیت مهدی منسوخ شد از هیبت او فتنهٔ دجال

فغلبوا هنالك فانقلبوا صاغرین۳ دنیا دار مکافاتست ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ٤ تلافی بقیامت نمی‌ماند. خون پروانه شمع را تا صبح امان نمی‌دهد. والوای اولی باخذ الثار والله عزیز ذوانتقام ٥ محتسب خم شکست و من سر او کو تا انشاالله بشکنیم. زود است که از ملحمه بدامغه خواهد رسید . و نعم ما قال **النابغه**:

و لا عیب فیهم الاانّ سیوفهم بهنّ فلول من قراع الکتائب
تخیرن من ازمان یوم حلیمة الی الیوم قد جربن کل التجارب ٦

حقاً و بعزة الله که کلیات **نوائی** مانند شمس منحصر بفرد است چراکه از اهل این زمان هیچ کس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهلترین معجز آن کلك و بنانست. بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا بجائیست که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد.

---

۱ ـ فتنه جوئی آنها بی‌اثر شد ودلهاشان تهی گردید .

۲ ـ نفس انسان امر ببدی می کند (قرآن ـ سورهٔ یوسف)

۳ ـ آنگاه مغلوب شدند و کوچك بازگشتند . (قرآن ـ سورهٔ اعراف ـ منظور ساحران وجادوگران است)

٤ ـ ای صاحبان خرد ،زندگی شما در گرفتن انتقام است (قرآن ـ ازسورهٔ بقره).

٥ ـ صاحب خون درانتقام‌خون ، مقدم وسزوارتراست وخداوند با عزت ، انتقام گیرنده است .

٦ـ نابغه‌میگوید:عیبی در آنها نیست‌جز اینکه شمشیرها یشان بر اثر کشتن لشکریان کند شده‌است‌وخبرازایام‌جنك یوم حلیمه میدهند وتاامروز بتحقیق درتمام آزمایش‌ها آزمایش شده‌اند.

طورٌماوراءُالاَطوار[1] نه‌نبوت می‌تو‌انم گفتنش نه‌ساحری. **ابو العتاهیه** نیـز در باب **عبدالله‌بن‌معن** چنین بود همچنانکه **انوری** در **هجو غمراد و مولوی** در مدح **حسـام الدین و بروجردی** درصحبت کاتب. می‌فرمایند که خاطر ما را باین طرز سخنرانی شماميل بينهايت حاصل‌شده.

زِدنــا شرحــاً و تفصیلاً　　نـزِدك عِـزاً و تفضیلاً

اعجبنی الدهر فی تقلّبهِ　　وكُل احوالِ دهرِنا عجبُ[2]

حوض‌چیست.فراش کیست. پاشویه کجاست.واگویه کدام. وصاحب‌الديارِ شغفن قلبی[3].
واگویهٔ مردمان نغز گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخواراشتران باربردار را. امان ازواگویه. ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتراست ، خصوصاً درقدح دشمنان ومدح دوستان. کاغذ شما کاغذ نبود جوهری نافذ بود .

لها فی عظامِ الشارِبِ بین دبیب　　فتمشت فی‌مفاصلنا کتمشّی البرءِ فی السقمِ[4]

جلوهٔ خورشید داروی **جمشید**را ازوقع ونمود انداخت.رُم کم شد پُنج کنجی گرفت.دیگرمدیره‌وشمپناس را بذریعه‌والتماس ازتاجرفاجرنبایدخواست.سبائی‌رازی راعجب که‌باانبازی‌شما آنچه‌خودداشت‌زبیگانه‌تمنا می کرد. هلم الی‌الخمرِ الحلال والعذب‌الزلال.[5] نگارخانهٔ **وقایع نگار** صفحهٔ‌نور،لمعهٔ‌طور،صحیفهٔ قدس،حدیقهٔ خلد، فیها ماتشتهی الانفس وتلذالاعین.[6] فرمودندمارابا الفاظ وعبارات‌والحاظ‌واشارات کاری

---

۱ ــ کوهی‌است ماوراء کوهها (کوهیست که بدان دسترسی نیست).

۲ ــ برای ما برشروح و تفصیل بیفزا، ماهم عزت و برتری تورا افزون‌می کنیم. روزگاراز گردش‌خود مرا متعجب‌ساخت.همه حالات روزگار ماشگفت‌انگیزاست.

۳ ــ عشق‌بخانه، قلب‌مرا مجروح کرده است . (شعر از ابوالعتاهیه است . رجوع شود بتعلیقات)

٤ــ براثرشراب‌دراستخوانهای نوشندگان‌لرزش‌خفیفی‌حس‌میشودو بتدریج‌همانطور که شفا دربیمار حاصل میشود آنهم مفاصل ما را فرامیگیرد.

٥ــ بیائید بنوشیدن شراب حلال و گوارا وصاف.

٦ــ آنچه نفسها میخواهند وديدگان لذت می برند در آن هست .

نیست مولع مضامین ومعانی هستیم،نه درپی اسجاع وقوافی،**حافظا** گرمعنئی داری بیار،
از آن معانی دلجوی دلخواه،شادی‌افزای‌چوجان‌وچوجوانی غم کاه.

هرمدحتی که گفتی دروصف آن‌شمایل   هر کـو شنید گفتا للهٔ‌درّقائل

امیدواریم که‌تا رسیدن این ذریعه تازهای‌بی‌اندازه تحصیل کرده‌باشید ومحتاج
باعاده اذکاروتکراراخبار نشوید . لکـلّ جدیدٍ لَذّة[1] که تقویم پاری نیاید بکار .
اگرمی آمد **کرد** دل‌نمی برد،**قم** غم‌نمی‌خورد،**کار تیلی** قَدْعزَلْناكَ قُمْ[2] نمیگفت،
چخورسعدی[3] لاَحبیبُ بَعدی[4] میگفت. دارحدوث است.کاربقِدم‌نباید داشت.
ازغوانی ابکار کاعب ومعصر بکاراست. احادیث‌مرویه هرچند جملگی بالاتفاق طاهر
وطیّبند اما بعداز نقل و حکایت وسمع و روایت حکم مفترع و ثیّب‌خواهندداشت،
خلافاً لِلْخان الحمود[5] چه بهتر که‌طیب باشندوثیّب‌نباشند.

کانهن الیـاقوت و المرجـان لم یطمثهن اِنس قبلنا و لا جان اُفدی بِها
ازجان ثم بمهجتی‌فاصیر فی کلّ اللیّسان قَداها[6] .

ازشما دوربود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید . کَلِمّ النّاس عَلی
قدرعقولِهم[7] دلیل‌وبرهان اسباب قیل وقالست چـه ربط بوجد وحال دارد.اختلاف
اقوال باختلاف احوال‌منوطست.حالها نیز بگرددزروش گاه‌بگاه. لایسعنی‌ملك‌مقرب

---

۱ ـ هرچیز نو سبب لذت است.

۲ـ ترا معزول کردیم ـ برخیز(رجوع‌شود بتعلیقات).

۳ ـ ازکردوقم و کارتیل وچخورسعدی، مرادزنهای وقایع‌نگاراست که‌اهل این شهرها و نقاط‌بوده‌اند .

٤ ـ بعد ازمن دیگر محبوبی نیست .

٥ ـ بخلاف‌خان محمود.

٦ ـ آن زنان مانندیاقوت ومرجان هستند که پیش ازما نه انسانی و نه جنی با آنها نزدیکی نکرده است.

۷ ـ مردمان بقدرعقلشان‌سخن میگویند . (از سخنان پیغمبر ص)

کجا واِ شغلینی یاحمیرا [۱] . پای استدلالیان چوبین بود. اما حرب ساوهٔ ترک، خاص **بهرام چوبینه** است . سرهای بی‌تمکین را جز پپای بی‌تمکین نشاید سپرد. معارضهٔ بمثل را از دست نبایدداد. بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند. گمراهان محتاج دلیلندورهبران کمیاب و قلیل. فی‌العِشق ِتسومُنی دَلیلاً ها وَجهُك اُوضَح ـ الدَلایل تَاللهُ کُنتُ هالِکاًفی شُقوتی لَو لَم اُرك [۲] اینجاخوابم گرفت، باقی مطلب مانند بچاپار دیگر.

والسلام .

۱۱

از خراسان بمیرزا محمد تقی علی آبادی نوشته است

یا بائه‌الجزع لِولازته الحادی لماتنقلت مِن وادٍ اِلی وادیِ [۳]

جذبهٔ لطف و میل شماست که این پیر شکسته بال رامی کشدهرجا که خاطرخواه اوست . آن بارمجال صحبتی نشد وزمانه فرصتی ندادتا این بارچه کند. نمیدانم درمرثیهٔ نواب غفران مآب فکری کرده‌اید ودستی بگنجینهٔ طبع قادرو اصداف بحرزاخر خواهید زد یا مانند بحر بی غواص وبزم بی رقاص مهمل وعاطل دارید. لاتسمعُ اِلاّهمساً [٤] .امـا از آن قصیده که، بادصبا ای سلالهٔ شب هجران، یکی دیگر هم برای **مرحوم محمدعلی میرزا** دیدم

۱ـ اشاره بپیغمبر(ص) است که‌زمانی میگوید: فرشتهٔ مقرب هم پیش‌من‌جای ندارد وزمانی دیگر بعایشه میگوید ای حمیرا مرا سر گرم کن .

۲ـ از من دربارهٔ عشق دلیلی میخواهی . روی تو بهترین دلیل‌من است . بخدا سوگند اگر تورا ندیده‌بودم در بدبختی خود هلاك شده بودم .

۳ـ ای تو که بی‌تابی می کنی ، اگر پیش آهنگ کاروان نمی بود هرگز از چنین بیابانی ببیابان دیگر نمی‌رسیدیم .

٤ـ جز زیرلب و آهسته [صدایی] نمی‌شنوی. (سورهٔ طه ـ قرآن).

که‌هر که‌درمقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمعق است. سبحان‌الله بنده‌وشما اگرچه مرثیه‌خوان‌ومرثیه‌دانیم چرا بحال‌خودنخوانیم و برای‌خودندانیم.عمر بگذشت ببیحاصلی و بوالهوسی. تاکی وتا چند. ازجوانی‌تاپیری، ازپیری تاکجا.

ای که پنجاه رفت ودر خوابی مگر این پنجروزه دریابی

۱۲

نامه قائم مقام بمیرزا محمدتقی علی آبادی.

مخدوم مشفق مهربان‌من. صحیفهٔ‌شریفه رسید ومضمون مودت مشحون‌معلوم گردید. اظهار کمال تکدروتحسر دراین‌مصیبت کرده بودید که‌مثل شما کم کسی متألم ومتأثر است،شما را می دانم که مثل من متأثرومتحسر بوده‌اید.اینکه نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است.الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشما بیش ازمن‌داشت. درین مصایب‌ونوایب سفروحضرواین وبا وطاعون که مایهٔ‌این همه‌مصایب گشت،اگرهمین‌قدر باشد که‌روزگارمساعدتی‌می کرد که‌ادراك لقای شما چندین مجلس بی‌نفاق که امروز ازنوادر آفاقست مقدورمی‌شد که چندی باهم نشینیم‌وغمهای کهنه ونورا بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون کنیم بازطوری‌بود.ولیکن‌این‌هم‌ازقراین‌خارجه وازنامساعدتی‌بخت‌وطالع من، علی‌الظاهراسباب موجوده‌ندارد.

فرشته ایست بدین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست اینست که عالیجناب فضایل‌مآب اخوی مقامی **آقاعلی** مژدهٔ اجتماع سعدین را داد ودرضمن این‌مژده، سوید امیدی بملاقات‌بهجت آیات سامی بجان ودل‌رسانید. انشاالله تعالی همین مأمول ازپردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کند ومایهٔ آسایش روان آید. اکنون غیراین تمنائی خاطر حزینرا نیستو

مایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین نه. لعلّ اللهَ یجمعنی و ایّاك [۱] .شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید. شبی می‌خواهد وشمعی وفراغتی وجمعی. زیاده چه زحمت دهد. همواره دیده بروصول مکاتبات ورجوع مهمات است .   والسلام

۱۳

بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من . مجملی تحریر کرده بودید ومفصلی بتقریرجناب **آقاعلی** محول داشته ، که اگراین بارمثل آن بار در **زنجان** بشود ، شما این بار در **گیلان** بوضعی که آن بار در **زنجان** مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید والا فلا . مخدوم من ، این بدگمانی ازتومرا درگمان نبود . عَرفتَنی بالحجازو أنکرتَنی بالعراق فما عَدا مما بَدا [۲]. من خودرا درخدمت شمازیاده براینها مؤتمن وموثق میدانستم. معلوم شد که امتداد ایام دوری ، باعث تغییرسوابق اعتقادشما درحق دوستان صادق الولا شده . اِنَّ بعضَ الظن اِثمٌ [۳]. این نقلها چه چیزاست . من کی ازشماجدابوده‌ام. مگرتازه شما ازمن سوا شده اید . اینطورعهد وپیمان وحلف و ایمان درچه عهد وچه زمان فیمابین من وشما بوده . الله الله توفراموش مکن عهد قدیم . شمارا چه شده ، مرا چه افتاده . عهد همانست که درعهد الست بسته ایم . مخدوم من حاشا نباشد، ازاین پیغام شما معلوم عالم شد که عهد بشکستی ومن برسرپیمان بودم .

والسلام .

۱ـ شاید خدا تو ومرا بیکدیگر نزدیك سازد .

۲ ـ تو مرا درحجازشناختی ودرعراق منکرشدی. دردوستی تومگرچه پیش آمد؟

۳ ـ همانا پاره ای ازگمانها ، خودگناه است. (ازقرآن) .

۱۴

نامهٔ قائم‌مقام بفاضل‌خان گروسی

بارعزیز ودوست موافق راکه قدرش مجهول است ومثلش معدوم، معلوم باد که این چند سطرازمنزل **هشتچین خلخال** درمنتصف شهرحال مسطور میشود و هیچ مطلب ومنظور ندارد جزاینکه، بالمرّه از مصاحبت ومجاورت شما باز نمانم. اگر حضوراً نشود بالغیاب، اگرلساناً نشود بالکتاب. مثل صلوة فریضه که اگرقائماً متعذر باشد بالقعود واگربنطق ممکن نباشد بالاشاره. حسن عمل آنست که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع. چنانکه فرمودند قرة عینی فی‌الصلوة. نه ما ها که اگر بکنیم واجبی ازگردن می اندازیم وحال آنکه هرگز نمی‌افتد. زود است خواهی دید که آن نمازهای دروغی را چه طورگرز آتشین کرده برسرومغزقرمساقهامیزنند.

رندانه بیا شو راست — هم بی‌کم وهم بی‌کاست
نه همچو ریا کاران — گه راست وگه خم باش.

خدا داندکه این نمیقه را بشوق خاطر نگاشتم قسرقاسر نداشتم بل شغل شاغل داشتم. مِاَ تهاَ لف اِ و یَزیدون [۱]. همین که **رضاخانی** آمدو **همدانی** میرفت بیخود وبی اختیارازهمه باز آمدیم وبا تونشستیم. خوشا ایام بهارامسال که‌درهمین **سرچم زنجان** میگذشتیم رو **بهمدان** میآمدیم. امیددیداربود، نوید وصال می رسید. هوای صحبت درسر، شوق فطری دردل.

ریگ آموی ودرشتیهای آن — زیر پایم پرنیان آید همی

حالا نمیدانم کجا میرویم، چه خبراست، دنیا چه روش بالاست. سرفتنه‌دارد دگر روزگار. عجب ها درین رجب می بینم. شعبهادرشعبان خواهدافتاد وُعدُت

---

۱ ــ صدهزار یا بیشتر.

عواد دون ولیك تشعب. کاش درطهران بودید

باکه گویم درهمه ده، زنده کو — سوی آب زندگی پوینده کو

خاك مرده بعالم پاشیده اند. شاهت الوجوه و کلّت الالسن و عمیت الابصار ۱. قرمساقها مراکم دید می بینند خدارا شکر اگر پیش بین هستم خویش بین نیستم.

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه برخویش خودبین مباش — دگر آنکه برغیربدبین مباش

مراد ازاین غیر بره هاو گوسفندهاست نه سگها و گرگها فافهم ایدك الله تعالی ۲. والسلام.

۱۵

نامه قائم مقام بفاضل خان گروسی

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز — حرام باشد بی دوستان بسر بردن

همه آمدند آنکه بایست نیامد. ازمقتضیات طالع واژکون و گردشهای ناهنجار گردون دون است.

یارمی باید ونمی آید — غیرمی آیدونمی باید

روزگاررا دیدید که چه اساسها چید وچه بساطها برچید وچه حقه ها باخت وچه حیلها ساخت. چرخ بازیگرازین بازیچها بسیاردارد. آفرین برذهن وقادشما که نابغه را بجا نوشته بودند. **هارون بابی نواس** گفت قاتلك الله کانك معناه او مطلع علی سرنا ۳. اما نمیدانم چرا لیل را مدرك گفته ویوم را نگفته اند

۱ ــ چشم بد دورباد وزبانها بندآید وچشمها کورشود.
۲ ــ پس دریاب،خداتورا کمك کند.
۳ ــ خدا تورابکشد. مثل این است که توبا ما بوده ای ، یا ازرازما باخبری. (رجوع شود بتعلیقات)

وحال آنکه تشبیه ممدوح بشب تارمذموم است ومطلع نهار ممدوح . کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش ازشما نرسید . اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد . امان ازدست نامحرمان ونامردان . محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند . رمزها وغمزها چه شد . همزها ولمزها کجارفت . فساد وعناد عاقبت ندارد و طغیان وعصیان عافیت نیارد . و مَکروا و مَکَرَ اللهُ واللهُ خیرُ الماکرین ویلٌ لِکلِ همزةٍ لمزة [۱]. **مکنیل صاحب** حاضرهنگام تحریراست، دعای بلندوثنای ارجمند بشما دارد . اینها را او گفت که من نوشتم . محظوظم بغایت ازحسن وفا و صدق صفای آنها که عقلا ، فرنگستان وجهلا کافرستان میگویند. گرمسلمانی همین شدادیها وزراقیهاست خدا بیامرزد آقای **عبدالرزاق بیك** راکه درشرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت. نعم ماقال:

درکیش من اسلامی اگرهست بعالم — درکفرسرزلف چوزنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجزین گوید مشنو — این احمق بیچاره چه داند.حیوان است

حضرت **مکنیل** حالا وبالفعل باکمال تبجیل تفوحُ مِن فیه رایحةُ الشرابِ وغلبَ لونهُ مِن اللهو والاِطرابِ [۲] نشسته .

پیش من شمع ومن ازعشق چوشمع — سوزاو ز آتش وسوز من از آب
می خورد سرخ تر از چشم خروس — در شب تیره تر از پر غراب

والسلام .

---

۱ ـ ایشان ، (یعنی قوم یهود) مکر کردند وخدا هم درمقابل ، باآنها مکر کرد (ازمکر آنها جلوگیری کرد) . خدا ازهمه کس بهترمکر تواند کرد. (سورهٔ آل عمران). وای برهرعیبجوی هرزه زبان (سورهٔ الهمزه) .

۲ ـ ازدهانش بوی شراب منتشرمی شود ورنگش براثرخوشی و نشاط برافروخته است .

۱۶
نامه قائم‌مقام بفاضل خان گروسی

قُل لَن یَنفعکمُ الفرارُ فی‌البحرِ والبرِ [۱]. وقایع بعد ازورود قسورة‌الزمانی، درتلو کتابی مستطاب، که رشك نگار ارژنك ومانی بود بملاحظه رسید، و مژدهٔ سلامتی وجود مسعود، موجب‌هزار گونه فرح وشادمانی گردید. خَطاطیفِ حُجنٍ فی حِبالٍ متینةٍ تَمُدُ بهایدٍ اِلَی نوازعُ [۲]. ازقراریکه مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سر کاروقسورهٔ روزگار بانشاد ضاله مصروفست. همانافرض ترزین کاردارید.

جائی که باشد نقل و می　　بیکاریست این کار ها
هَل العیشُ الاّ اَن تَلذَ و تَشتهی　　و اِن‌لام فیه‌ذوالشنانِ و فَنّدا [۳].

یاد صحبت شریف سامی دنیا ومافیها را ازخاطر برده. نیست برلوح دلم جز الف قامت دوست. مردم اسرارمفسدت را برمزمینویسند. بنده آیات شوق و محبت را آشکاروعیان بعرض میرسانم.

دل کز بر من گم شد وپیدا نشود باز　　عالم همه دانند که اندرهمدان است
پیدا تر از این گر بتوان گفت بگویم　　تا بازنگوئی توکه این راز نهانست
گیرم که زیان آیدم از گفتن‌این راز　　رسوای‌غمت‌را چه‌غم‌ازسودوزیانست
گودرسر سودای‌توبازم‌سروجان‌زانك　　سودی‌اگرم‌زین‌سروجانست‌همانست

کاردنیا را با اهل دنیا بایدگذاشت وکاردین را باهل‌دین. بحمدالله من‌بنده،

---

۱ ــ بگو که فرار شما، در دریا وخشکی، سودی بشما نمی‌رساند. (سورهٔ الاحزاب).

۲ــ دست‌های‌ورزیده تیرانداز، پیکانهای سر کج‌راکه درریسمانهائی محکم بسته شده بسوی من پرتاب می کنند.

۳ ــ آیا زندگی، اگرچه دشمن ترا ملامت وسرزنش کند، جزاین است که‌لذت ببری وابرازمیل کنی ؟

نه اهل آنم و نه این . من و فکر طرهٔ طلعت تو مِن الغداةِ الی العشا[1] .

هر آنساعت که با یاد من آئی فراموشم شود موجود و معدوم

هر که رفت، رفت هر که ماند ، ماند بما و شما چه . از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است .

اَدینُ بدین الحبِ اَنّی توجهت رکائبهُ اَرسلتُ دینی و ایمانی[2] .

از دنیی و آخرت گزیر است وز صحبت دوست ناگزیرم

اَللهمَ ارزُقنا[3] والسلام

۱۷

نامه قائم مقام بمیرزا محمدعلی آشتیانی مستوفی

کتبتُ ولم یکن کتابی حاکیاً عن عذابی ولا قلمی عَن اَلمی و لا مَداوی عن ودادی ولا بَنانی عن جنانی و لَیس تَحضرُنی عبارةُ افصحُ بِها عَمّا یعنیهِ قَلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرحِ حالتی و اِفصاحِ مقالتی اَتودَعُ فی الطِرس الرقیق ما فی القلبِ الحریق اَم تَدرَجُ نارُ من النَصب ، فی بشرٍ مِن القصب اَم یحکی سوادُ المداد ، عن سُویداءِ الفوآد . ام یُکتبُ بالاِصابع ما یُکتم فی ـ الأضالع کلا وقد کلّت الاَلسنُ و عَیّت الخواطر و بلغت القلوبُ الحناجرِ عن شرحِ مارأیتُ مِن بَعدِك و حوِیتُ فی بُعدك وَایمِ الله اِنی لم اَدرِ حقیقة حرارة الحزنِ و غِزارةِ المزنِ حتی حال بینی و بینك البینُ و شهدتُ ما شهدتَ فی القلبِ والعینِ فما اَنا الآن مُتقلبٌ بین طوفانِ و نیرانِ جامعٌ بین الماءِ والنارِ

---

۱ ـ از صبح تا شام .

۲ ـ من بآئین عشق می گروم و بهر طرف که کاروان اومی رود دین و ایمانم را بآن سو می فرستم .

۳ ـ پروردگارا بما روزی ده .

واقعٌ علی شفا جرفٍ هارٍ ۱.

میان آب و آتش، مانده حیران　　خیالت کرده دردیده مصور
زشب یك نیمه،چون فرزندعمران　　دگر نیمه زشب، فرزند آذر

تارةً یدرکنی الغرقُ و اخری یهلکنی الحرقُ وما اعجبَ فی هذالحال الّا مِن بقاءِ عمری و دوامِ صبری لِانّی مع ما تعرِفُ مِن رقةِ الصبا بهِ افوقَ علی صم الصخورِ فی الصلابةِ لا تمزقنی النارُ تاجحة[ها]ولاالبحرُ فی تموجه کانّی عاصٍ خلّد [ه] الله فی سقر کلّما [نفج] جلدهُ بدله جلداً آخر او سمندرٌ تعشق النارِ و تعیش فی الشرارِ او حوتٌ قوتها الملح الأجاجِ و عیشها فی تراکم الامواج و قد رُزقت جمع الضد من ضعف الجد ، و انّ کنت ذاجد سعیدٍ لعشتُ فی عیش رغیدٍ اوُمت بموتٍ قریبٍ و ما کنتُ کحالتی هذه کل یومٍ فی کربٍ شدیدٍ بل کل آنٍ فی موتٍ جدیدٍ انی [مِن] الموتی غیر انَّ لمنطقی حرفاً وصوتاً اولیس موتاً ان اراكَ مفارقی اولیس موتاً و لَعمری‌انی اری مِن هجرك ما یرویه‌الناس من طیرانُ الروح و طوفان نوح و لوکان لی صبرٌ کصبرِ ایوب و طاقةٌ

---

۱ ـ [این نامه را] نوشتم درحالیکه نه نامهٔ من ازعذابم حکایت می کندو نه قلم من ازدردم ، نه مدادم ازدوستی من و نه انگشتانم ازقلبم . من عبارتی ندارم که بتوان باآن آنچه را که قلب من میخواهد ودرسینه ام نهفته است بیان کرد. پس برای شرح حالت و بیان گفتارم چاره چیست ؟ آیا آنچه دردل سوزان است درصفحه ای ازکاغذ و یاآتش شوق را باتکه ای ازقلم می توان آورد؟ و آیا سیاهی مرکب‌ازمکنون‌دل‌حکایت میکند و یاآنچه درسینه پنهان است با انگشتها نوشته می‌شود ؟ هرگز ـ و براستی که ازشرح آنچه که پس ازتو برمن گذشته ودردوری‌تودیده ام زبانها خسته‌شده‌اند وخاطرها عاجز گردیده اند وجان بلب رسیده است . بخدا سوگند تا دوری درمیان من‌وتوفاصله انداخت من حقیقت سوزش اندوه وفراوانی باران اشك را هرگز نمیدانستم . بالاخره آنچه راکه دردل ودیده مشاهده کردم،دیدم‌وحال، دیگرمن درمیان طغیان آب وآتش فراوانی قرارگرفته ام وآب وآتش را باهم در یك جا جمع دارم و برلب پرتگاهی افتاده ام .

کطاقةِ یعقوبُ وحلمُ کحلمِ ابراهیم واحتمالٌ کاحتمالِ شعیب فما اَقدرُ بعدَ ذلك علی احتمالِ فقدِ وصالِكَ واشتیاقِ عزةِ جمالِك و اِن لم اَجمع خصائل النبوةَ فقد جمعتُ شمایل الفتوةَ وعلیكَ بالرحمِ والمروةِ اَرحَم علیَّ بروحٍ فیكَ قد تَلفت بَعد الفراق وَهذا آخِر الرَمق[۱].

مخدوم من، امشب که نمیدانم کدام شب هفته است وچندساعت از دسته‌رفته،

---

۱ ـ گاهی بحال غرق شدنم وزمان دیگر، سوختن، هلاکم می کند ومن دراین حالت جزازباقی ماندن عمرم ودوام شکیبائی خود تعجب نمی کنم. زیرا من با آنکه میدانی،دربرابرعشق ناتوانم، بازدرسختی ازسنگهای سخت سخت‌ترم. آتش‌درشعله‌های خود ودریا درموجش مرا پاره پاره نمی‌کند. گویا من سرکشی هستم که خدا اورا دردوزخ‌جاویدان کرده است وهرچه پخته شود، پوست اورا بدیگرپوست عوض‌میکند یا سمندری‌هستم که عاشق آتش‌است‌ودرشعلهٔ آن بسرمی برد. یا ماهی دریائی میباشم که خوراکش نمك تلخ وزندگیش درامواج متراکم دریاست. بسبب‌ضعفی که‌درهمت‌من‌است روزی من جمع کردن دو چیز مخالف است و اگر اقبال نیکویی میداشتم البته براحت زندگی میکردم ویا بمرگ‌نزدیکی می مردم وحالم‌مانند اکنون که هرروزدر نگرانی بزرك بلکه هرساعت درمرگی تازه قرارمیگیرم نمیشد. من ازمردگانم ولی مرده ای که سخن‌میگوید. آیا این مرگ‌نیست که ببینم توازمن‌جدائی؟ ترابعمرم‌سوگند، آیا این مرگ نیست که آنچه‌راکه مردمان دربارهٔ پریدن روح و طوفان نوح حکایت می کنند من دردوری توبچشم می بینم؟ اگرمن صبری مانند صبر ایوب و توانائی چون توانائی یعقوب و بردباری مثل بردباری ابراهیم وتحملی بسان تحمل شعیب میداشتم‌باز یارای تحمل ازدست دادن وصال وشوق جمال‌گرامی ترا نمیداشتم. اگرچه من‌دارای صفات پیغمبری نیستم ولی صفات جوانمردی را دارم. پس برتولازم است که رحم و جوانمردی کنی. بروحی که بعد از جدایی براه توتلف شده واین‌آخرین نفس اوست، رحم کن»

مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته‌داریم وجمعی ازمخادیم واحباب،تشریف شریف دارند که هرچه دردنیا وعقبی مأمول دلها وجانها ست ، درفیض خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس . ودراسباب بسط وصحبت وعیش وعشرت بهیچوجه نقص وناتمامی نیست ، مگرفرقت ملازمان سامی که گویا مجمع ما ، بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهراست وجمعی بیحضورشمع وگلشنی بیوجودگلبن وعقدی بی رابطهٔ نظم وسلکی بیواسطهٔ عقد وکعبهٔ بی منی ومشعروجنتی بی‌تسنیم و کوثر. وَ کَفی باللهِ شهیداً [۱] که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه ، نه ازقبیل خصوصیتهای اهل زمانه . وبجان عزیزشما ،که‌این باردوری‌حضورشمادخلی بهر بارندارد وتأثیری دردل وجان ناتوان کرده که فوقی بر آن ممکن‌ومقدور نیست. مدتها بودکه روزوشب وگاه وبیگاه با هم بودیم‌وبمعاشرت یکدیگرخویی‌داشتیم. واکنون که چشم بدروزگارنگذاشت ، بیکبارترک عادت وسلب‌ارادت کردن،خیلکی دشواراست وبسیارناگواراست .

لَستُ اقدِرُ عَلی کتمانِ حُبی ولاآملِکُ عنانَ قلبی یزیدُ فی‌الحُب وجداً علی وجدٍ و یَجرُّنی‌القلبُ فی‌الغورِوالنجدِ و اِن اَمکَنَنی ما اُمکِنَ القلبُ مِن التزامِ حضرتِکَ والدوامِ فی الاتصالِ بخدمتِکَ لَدُمتُ فی‌العیشِ والسرورِ و لا اَخشی الموتَ والنشور و عَشتُ حَیاً و رَیاً فی ظِلالِ رأفتِکَ مِن زَلالِ‌صحبتِکَ و اَرجو مِن عاجلِ وصلِکَ اَن تَسمح لی [۲] مِن صنیع یَراعتِکَ ما تشتهی‌الانفس و تلَذالاعینُ واَن‌لا تحرِمَنی بعذرِ تراکمِ الشواغل عن نیلِ صحایف الرسایل کی یرتَعَ [۳] ناظری وخاطری بَعدَما قاسیتهما و آذیتهما بطولُ الرَمدِ وفرط۔

۱ ـ شهادت خداکافیست .

۲ـ درنسخهٔ‌چاپی بی نوشته‌شده.

۳ـ درنسخهٔ چاپی ترتع ضبط‌شده .

الکـَمـَد فی جناتِ ذواتِ بَهَجاتِ عَبِقَةِ الریاضِ غَدِقَةِ الحَیاضِ مُعطَـرةِ ـ الشمایل مُقـَطرةِ الخمایلِ مُغـَردةِ الحمائم مُوَرّدةِ النسائم و اَرجوالله ربی و ربّك اَن یَجمَعَ بینی وبینك فی اقربِ الاوقاتَ علی احسن الاتفاقات و یَدیمَ ـ السرورَ لی بلقائِكَ وَصِحتِكَ وَصُحبتِكَ. والسلام خیرختام[1].

۱۸

نامه قائم مقام بمیرزا محمد علیخان شیرازی

مخدوم بنده ،مولای من . رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم .مرا بسیرو صفا وگلگشت باغ وصحرا دعوت فرموده بودید.جزای خیر بادت .لطف فرمودی . کرم کردی . ولیکن

۱ ـ من توانائی پنهان ساختن دوستی خودرا ندارم ومالك زمام قلب خویش نیستم. عشق ، شوق مرا هردم بیشتر می کند ودل مرا بپستی وبلندی می کشد . اگر آنچه از درك حضور تو ومداومت در خدمتت ، برای قلب من حاصل شده است مرا ممکن باشد ، بی گمان زنده وباشادی باقی میمانم وازمرگ ورستاخیز نمی ترسم . ودرسایهٔ مهر بانیت، ازآب گوارای همصحبتی تو ، زنده دل وسیراب زندگی می کنم وبوصال حتمی تو امیدوار خواهم بود که آنچه را نفس می خواهد ودیدگان ازدیدن آن لذت می برند از کف با احسان خود بمن ببخشی وببهانهٔ بسیاری کار، مرا ازدریافت نامه ها محروم نکنی تادیده وخیالم ، پس ازاینهمه سختی وصدمت که درطول مدت درد چشم وفزونی سوزعشق دیده وکشیده اند ، در بهشت هائی که چیز هـای نشاط انگیز ، مرغزار های عطر آمیز ، حوضهای پر ازآب ، مناظر خوش ،گلهائی که بر گلبر گهایشان قطره های باران نشسته است، کبوترهای خواناو نسیمهای خوشبوی دارند گردش کنند. ازپروردگار تووخود، امید آن دارم که درنزدیکترین اوقات وبا خوشترین اتفاقات تو ومرا بیکدیگر نزدیك سازد وبا دیدارو تندرستی وهمصحبتی تو، سروروشادی مرا دوامی دهد . پایان خوب.

الفت پیران آشفته‌را باجوانان آلفته بعینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ ودیوار باغ . بلی سزاوارحالت شما آن‌است که باجوانی چون خودشوخ‌وشنگ واجلاف وقشنگ ،دلجوی‌وحریف، خوشخوی‌وظریف،بدیگران مگذارید باغ‌وصحرا را .نه‌باپیری‌پوسیده وشیخی‌افسرده‌وشاخی پژمرده ودلی‌غمدیده وجانی محنت‌رسیده که صحبتش سوهان‌روح است وبدنش ازعهد نوح.خوب‌شمارا چه‌افتاده که‌خزان‌بباغ بریدوسموم بصحرا .بااینکه حالا نوبت فصل بهار است وموسم بادصبا

درمحفل‌خوددراهمده‌همچومنی‌را　　　افسرده دل.افسرده کند انجمنی‌را

چه‌لازم که شما بعد ازچندی که بسیر وصفاو گشت گلزار تشریف‌میبرید ، زخم ناسوروبوی کافور ومردهٔ گور باخود ببرید .همه جاباغم همدم و باآه‌همراه باشید . الحمدلله شهر تبریز است وحسن‌جمال‌خیز .دست ازسرمن بیچاره بردارید و مرابحال خودبگذارید.شمارا باغ بایدومارا چون‌لاله‌داغ .یکی‌رالاله‌وورد سزاواراست‌ودیگریرا ناله ودرد .

زدنیا بخش ماغم خوردن آمد　　　نشاید خوردن الا رزق مقسوم

میهمانی‌ومیزبانی‌وچلومسمن‌وغذای‌فسوجن وبشقاب کوکوو کاسهٔ گل درچمن شمارا گواراباد .

مرغ دل و آتش غم اینك هست　　　گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ　　　از ماء معین[و]راح و ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم　　　بر خوان شکر اگرهوس رانم

والسلام .

۱۹

نامه قائم مقام بمیرزا بزرگ نوری

ای جفا پیشه یار دیرینه
که‌فزون باد با منت‌یاری

رقیمهٔ سرکار را که خواندم گویا درهای بهشت را بروی این دورافتادهٔ مسکین گشودند. چندان خوشوقت‌وشاد کام‌شدم که‌فلك نعوذبالله[1] اگر فکر انتقام کند. آنقدر ازمراحم‌واشفاق **نواب‌شاهزاده** نوشته‌بودید که‌عالمی رابنده و برده کردید وخصوصاً من ونواب **نایب‌السلطنه** روحی فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان **محمدحسین بیك** بهترخبردارد .بلی حق‌اینست که‌همت والانهمت‌فرمودند وماهمگی را ازخاك برداشتند .خدا عمروتوفیق ببنده وشما بدهد که خدمتی درتلافی‌این همه مرحمت توانیم کرد .هرچه‌خواستم‌وضع رضامندی‌خود مرا ازبردار گرامی ومهربانم **میرزانبی خان** اظهار کنم‌عبارتی نیافتم که آنچه‌درضمیردارم تعبیربدان کنم لابدسکوت اختیار کردم اما سکوتی بَیانٌ عِندهُ وتَکلُّمٌ[2] .

۲۰

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته وبهمان سبك وسیاق اومزاح‌ودعابه‌کرده‌است

مخدوم من ،جان‌من ،تیمورمن ، قاآن‌من . آرام‌چرا داری .پرطالع‌وکم همت مباش .گردن برافراز.توزك بنویس . لشکربکش . آمادهٔ رزم شو. **بایزید** بشکن.

---

۱ ـ بخدا پناه میبریم .

۲ ـ سکوت‌من‌خود برای‌او بیان‌وسخنیست.

قرایوسف تعاقب کن.دشت **قبچاق** برو.**مرزخزر** بتاز . این بیدین‌ها راکه **تفلیس** و **گنجه** گرفته‌اند و **صدرك** و **گگچه** میخواهند جای خود بنشان . اولاً **وقایع نگار** را ازسفارت بیهوده فارغ‌ساز .گنج قارون چیست . چرخ وارون کیست . از اینجا تا گاو وماهی واز آنجا تاگاووماهی هرقدر بالا وپائین برویم ،درهم ودنیار و ثابت و سیارشانرابریك کفهٔ میزان بگذاریم حاشاو کلا که بایك گنج ازیك گنج‌تو همسنك‌شود. چرابااین‌طالع ادعای‌پادشاهی نمیکنی.عقلت‌منم ادعای‌خدائی کن.تخت و کرکس بخواه. تیر و ترکش ببند . رو ببالا برو. **علی آباد** و **ساری** همسایه‌هستند. کلُ شیءٍ یَرجع اِلی‌اصله[۱] اگرمصرعالم،عزیزی‌داردتوئی.اَلیسَ لی‌ملكُ مصر[۲] بگو.ریش‌وسبیل‌بعقد لآل بیار**اهامان**بیار،طرح‌صَرح‌بینداز[۳]، لعَلّی اَطّلعُ اِلی‌اِلهِ موسی[۴] بفرما.استغفرالله با**ایچ آقاسی** برانداز .تلافی‌پارسالی را از آن‌گیلانی‌درآر. اگر**خسروپرویز** نیستی پس‌چه چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا وسرعت شمال‌رو بآنطرف حامل‌گنج است ومتحمل رنج .اگرمن‌جای تو بودم **بطالب آملی** و حضرت **ملانظرعلی** قانع نمیشدم.**باربد** و **نکیسا** کو. اثنی‌عشر الف مغنیه کجاست. تار وترانه‌بخواه.چنگ‌و وچغانه‌بیار.کوه‌وصحرا وراه وبیراه عود وعنبر بسوز ، رود وبربط‌بساز. کاتب‌فراهانی کیست. **حسن خسروخانی** چه کاره است . عاشق**شیرین**شو. بیدل‌وبیدین‌باش. **شاپور بارمن** بفرست .تمثال بگلبن بیاویز . عوانان‌چه سگند ، رزم **بهرام** بجوی . خون **بسطام**بریز.تو کجاوتوقف **کرمانشاه**.مگر**مداین**خراب‌است.از**عقبه**بگذر، **درتنك**[۵] رابگذار،**سرمیل**رابردار، **طاق بستان**رابساز. آن‌شکستهٔ‌دیگررادرست‌کن.اگر**پیغمبر در عرب** نیست اولادش **درعجم**هست واینك بتو نامه کرده ونصیحت فرستاده .نامه‌را

۱- هرچیزی باصل‌خود بازمیگردد.

۲- آیا کشورمصرازآن من‌نیست؟ (ازقرآن – سورهٔزخرف- گفتارفرعون).

۳- در کلیهٔ نسخ‌چاپی «به‌بنداز» نوشته‌شده‌است.قیاساً تصحیح‌شد.- بتعلیقات‌رجوع‌شود.

۴ – شاید ازپرورد گارموسی آگاه‌شوم .(ازقرآن سورهٔالقصص – گفتارفرعون).

۵ – در نسخه های چاپی « درتنگ » رابضم تاء وبمعنی‌دیگرضبط نموده‌اند.

بدرو نصیحت مشنو، هرچه‌دلت‌خواهدبکن. امروزدرقلمرو زردست،دست‌تست.قلمرو علیشکر نیست که‌ملوك‌الطوایف باشد. خودتی‌وخودت‌وحده لاشریك‌له. **جمشید** و **فریدونی** نه‌**بابك**[و]**اردوان**.ای کاش‌دراین گرسنگی‌میمردیم. دیروزبود که‌پای‌درخت بید وکنارنهر آب **سهراب** و **رستم** بود. توسهراب،یاد آن عهد بکن. شکر و **لیعهد** بجا آر. اِنَّ‌الانسانَ لیطغی اِن رآه استغنی یاایها‌الانسان‌ما غَرَّك بربك‌الکریم[1].
سکوت چرا داری قصیده‌وغزل‌را همین برای فصل ربیع و بیاد وصل **ربیع** خوب میگوئی. حیا بفهم. خجالت بکش. حق شناس باش. ناسپاس مشو. حالاکه ضیاع تووعقارتورا نه آفتاب‌مساحت‌کند نه باد شمال،باری خدائی و پادشاهی پیشکش‌تو، شاعری وساحری راکه ازدستت نگرفته اند. چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست. بسم‌الله، دستی بزیرچونه‌بزن. زوری بطبع وخاطربیار. دندان بدندان فروکن. مژگان بمژگان بیفشار. نبض را مضطرب ساز. قبض را منبسط خواه. خود بخود گفتگوکن. دمبدم جستجو کن. شعروشکربهم برباف. بس ای ملك بس‌ای ملك بگو. اگرواقعاً بست باشد واینقدرچشمت سیرشود که زحمت دلریشان ندهی وجبهٔ درویشان نخواهی بنده قانع‌وراضی، دیگران‌خود دانند. خوب خداعمر[دهاد][2]. تو بااین مال زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر **بااُغر** ترکی نمیخری، صمصامهٔ **عمرو معدیکرب** نمیخواهی، همین چشمت بر چاقوی لکانهٔ من است. دورنیست که‌وقتی که مخدوم اجل دستهٔ بروات لم یصل را ازجیب وبغل‌در آرند، هم بازحرص و آزتو دنبال جبهٔ دعوایی وچاقوی تقاضایی دراز شود. فرصت ندهی‌که چکمه بکشد، اول بپرسی فلانی بمن چه داده وبا توجه فرستاده. آخر ای **اشعب‌طماع** و **ابودلامهٔ** شاعرمگرفلانی همان ممتحن نیست‌که در **سلطانیه** و **طهران** دیدی وهزار از این

---

۱ ــ انسان اگر خود را بی نیاز ببیند سرکشی خواهد کرد. ای بشر چه چیز ترا نسبت بپروردگارت مغرور کرده است؟ (سوره‌های‌العلق و الفطار)

۲ ــ در نسخه های چاپی «عمر داده» نوشته اند و ظاهراً باید «عمردهاد» باشد.

حرفها زدی وجواب شنیدی. ای بیدین تومرا رسوای عالم کردی. درچادر **آصف الدوله** چرا داستان بخل وامساك مرا برگرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل تو کاتم الحقد[۱] وفراموش کار، یایادشان رفته که همین بابا که سفیر **دارالدوله** است پارسال دررکاب **دارالخلافه** بنده راچه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود، امواج کرم وافواج همم گفت وامنای دیوان مقبول داشتند ووزرای **طهران** انکار نمودند. چراکم حافظه هستی. بلی آنوقت نه چندان شور **گیلان** بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد. باری حالا جبه وچاقوهیچ این شتلی که تازه ازاینجا زدی وبردی بیا برادرانه رسد کنیم تامن و**میرزا صادق** هردو ترك حسد کنیم.

اِنَّ الکرامَ اذاما سهَّلوا ذَکــروا   مَن کان یَألفهم فی المنزلِ الخشنِ[۲].

آن روزرایاد بیار که من مثل کنیز حارث گریبانت را ازدست فراش رهـانـدم و زنخدان **میرزا افضل الله** را بگیردادم. هردوسوار شدیم، چارپاشنه بچادر **امین** سرازیر شدیم و**میرزا صادق** آنوقت درآن سرکار آنقدرخوب مینوشت که خودش همخوابهٔ طبل واسبش همسایهٔ اصطبل بود وبآسمان کبود هی میزد.

اُنظـرنی ببابه ثـم قـولی   اَنا اَم اَنت فی مَحلٍ رفیعٍ[۳].

و**بامین** اعتراض میکرد که این همه با **میرزا محمدتقی** چرایك بنده تو بیشتر نداری. آنروز گویافراموشت شده. سَنقرِئُك فلا تَنسی[٤]. قدرخوبی بدان. پاس دوستی به ازحق محبت بشناس. مثل مردان باش. خوی مـردان بگیر. بیچاره **میرزا صادق** این خبرراکه بشنود نامرد است اگراز **پنبك** و**تفلیس** **بلندن** و**پاریس** نرود بـا این

۱ – پنهان کنندهٔ کینه.

۲ – اشخاص کریم هرگاه کارشان آسان شود کسی راکه بایشان در مواقع سختی یاری کرده است بیاد می آورند.

۳ – مرا بر آستانهٔ او ببین آنگاه بگو کدام یك از تو ومن مقام برتری داریم.

٤ – بزودی خواندن را بتو خواهیم آموخت وفراموش مکن(ازقرآن – سورهٔ الاعلی)

آبروچه طور **بایران** برمیگردد که شهر بشهر برود و کوبکوبد ودوآب **زنگی** بخورد و **روس** جنگی ببیند وبامایور هشت و مشت شود وازمورنرم ودرشت بشنود ودر کاردولت بکوشد وتقدیم خدمت بخواهد بعد ازهمهٔ سعی و حك واصلاح آیا یك قوطی انفیه ویك صرهٔ الفیه دست وپا بکند یا نکند. توکه هیچ کارنکردی وکذب ومین آوردی مثل **خواجه‌حافظ شیرازی** که خودش ازدروازهٔ **شیراز** بیرون نرفته وشعرش **سمرقند** و**بخارا** راگرفته بود،این گنج شایگان‌را بمفت ورایگان ببری و بخوری. پرخام طمع‌مباش. رسدرفقا رامنظوربدارا گرنه،پس فرداست که برمیگردد انشاءالله نشانت خواهم داد. والسلام.

۲۱

نامه قائم مقام بمیرزا علی رشتی

رشتی علی این رفتن رشت توزچیست این وجدونشاط وسیروگشت توزچیست
عاشق باید که نرم و هموار بود این پست وبلندکوه ودشت توز چیست

یرحمکم‌الله. فقراتی چندکه بحکایات **مهترنسیم‌عیار** و **حسین کردشبستری** مانده بود ازشما رسید جا داشت بقصص **رموزحمزه** الحاق کنم یابحافظهٔ**شیخ‌رضا** بسپارم یا **بدرویش‌میرزا** ارمغان بفرستم. سوارنقاب انداز **اردبیل** که بود وسبب شبروی **انزلی**و**کسکر**چه بود. قراولهای دریاکناررا با جن و پری سر وکاراست یا باقلای خام واشپل ماهی بخارکرده. عیب می چونکه بگفتی هنرش نیزبگوی. آفرین آفرین بردرختهای نارنج. رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی. باین خوبی نیست، سدره باین جلوه نمیباشد. باقی مدایح شما ووصافی نارنجهادرعهدهٔ **شاه‌میرخان** باشدچراکه جهودآمدومرا بحضوربرد. والسلام.

۲۲

باقا علی رشتی نوشته است

[جناب ستوده آداب، حاوی الفروع والاصول، جامع المعقول والمنقول، وحید العصر فرید الدهر **آقاعلی** سلمه الله التعالی، درظاهر توانگر ودرباطن درویش][۱]

روزوصل دوستداران یاد باد   یاد بادآن روزگاران یاد باد

بلی مصاحبت یاران صادق ودوستداران موافق یعنی **آقاعلی** نعمتیست که قدر آنرا ندانند [وشکر آنرا نگذارند][۲] .

ای همنفسان که پیش یارید   این شکر چرا نمیگذارید

قوم موسی دروادی **تیه** که مائدهٔ آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود ازجانب رب ودود میرسید قدرآنراندانستند، شکر آن نگذاشتند.خواهش بصل وثوم کردند وعدس وفوم خواستند . لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف باخس مبدل گردید.دراینصورت قدرصحبت [مثل جناب][۳] **آقاعلی** راخوب بایددانست وشکر باید کردوالا آماده بمصاحبت آقا**عمری** بایدشد. وَقِنا ربنا عذابَ النار[٤] . والسلام.

---

۱ ــ از نسخهٔ خطی متعلق بآقای مینوی.

۲ ــ از نسخهٔ خطی متعلق بآقای مینوی .

۳ ــ از نسخهٔ خطی متعلق بآقای مینوی.

٤ ــ پروردگارا ، مارا ازعذاب آتش نگاهدار. (سورهٔ آل عمران).

۲۳

بمیرزا اسماعیل نامی نوشته است

برادرمهربان من.

این پرده بگوی تا بیکبار　　زحمت ببرد زپیش مستان.

این زن قحبهٔ ظالم مگرپردهٔ ظلام است که با شفق می آید و با فلق نمیرود. مهمانهارا تمام جواب گفتم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب از نیمه گذشت واین نوکرك قرمساق خودم مثل علم یزید برپا ایستاده. گوئی ابریست که ازپیش قمرمی نرود. نه پایش خسته میشود ونه زبانش بسته. قرمساق‌سلسل‌القول دارد کاش سلسل‌البول میداشت. درقوت حافظه وقدرت لافظه بیمثل و مانند است. فضّ اللّهُ فاهُ و قَرَّبَ فناهُ وکثرَ غمَّهُ وعناهُ.[۱] **میرزا اسمعیل** جان من، جای شما نه چندان درپیش ما خالیست که بوصف آید وبشرح گنجد.

هرشب وروزی که بی تومیرود ازعمر　　هر نفسی میرود هزار ندامت

صبح شد واین کافرظالم خسته نشد. چرا پیش زن لوندش نمیخوابد و پیش من دردمند می ایستد. من ازحضورش حالت احتضاردارم وآن قحبه با حسرت و انتظاربده انگشت... همی خارد[۲]. خواستم اورا بتقریبی ازخود دورکنم نزدیکتر آمده. ترسیدم درحالت چرت واغماء زمین خورده بیفتد. خدمت شما او را عقب نخود سیاه‌فرستادم. بقول‌دایه ها، قوطی بگیروبندش کنید که آسوده‌شوم. والسلام.

---

۱ ــ خدا دهانش را خرد، نابودیش را نزدیك وغصه و رنجش را بسیار کند.

۲ ــ این نامه درکلیهٔ نسخ چاپی منشآت بهمین‌جا ختم‌میشود ولی درسیدالانشاء عبارات بعد، تا پایان نامه اضافه،ضبط شده است.

۲۴

نامهٔ قائم مقام بمیرزا محمد بروجردی

جاءِ الکتابَ فجاءنی روحٌ و رَیحانٌ وراحةِ
مما حوی نُکَتَ البَلاغة والبراعةوالفصاحة
جمعت صحیفتك الشریفه بالکنایة والصراحة
بین اللطافة والنظافة والظرافة و المَلاحةِ
ما کان فیها شیئی لولم یکن فی الاِستماحةِ
اَقصِر فاِن الاستماحة اُسُّ بنیانِ الوِقاحةِ
ماذا یَضُرکَ اِن اَرَحتُ اخاً و نفسكَ مستراحةِ

قد وَصلَت بی رقعةٌ ظریفه فی بقعةٍ شریفه مرسلةٍ من اسمِ النبی اِلی کنیةٍ موصلهٍ قلبَ الشجی اِلی مُنیَتِه واقعةٍ فی العَینِ محلِ السوادِ راقعةٍ بالرِفقِ حروق الفوادِ فو ثبتُ علیها و نظرتُ اِلَیها نظر الصَّبِ الکَئیب علی وجهِ الحبیبِ اذاکان الوصلُ بعدَ الصدودِ والصَدُّ بعدَ العهود. مازلتُ اُمَتعُ فکری بها واُرجعُ ذکری لها و اُرَدِّدُ طرفی فیهامتفکراً فی کنه معانیهامتحیراً فی وجه غوانیها مُنتقلٌ عینی فی کل ساعةٍ ودقیقة من حدیقه الی حدیقه و یَطیر القلبُ مِن غُصنٍ الی غُصنٍ ومن شَجَرَةٍ الی شجرةٍ و یَستَطعِمُ ثمرابعد ثمرةٍ وهی-الاریاض ذاتُ بَهَجٍ ترتعُ فیه القلوب والمُهج و جناتٌ ذاتِ فواکهٍ و اثمارٍ تستلذ منه الطباعُ والافکارُ وما انا الا کابی عائل جوعانَ حضر علی مائدة السلطانِ یَعطِفُ مِن اِدامٍ الی اِدامٍ ویاکل مِن طعامٍ بعد طعامٍ جاهلاً بما یاکل ویطعم انظر الی خطٍ کانه جنح طاوسٍ اوصدغُ عروسٍ فَاعطِفُ عن لفظٍ کانَّ لِخطٌ

غزالٍ ام لَیلُ وصالٍ ثمُ ا تبَغی کشفَ القناع وا هَوی الوقوفَ والاطلاع علیٰ باطنِ حجلةالعرایس وحجرةالنفایس فشغلنی دقائق‌المعانیعن رَقایقِ الفاظِ تارةً اشکرُ سَعیِ اَخِ العزیز وفضلَ انعامهِ واُخری یُسکرُنی شوقُ کلامه و ذوقُ مُدامهِ فاصبَحُ متقلباً بین‌السکرِ والشکرِ ولا ادری فیمَ اَطمعُ ومِمَّ اَقنعُ ببدیعِ البیان عن صنیع البَنان ام بِحُلوُ المطایبه عَـن حسنِ المـکاتبه او بصریح الروایاتِ عن فصیح‌الکنایاتِ تلمیح‌الاشاراتِ وتنقیحِ العباراتِ.[1]

---

۱ ـ نامهٔ تو آمدو بسبب آنچه از نکات استادی و بلاغت ورسائیدربرداشت برای من نشاط وبوی خوش وآسایش‌خاطر آورد . نامهٔ شریف‌تو لطافت وپاکیزگی، شیوائی وملاحت را بوسیلهٔ کنایه وتصریح جمع داشت . اگردرآن از طلب بخشش حرفی نبود عیب‌دیگری نمیداشت . سخن کوتاه که طلب بخشش اساس بنای پررو ئیست . چه زیانی بتومیرسد اگر برادرت راآسوده خاطر کنی وخودت هم راحت شوی ؟ (این اشعار از قائم مقام است) .

نامهٔ شیوائی ازخوش جائی بدست من رسید که ازهمنام رسول خدا برای‌هم کنیهٔ پیغمبرفرستاده شده بود وبطرف آن جستم وچون عاشقی محزون که پس از قهر وخلف پیمان معشوقه ، باورسیده است وبچهرهٔ وی می نگرد ، بآن نگاه کردم . فکرخودراازآن بهره مند وخاطرخویش را بدان معطوف می کنم . درحالی که بعمق معانی آن می‌اندیشم وازچگونگی زیبائیش درحیرتم ، چشمم را درآن گردش میدهم ودیده رادرهر ساعت ودقیقه از گلزاری بگلزاری میبرم. دلم از شاخه ای بشاخـه ای و از درختی بدرختی پروازمیگیرد ومیوه ای پس ازمیوه‌ای می‌چشد.چه گلزارهائیست آن گلزارهای نشاط انگیزوسرورافزا که دلها وروانها درآنهامیخرامند. وچه بهشتهائیست آن بهشتهای پرازمیوه وثمر که طبایع وافکارانسانی ازآن لذت می برد . من چون فقیر گرسنه ای هستم که برسرسفره پادشاه حضوریابد ، چشم خوددرا بهرخورشی میدوزد وازهرطعامی میخورد و نمیداند چه میخورد وچه‌می چشد . بخطی که‌چون‌پرهای‌طاووس یازلف‌عروس است می نگرم وچشم بکلمه ای که مانند چشم‌آهوویا شب وصال است بر می گردانم و سپس میخواهم که‌پرده را بکناری‌زنم وازدرون حجلهٔ‌عروسها ویا گنجینهٔ‌اشیاء پربها ☆

بچه عضو توزنم بوسه نداند چکند　　برسر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

کَانی رُزِقتُ الحج ودخَلتُ البیتَ فرأیتُ قبله کل ما رَأیتَ او وَرَدتُ بباب سلطانِ الملوكِ وامامِ الانام فشهِدتُ مَلِکاً واماماً فی کل محلٍ ومقامٍ واسْئل اللّهَ التوفیقَ وَاشکُرهُ فیما قدِرواُ طیقُ علی مارُزِقتُ خیرَ الکلام من خیر الکِرام[۱].

تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست که خود پسندان را دام دل و کام عقلست. خلاف خردمندان که بحکم خرد نیك را از بد شناسند و باطرار و اطراف مغرور ومسرور نگردند. حضرت صاحب رقعه که خودرا درفهم وادراك از اوج افلاك برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند ومکتوب مرسل، مکتوم ومهمل گذارد تا ارباب نظر ازمطالعهٔ آن بمعاتبه برنخیزند وهردو ازلوم لائمان درامان مانیم. سبحان‌الله اگراین مرد را عقل وتمیزی بودچگونه‌ازچون منی که أُرَجِحُ فِلسی علی نفسی ووجهی علی قلبی وصُرَّةَ عینی عَلی قُرَّةِ عینی و بَدرةِ فضتی علی بهجةِ مُهجتی[۲] آمل کرم وسایل درم‌میگشت. والعجبُ سَئلَ منی دیباجِ الصین

☆ آگاهی یابم.معانی دقیق کلمات دلکش نامهٔ تومرا بسیارسرگرم کرد. ازیك سو از همت برادرعزیزم وفضل و بخشش اوسپاسگزارم وازدیگرسوی شوق صحبت‌اوومزهٔ بادهٔ کلامش مرا مست می کند ومن درمیان مستی وسپاسگزاری سرگردانم. نمیدانم بچه‌دل بندم وخود را بچه راضی کنم؟ بعبارات رسا وشیوائی که ساختهٔ آن سر انگشتانست یا بشیرین سخنی ها وخوبی نامه نگاریش؟ بروایات صریح یا کنایات فصیح آن؟ بذکر اشارات یا پاکیزگی عباراتش؟

۱ ــ مثل این است که زیارت حج قسمت من شده است وبخانهٔ خدا درآمده ام و درآنجا آنچه راکه باید ببینم دیدم. یا مانندآن است که بآستانهٔ شاه شاهان وپیشوای مردمان زمان وارد شدم ومشاهده کردم که درهرمحل ومقام اوپادشاه وپیشواست.

تا قدرت وتوانائی دارم، خدارا، ازاینکه نغزترین سخنان‌وبهترین کسان بزرك نصیب وقسمت من شده سپاس می گزارم وتقاضای‌توفیق‌می کنم.

۲ ــ من پول سیاهم را برجانم، رویم را برقلبم (ظاهرم را برباطنم)، انبان زر سوخم را برنورچشمم و کیسهٔ پول سفیدم را برشادابی ونشاط روح رجحان میگزارم.

ونفایس قسطنطین یا فاجرُ ما آنا بتاجر اِن حضرُکَ نقد فعَلیكَ بسوقِ التجار والا فعلی [بِسكَكِ][1] الحجاره[2] و بندهٔ حقیر که در جرك ممالیك محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف ومنسوب عمریست که از دربار معدلت والا بدرگاه اعلی مأمور گشته ومهام چند درعهدهٔ اهتمام دارد که تَهضَنی حملها و تَکادَ نی ثقلها.[3] فرصت کو، مهلت کجا که مزوری چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعهٔ مجهولی صرهٔ معلومی فشانم. اُستر رقعتكَ فی ثُقبتكَ ولا تطمع فی مال احدٍ اذالم تعاونه بلسان او بیدٍ و اعلَم اننی بعدورُ ودی بهدی البلدعرضْتُ مهمی علی امناء السلطان واستَعنتُ الاعوان والاخوانَ فما زِلتُ متفقاً لهم مشفقاً علیهم منفقاً بهم ومنقطعاً الیهم وافتح راحة تَلزم السماحة وتعشِق الاستماحة وُ یبقی الکَف و مَلقی السجود[4] و تَسرفُ فی صرف الاجناس والنقود و آلزمُ بابَهم فی کل بابٍ واسئَلُ حاجتی بالابتهال حتی وجع رِجلی و تَخرقَ نعلی و دَ بیتُ کل ما کسبتُ فی عمری واهلكتُ کل ما املكتُ و بَذلتُ کل ما حَصلتُ ولم یحصل شیٔ الافرطُ الندم وجرحُ القدم وانتَبَهتُ من رَقدَتی و منامی بعد خواء کیسیو خُلو کاسی و علمتُ ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعهِ مالی و بذل المالِ علی فئةٍ ذات خصال احسنها الکذب والمطالُ حَرِبتکم ایها الاخوانو و قفتُ علی حیلتِکم ومکنونِ مقالتکم خَوتَ الدارُ

---

۱ ـ در نسخ چاپی سنک وسنّک ضبط شده و از فحوای عبارت پیداست که صحیح نیست .

۲ ـ بسیار عجب است ! ازمن ابریشم چین واشیاء گرانبهای استانبول خواسته است! ای بدکار، من تاجر نیستم . اگر پول فراهم داری ببازار تجار برو والا راهت را بطرف خیابانهای سنگلاخ کج کن (یعنی گورت را گم کن.)

۳ ـ بارش مرا خسته کرد وسنگینیش برمن فشار آورد .

٤ ـ رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب.

خَوِیاً خَلَّت مِن اهلها.[۱]

والسلام.

---

۱ - نامه ات را درسوراخ خودت پنهان کن و بمال کسی که اورا بازبان ویادست کمکی نمیکنی طمع مبر. بدان که من پس ازورودم باین شهرمهم خودرا بامنای پادشاه عرضه کردم وازیاران ودوستان کمك خواستم. پیوسته با ایشان متفق میشدم و بـآنها مهربانی می کردم. برای آنان خرج می نمودم ورابطهٔ خویش را بـا ایشان برقـرار میداشتم. توهم باید دست را باز کنی، بخشنده شوی، بخشندگی‌رادوست بداری، کف دست وجای سجود را باقی نگهداری. درصرف اشیاء وپول زیاده روی کنی. من بدر خانهٔ آنها، بهرآستانه ای پیوستم وبا تضرع وزاری حاجت خود را خواستم. تا آنکه پایم بدردآمد و کفشم پاره شد و آنچه را درعمرم فراهم کرده بودم ازدست دادم آنچه را که مالك بودم ازدست رفت و آنچه‌راکه بدست‌آورده بودم بخشیدم و جزپشیمانی و زخم پا چیزی بدست نیامد. آنگاه پس ازخالی شدن کیسه وتهی شدن جامم از خواب غفلت بیدارشدم وپی بردم که خست درجای خود بهتر ازبخشش درغیرجایش است. من کجا وبخشش مال بگروهی که صاحب صفاتی هستند که بهترین آن صفات‌دروغ و سرـ دوانیدن است! من شمارا ای دوستان‌آزمودم و بر نیرنگ‌و باطن گفتار شما اطلاع یافتم. آن خانهٔ خراب‌شدنی دیگرخراب شد وازساکنان خالی گردید.

۲

نامه هایی که بامیرزادگان نوشته است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۲۵

مخاطب نامه معلوم نیست

تصدقت شوم رقمی که ازمواقع سفرووقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت‌شد. نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود، شادیانه چه . بحمدالله که رایت نصرت بهرسمت که عزیمت کند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندرظفرخواهد بود.

اخترفرخنده توئی شاه را چون بفریدون علم کاویان.

بسی شرمنده ام که دردربارپادشاهی روسیاهی را لازم وملزوم شده‌ام.

هر که‌محروم‌شدزخدمت شاه روز گارش‌چنین کند محروم .

همیشه درهمین اندیشه بوده ام که [خداوند] [1] .چنان‌اسباب فراهم آوردکه دررکاب قبلهٔ عالم ، اول‌کسی که خودرا بسپاه دشمن زند وبکشتن دهد ما باشیم .

حاشاکه زسوختن بیندیشیم پروانهٔ شمع انجمن باشیم .

والسلام .

۱ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی .

۲۶

نامهٔ قائم مقام بسیف الملوك میرزا

وَلَست بسیفٍ للملوك وانما[۱] حُساُمك صَیفٌ والملوكُ ثلوجٌ[۲]. همچو آدمها مستحق التفاتند که این طورحرف توانند زدنه آنها که فرّاش‌رافرّاج مینویسند وسطرهارا کجواج.

والسلام.

۲۷

یکی ازامیرزادگان نوشته است

فدایت‌شوم پروانهٔ مبارك رسید وجا داشت که سوادمداد آنرا بجای‌مردمك درچشم جا دهم ونقد جانرا نیازسطورمشکبارش نمایم.

خطٌّ کاجنحةِ الطواویس اِغتدی لحسودهِ کَبراثنِ الآسادِ
معنیً تسلسلَ کالعقودِ و انّه لِذوی‌العقودِ سلاسلُ الاَقیادِ[۳]

ازاین برفی که برخلاف عادت موسم آمده وسرما پیش افتاده شکایت فرموده بودید بسیاربجا بود چراکه هیچ‌چیز بیجا وبی هنگام خوب نیست مگر عشق آنهم باعتقاد **ادیب‌صابر** که میگوید:

گویند که هرچیز بهنگام بود خوش ای عشق‌چه‌چیزی که‌خوشی درهمه‌هنگام

والسلام.

---

۱ ـ نسخهٔ آقای نفیسی: کانّما.

۲ ـ توشمشیرپادشاهان نیستی بلکه شمشیرتوتابستانست وپادشاهان چون برفند.

۳ ـ خطیست چون پرهای طاووسها که برای حسودش مانند چنگال شیران‌می‌شود ومعنائیست که مانندگردن بندها، بهم‌پیوسته‌است‌ولی برای کینه‌توزان‌بسان زنجیراست.

۲۸

نامه ایست که بامیرزاده فریدون میرزا درسر سلامتی همسراو نوشته است

فدایت شوم **میرزا محمد حسین** که آمد همه خبرهاش خوب بود و ورود و شهودش بسیار مستحسن و مرغوب. اما ازیك جهت ، خاطر پیرغلام قدیمی را زایدالوصف خسته و آزرده داشت . پس ازمرگ جوانان گل مماناد . دراین حادثه بحدی شکسته‌دل و پریشان حواس می باشم که بشرح و بیان نمی گنجد و هر چند چندین عوض و بدل ازهمین دودمان مسعود همانجا آماده وموجودهست، لیکن ماءٌ لاکصَدّاءٍ ومرعیً لاکسعدانِ وفتیً لا کمالكٍ [1] چراکه آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملك خصال شاهزادهٔ بیهمال خواهد بود . حق این است که تکلیف صبروشکیب در این مصیبت مالا یُطاق است اما بمرورروزگار، عاقبت کار بصبوری وشکیبائی خواهد کشید.

فقلتُ لها یا عِزُّ کلُّ مصیبةٍ
اذا وَطنتَ یوماً لها النفس ذلتِ [2] .

والسلام .

۲۹

بسر حددار اردبیل نوشته است

حامل عریضه، شیخ کوفیست ودشمن صوفی . با مندیل وردا وتسبیح وعصا از

---

۱ ـ آبیست نه چون آب ناپاك وچراگاهیست نه مانند خارستان وجوان است ولی بسان مالك نیست .

۲ ـ گفتم ای عز (نام زنیست) هرمصیبت که وجود خودرا برای تحمل آن آماده کنیم ، آسان می شود .

کربلا و **نجف** آمده ، هدایا وتحف آورده ، عزم خدمت نواب کرده وساز جریمه و ابواب داده . هجده هزار جوارش دارد وهجده هزارسفارش میخواهد ، بهر وزیر و وامیر ومشاورومشیرو واعظ وخطیب وکاتب وادیب و جمیل و جلیل که در **مشکین** و **اردبیل** است . آنجا می آید و همه را مالش میدهد ، اگر چه **کاظم خان طالش** باشد که درمدت عمریك فطیر بیك فقیر نداده و یك عطا ، بیك گدا نکرده. کیسه ها پرداخته کند تاکارش پرداخته شود . کم میگوید ، پرمی کاهد. خاك میدهد ، زر میخواهد [۱] . خاك ، خاك قربت است وراه ، راه غربت . کنایه نمی فهمد ، اشاره نمی داند . وعده بی اثراست ، حواله بی ثمر. نقد میخواهد نه برات ، بذل میخواهد نه زکات . تعلل بی سود وتحمل بیحاصل . در ناحیهٔ وزارت ، دایره [یی] متوقع است بکشند بیك ورق ، بلکه یك طبق . در هر جدولش اسمی نوشته شود، مثل **خان خلخال** و **میرطالش** و **صاحب مشکین** و **نایب اردبیل** و امرای پیاده و سواره ازدهه وصده وهزاره‌وسروروهرعشیره وسیدهرقبیله که‌اسبی درفسیله وخری در طویله وگاوی دررمه وبزی درگله داشته باشد . اگرچنین کردید آسوده اید و الا شیخ،عاکف بساطست و هادم نشاط و ندیم لازم و ثقیل ساکت . پول بدهید ، گول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کُنج صامت آرمیده و شیخ سلمه‌الله اگرچه ساکت باشدوصامت باشد،نعوذبالله ِ من‌مجاورةِالسکوت‌الساکتِ وملازمةِ الثبوتِ الصامتِ [۲] .

اینها همه شوخی قلم است . فکرعطایای شیخ باید کرد که مرد جلیلیست و عازم **اردبیل** شده واز آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت **ابوالاتقیا** میرود و ذکر عطیهٔ شمارا میکند ویکی را ، ده میگوید . اگرازسرکار نواب والا میگیرید مختارید و اگرازخود میدهید مختارید واگرازعمروزیدمیگیرید مختارید . والسلام .

---

۱ - دربرخی ازنسخ : دُرمیخواهد .

۲ - ازخموشی شخصی که سخن نمیگوید وپیوستگی کسی که همیشه‌خاموش‌است، بخدا پناه می بریم .

۳

نامه‌های خانوادگی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		1558 414 1972	

۳۰

بنواب طهماسب میرزا نوشته است

نفسی فداءُ لِأَرضٍ انتَ ساکنُها[۱] در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور، مکرر در خلوتهای **اوتراق** و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی شوید دست ازین پیره زنه بردارم، یکباره طلاقش بدهم، مردانه مطلق العنان باشم، شما منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید و خود رفتید و مرا همچنان دستاق و اسیر در چنگ عجوزك نا دلپذیر گذاشتید. حالا نمیدانید هر روز بچه رنگی خود مینماید، جان میفریبد، دل میرباید. یقین پنج ششهزار سال از عمر کثیفش رفته، بازمثل دختر چارده[۲] ساله دهان غنچه، عارضش لاله، همه جا جلوه میکند. کو کجاست آنکه فرمود غُرّی غیری بِاَبی اَفدیه وامّی[۳]. شیران در تاب این کمندند. اینجا مرد، **مرتضی علی** است صلوات الله و سلامه علیه. حالا اگر **شاهزاده** خبر شود که برف پیری می نشیند برسرم باز طبعم نوجوانی میکند، شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند

---

۱ ـ قربان آن زمینی شوم که تو در آنجا سکنی داری.

۲ ـ در نسخهٔ آقای مینوی: چهارده

۳ ـ غیر مرا بفریب. (از نهج البلاغه ـ رجوع شود بتعلیقات) ـ پدرومادرم قربان او شوند.

گفت وبرمن بدبخت چه خواهد گذشت . اگرعمر وفا کند باز به تبریز بیایم باید مثل عاصی درروز محشر باشم، بل کافر در نار سقر.

شاها توخود امروز تصور کن کانروز   این بنده در آن ورطهٔ هایل بچه حال است

این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد وناچار حقیقت احوال را راست وروشن خدمت شاهزاده نوشتم وشمارا بشهادت خواستم. ترسیدم بدذاتی برود حرفی بزند بدترشود بهتر آن بود که عیب خود را خودعرض کند .

والسلام.

۳۱

نامه قائم مقام بشاهزاده خانم همسر خود

شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت گردم. امانست درین سرپیری و آخرعمر، بیك پیره زنی گرفتارم بد گو، بدخو، بد خواه ، جانکاه ، شایستهٔ هزارانکارواکراه .

نقره اندوخته[۱] بنقد دغل   عنبر آمیخته بگند بغل

همه عیبهایش را میدانم و بدکاریهایش را علاینه می بینم ودایم دراین اندیشه وتدبیرم که شاید نقصی حویه و کناری گیرم. اما هرقدر بیشتر درخلاصی میکوشم بدتر ببند بلاش می افتم .

متفق می شوم که دل ندهم   معتقد می شوم دگر بارش

بدخویی است که حود مثل ندارد[۲] . جادویی است که فیل شاه را می غلتاند.

۱ــ نسخهٔ آقای نفیسی چنین است و نسخ چاپی «اندوده» نوشته اند .

۲ــ در نسخهٔ آقای نفیسی این طور نوشته و نسخه های چاپی « مثل خود » ضبط کرده اند .

خودسازواصول باز، وزبان آورظریف ، درهمه فن حریف ، بقول عربها وَکانَّ تحت لسانها **هاروت** یَنفثُ فیه سحراً اثواب ٍ لهاقد طلعتُ شمساً وبدراً[۱] .

نواب مستطاب شاهزادهٔ افخم اکرم **طهماسب‌میرزا** بلغه‌اللهُ بما یهوی‌ویشاءُ[۲] ازحقیقت این ماجرا اطلاع دارند وچندین بارازخدمت سراسرسعادت ایشان ،شور و صلاح چاکرانهٔ عاجزانه کردم که دل برفراق نهم واو را طلاق دهم . اذن و اجازت ندادند ، ملاحظهٔ رأی جهان آرای **ولیعهد** روحی فداه را فرمودند . در **آلاچیق سرخس** وصحرای **جام** وزیر کرسی **تربت**،هرچه عجز واصرار کردم ، منع و انکار کردند . ترسیدم که این‌فقراترا دیگری بعرض شما برساند، خود سبقت نمودم . والسلام .

۳۲

نامه دیگر قائم مقام بشاهزاده خانم

بسمهُ تیمناً و تَبرکاً

تاشد دل من بستهٔ آن زلف چوزنجیر هم دل بشد از کارم وهم کار ز تدبیر
تقدیرچنین برمن و دل رفت و نشاید با قوت تدبیرش اندیشهٔ تغییر
چون دل که اسیر آمد درحلقهٔ آن‌زلف تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیورایوان من ، ایوان من از تو گه طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

۱ـ گوئی که هاروت در زیر زبان اوست که سحر می کند وچنان است که که خورشیدو ماه ازگریبان اوسر برآورده‌اند .

۲ـ پروردگار، اورا بآنچه که مورد میل وخواهش اوست.برساند .

تا باتوام ، از بخت منم خرم و دلشاد / چون بی توام ، از عمر منم رنجه‌ودلگیر
جان ار بدهم ، شرم رخم خشیت املاق / بوس ار ندهی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسارتو خلدیست که‌رضوانش بر آمیخت / گوئی بشکرلعل وبگل مشك‌وبمی شیر
جا کرده در آن‌خلددوشیطان که‌بدستان / دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر
نشگفت که نخجیر کنندم دل ودین زانك / بس هوش پیمبر بگرفتند بنخجیر
تقصیر بشرچیست چوشد بوالبشر ازراه ؟ / جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت / در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم ، دادار جهاندار / شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس‌شه آن خسرو فرخنده که گیرد / اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب اینجا نبودید، اوقات برمن تلخ بود. همه کاغذ هائی که نواب **نایب‌السلطنه** روحی فداه فرمایش کرده بودند ننوشته ماند . نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد **آقا ملك** آمد. پیشکش را خواسته بودید . اما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی ودوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی وباجاقلی را بهتردانسته اید. هر کدام که مناسب دانند حاضروموجود است . اما نمیدانم جواب **نایب‌السطنه** را امروزچه بگویم که دیشب ازدست شما هیچ کار ازپیشم نرفته . تا حالا که دو ساعت‌از روز گذشته هیچ نخوابیده ام . مشکل که امروزهم کاری توانم کرد چراکه ، بالفعل مدهوش وگیجم . آه ازدست تو آه ازدست تو.

دیدی چگونه مارا بگذاشتی ورفتی؟ / بیموجبی دل ازما برداشتی ورفتی ؟
آخرای بیرحم‌سنگین‌دل‌بیاران‌این کنند؟ / دوستان‌بیموجبی بادوستاران‌این کنند؟
ای پادشه خوبان، داد از غم تنهائی / دل بی توبجان آمد وقت است که باز آئی

والسلام .

۳۳

بپسر خود نوشته است

پسرم، نور بصرم. من از تو غافل نیستم، تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ، شیوهٔ درویشان است نه عادت بی ریشان. سیاحت امردان با رندان، رسم لوندان است نه مردان. هر گاه در این ایام جوانی که بهار زندگانیست، دل صنوبریرا بنور معرفت زنده کردی مَردی والاّ بجهالت مُردی. هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی.

والسلام

۳۴

ببرادر خود حاجی میرزا موسی خان نوشته است

نورچشما مهربانا نوشتجات **مصحوب علیمیرزا** و آدم **سالار** رسید و از سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم. لیکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی. خودشان هم از روزی که آمده‌ام یك کلمه ننوشته‌اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه‌را بخدا سپرده‌ام. **صادق** را چون بولایت فرستاده‌ام صلاح در این است که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانهٔ **رضاقلی بیگی** را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدرد خود دوا کنند برو ند. حضرات **بابان** لامحاله خانه [یی] ضرور دارند. همیشه یکی از آنها در **تبریز** خواهد بود. البته آن نورچشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آن خانه‌را بفروشاند و مادر و خواهر **صادق** تا در آنجا هستند در بیرون‌خانهٔ من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان خالی نمیشود و پس فردا **کربلائی قربان** طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد. خرج **طهران** ریشهٔ مرا با آب رسانده. اگر صد هزار جان داشته باشم یکی را از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم. شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد. تعارفات چهل و

شش‌شاهی آشنایان و دوستان کشنده ترازوبـای خالیاز است . از بس میوهٔ گندیده و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کو ریختند یتیمهای من خسته شدند. خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه وحلوای تعارفی را بخورد و بنده وایلچی‌عثمانی اگرهزارسال‌عمرداشته‌باشیم وهمان‌پلوهای مهمانی‌را نشخوار کنیم حاجت بغذای دیگر نداریم . تفـاوت من و او این است که ازاو عوض و تلافی نمیخواهند واز بنده خواسته‌اند ومیخواهند ومیمیرم ومیدهم‌یا پوست سگ بر روی خود میکشم‌ونمیدهم. واگر اوضاع‌و احوال خودم را در اوقات توقف **دارالخلافه** بنویسم باعث دردسر آن برادر میشود. اندکی پیش‌تو گفتم الی آخره . باری پـول قرض **سپهدار** و **منوچهرخان**‌را زودبرای من‌برسانید که‌انشاالله‌تعالی ازاین قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص‌شوم . سایردردها را خدا چاره خواهد کرد . تفصیل قرض آنهاراهرچه یادم بود روزی که **بیجن‌جان** را روانه‌کردم و درخانهٔ **حسن‌خان** بودم قدری نوشته‌ام وفردحساب جمع‌وخرج‌وباقی وفاضلی که‌زباندار باشدمیفرستم. والسلام.

۳۵

بیکی ازمنسوبان خود بفراهان‌نوشته‌است

ای فراق تو یار دیرینه . کاغذت رسید ، زخواندنش دل‌من یافت‌لذتی که فلك نعوذبالله‌اگرفکر انتقام‌کند . لفظ چلّی را دیدم‌که بتشدید تمام نوشته‌بودی . برفوت عهد شباب تأسف خوردم . گفتم سبحان‌الله

گفتیم که ماو او بهم پیر شویم ‌ ‌ ‌ ما پیر شدیم واو جوانست هنوز

ولیّ‌الشبابُ وعیشناالّلذیذالذی ‌ ‌ ‌ کُنّابهِ زمنـاً نَسُرُّ و نجـدلُ

ولتَّ بشاشته و اوضح ذکرهُ شجناً یعلُّ بـه‌الفـواد و ینهـل[۱]

دورجوانی گذشت‌نوبت‌پیری‌رسید برق‌یمانی‌بجست، گرد نماندازسوار

قالبهای قبا و تشخصهای یابوی‌لکاته و یخدان کلاته را نوشته بودی ، تصدیقت کردم . راست میگوئی ، روزگار جامه‌نگر است ، نه‌مردشناس[۲]

مردی که‌هیچ‌جامه‌ندارد، باتفاق بهترزجامه[ای] که‌دراوهیچ‌مرد نیست

اما باعتقادمن، بی‌جامه‌بودن‌عیب‌مرد نیست‌ولیکن‌بی‌زیرجامه گشتن‌عاروردداست. اینقدرمردهم‌مشو که‌بی‌زیرجامه‌بگردی. وماشهدناالا بماسمعناوالعهدةُ علی‌الرواة[۳]

درباب **صادق** نوشته‌بودی که آمدنش‌را مانع‌شدم، بلی - بسیار خوب کردی اختیار داری ، برادرمن هستی و عموی او . ولیکن‌من برخلاف ادعا و اقرار خودت، آن‌برادر عزیزرا بسیاربسیار باعقل‌وتمیزمیدانم. چلّی‌وولیّ که گاهی بتشدیدو تأکید برخود می‌بندی ، اگرهست، ازمقولهٔ جنون **بهلول**یست نه از حقایق فنون مجهولی، انصاف‌بده ، پارسال‌که آن طفل‌را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده‌و بی سود گرفتار مرارت وخسارت شد ، من‌وجمعی عیال بی آنکه ممرمداخل‌یك حبه و یك غازداشته‌باشیم ، بعسرت گذرانديم وبعضی‌ازفرط‌فلاکت بحد هلاکت رسیدند،دیگر چه‌حاصلی‌برای من و او داشت . من که گفتم سی روز بود روزه‌بهر سال و در این سال، روزوشب‌ما جمله‌چوروز رمضان است ، بخدا اغراق شاعرانه چندان نداشت . هرگاه امسال‌هم مثل پارسال میکردم ،عیالم از دستم درمیرفت . آن‌طفلك هم‌قرض و خرجش‌ده‌برابرمیشد. دوازده دینارنخوردن وتهمت دوازده‌هزارتومان بتن‌خریدن

۱- جوانی وزندگی شیرین‌ماکه زمانی ببودن آن‌مسرورو شادکام میشدیم ، گذشت وخوشیهای آن‌از میان‌رفت . خاطره‌اش غمی‌شدکه دل را بیماروررنجورمیسازد.

۲ - درنسخهٔ چاپی سال۱۲۸۱ نگارنده، بامرکب‌چنین‌اضافه‌شده: نه مردشناس وحال آنکه ...

۳ - شهادتی‌جز بر آنچه که‌شنیدیم نگفتیم ودرستی و نادرستی آن‌هم برعهدهٔ روایت کنندگان است .

کار آدم عافل نبود. لابد شدم مداخل ار بابی و تیولی را باجاره دادم و پسر **حاجی محمدخان** [را] بهتر از مهندس وجبه‌خانه[۱] دانستم او هم درحکم فرزند من است وطمع وتوقع اینکه ازدهات من بخورد و ببرند. ارد گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و بقول **کربلائی** طماـ رزودلارزو نیست و کوچك دل و متعارف وخوش زبان و باسلوك هست. تفاوتی که با بچهای خودم دارد همین است که این ازمن احتیاط دارد، آنها ندارند و خرج مهمانداری ودشمن‌داری ودوست نگاهداری از او وبواسطهٔ او بارمن نمیشود و از آنها لازم و ناچار است که بایدحکماً و حتماً بشود. سنة‌الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة‌الله تبدیلاً.[۲] انصاف کن هرگاه پسر **حاجی محمدخان** در آن‌ولایت باشد و پسر من خانه‌نشین چه‌حسنی‌دارد. ماندن **صادق** در آنجا امروز مصرفی ندارد مگر همین که مادروخواهراو در آن‌ولایت غریب وبیکس نباشند. و من با وصف بودن تو در آنجا بعدازفضل و کرم خدا آنهارا نه غریب میدانم ونه بیکس و **میرزا طاهر** را بچندین جهة لازم و واجب میدانم که متوجه‌امور آنها باشد. البته تا **صادق** آنجاست اورادلجوئی کن، بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخلوودایم‌التوقف **مهرآباد** نخواهد شد هیچکس‌را بهتر از**محمدعلی‌خان** نمی‌بینم غالب اوقات‌در **مهر آباد** بماند. اما تو خاطرجمع باین سخن‌مشو. رختخوابت را مثل همیشه در **شاه ذکریا** میانداز.[۳] دایم باید از حال همگی باخبر باشی.[٤] هرهفته بنیابت من، زیارت‌عروس‌مانوس[۵] را که جانم فدای جانش باد بروی ودست وروی وسینه وسروپستان بهتر از بستان اورا عوض من ببوسی و همیشه از سلامتی احوالش انشاءالله‌تعالی مرا زنده کنی. خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم واگرچه ازاو دورم، خودم‌اینجا ولی جان من آنجاست. دیگرازوضع

۲ـ درنسخهٔ آقای نفیسی : جباخانه

۱ ـ سنت‌الهی همان‌سنتیست که ازپیش‌بوده‌وهرگزدر سنت خدا تغیری نمی‌یابی (سورهٔ فتح)

۳ و ٤ ـ درکلیهٔ نسخه ها « میندازید » و « باشید» است و قیاساً تصحیح شد

۵ ـ در نسخه های چاپی چنین است وگویادراصل«ملوس» بوده‌است

خویش وقومی وبرادری و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل‌الله حتی ورثـۀ مرحوم‌خالوئی **فتح‌الله‌خان** باهم کرده‌اید بسیار بسیار امیدوارشدم البته‌البته باید باهم یکی باشید ودست ازهم ندهید. این‌حرف و سخنی کـه درمیان خودتـان با **میرزاسید محمد** دارید ازمیان بردارید. **بمحمدرضا خان** نوشتم که‌فرق‌وتو فیردر خویش وقومی منظورندارد وهمه اگرازمن هستید باید باهم باشیدو این یك‌زن و دوسه طفلی که از من‌در آنجامیماند طوری‌راه ببرید که انشاءالله‌تعالی بهتر از اوقاتی باشدکه خودم و برادرهای مرحومم و پسرهائی که مانده‌اند و الحمدلله پهلوی من هستندوهیچیك حالا در آنجا نیستند بگذرد. بنی‌آدم اعضای یکدیگرند. در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاك موروث را بدست خود بتصرف غیر میدهی، این بحث‌تو برمن‌وارد است وجزاینکه‌من مثل حضرت **موسی‌علی نبینا** و علیه‌السلام، فعلتها وانامن‌الضالین [1] بگویم، جوابی‌ندارم. لیکن امیدوارم‌که آخروعاقبت آن فقرات، منهم وآتانی ربی حکما [2] توانم گفت، چراکه همین آیه استخارۀاین‌مطلب بود وچارۀ کار آن ولایت. بعدازاختلافات شتاء وصیف پارساله نه بعدل‌وحیف‌میشد نه بصلح وسیف بلکه بایست مثل‌طلاق‌رجعی سنیهاپای‌محلل‌درمیان‌بیاید تابار‌دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب‌بروجه مرغوب درکنار آید ووصل بعدازهجرلذتی دیگربه‌بخشد. اگرلیلی‌ومجنون‌دایم با هم بودند دیری نمی کشید که از هم ملـول ومنزجر میشدند. بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید. بـرف و برد زمستان تا نباشد صفاوهوای بهاراینقدرها مفرح‌قلوب‌وملایم طبایع نخواهدشد. باری بالفعل اگرغیرتی در خویش وقوم‌ونوکر ورعیت آنجا هست تـا شب نوروز اجـاره

۱ــ بلی، من مرتکب آن کارشدم وازگمراهان بودم(سورۀالشعراء)

۲ــ پروردگار من، مرا دانش و حکمت عطا فرمود (سورۀالشعراء ـ بتعلیقات رجوع شود.)

داده‌ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم وتو که برادر من و بزرگتر از همهٔ آن سلسله‌هستی باهمه‌حرف بزن وخاطرجمع شو ، مرا خاطرجمع کن که اگر یکی از پسرهام رابفرستم مثل سوابق اوقات نشود وهر چه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثهٔ ذیل [۱] برسدوحاصلی که مرا از دهداری خودم وپرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هروقت کاغذی از آنجابیاید ظلُ وجهُهُ مسوداً وهو کَظیم باشم و یتواری‌من‌القوم من‌سوء ما بُشرَ بهٖ [۲] شوم . ازبدایت امر که فتنهٔ معصومی حادث شد تا آخر کار، کاربنظربازی انجامید .

بغیراینکه بشد دین ودولت از دستم بیابگو که‌زعشقش چه طرف بربستم

البته **صادق** را روانه کن، همچه‌روانه کن که قبل‌ازمحرم انشاءالله‌تعالی این دین برادرم‌راهم اداکنم وبعداز آن توکل برخدا کنم و منتظر شماباشم. صد تومانه را بیجا کردی که حالا از من خواستی، هروقت دارم انشاءالله‌تعالی میدهم.

والسلام .

۳۶

قائم‌مقام بمیرزا محمد پسر خود نوشته است [۳]

فرزندی **محمد** بداند که صاحب مهربان **ابوالفتح‌خان** دام اجلاله بتوسط

---

۱ ـ درنسخ منشآت بین دوسطردر اینجا ، نوشته‌اند مهمانداری ، دشمن‌داری و دوست نگاهداری ، واین کار معمول آن زمان بوده است که باروش شماره گذاری و توضیح درپای‌صفحات آشنا نبوده‌اند .

۲ ـ سیه‌روی وخشمگین‌ـو ـ چون کسی که بسبب دریافتن خبری بد ، روی خود ازقوم پنهان می کند . (سورهٔ النحل ـ رجوع‌شود بتعلیقات)

۳ـ بتعلیقات‌رجوع‌شود.

نورچشمی **محمدصادق** خواهش فرموده بودند که بامن در خلوت مکالمه نمایند. آن فرزند ازخدمت کثیرالسعادت صاحبی استدعا نماید که فردا شب، قدمی رنجه فرمایند. اطاق خلوت حاضر، کرسی وبخاری موجود است. **نظر** رابگو

نارنج و بنفشه بر طبق نه — منقل بگذار در شبستان
و آن‌پرده‌بگوی تایکبار — زحمت‌ببردزپیش مستان

☆ بلی پست **افندی** هزاربار از اوج **کریم** دمسازتر ودلنوازتراست.

آواز خوش‌ازکام‌و دهان ولب‌شیرین — گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
درپردهٔ عشاق[و]عراق‌است‌وصفاهان — از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد☆

[۱]. چلواکـولـه‌و [پلوعنبر بوو کباب‌بره ومسمّن‌جوجه درعهدهٔ **نظر**است] فسوجـن کبك وقلیهٔ قجری وبورانی در عهدهٔ **آقاملك**. لیموپلو [۲] را **لطفعلی** ترتیب دهد وطعام‌شبت‌را **کربلائی** [۳] متصدی شود. قورمه‌سبزی را **مصطفی**،[۴] افشره وترشی‌را **علی‌محمد**.

غلامان را بگو تامشك‌سایند — کنیزان‌را بگو تا عود سوزند.

می بخور گر چه مه شعبانست. قهوه‌وچای **باحسن** است و قلیانچی‌گری بـا **واحد**.[۵]

نباید ترك شادی کردوغم‌خورد — نه چـای و قهوه رابایست‌کم خورد

---

۱ ـ در نسخهٔ خطی منشآت کتابخانهٔ ملی‌ملك این قسمت اضافه بر مطالب نسخهٔ چاپی‌منشآت دیده‌میشود.

۲ ـ نسخهٔ‌چاپی: پلو.

۳ ـ نسخهٔ چاپی : کربلائی محمد قربان.

۴ ـ درنسخهٔ‌چاپی بجای مصطفی علی‌است.

۵ـ درنسخهٔ چاپی‌قسمتی که بین‌دوستاره قراردارد پس‌ازاین‌مطلب نوشته‌شده.

بده‌ای جـان من جـام مـدیره که در قزوین چو کرمان‌است‌زیره [1]

از نظرات‌عینکی‌وحضرات بینکی‌عالیجاه‌میرزا **محمداسماعیل** محظوظ‌میشوم.

والسلام

---

۱ ـ در نسخهٔ‌چاپی این‌دو بیت‌پس‌ازجمله‌ای که‌در کتاب‌حاضر بدنبال همین شعر آمده، ضبط‌شده‌است.

٤

نامەهای تاریخی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۳۷

از مسودات و مشقهای قائم‌مقام که بقلم جلی نوشته شده

حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفته‌اند و این کار بسیار سهل گرفته‌اند حتی بخاصهٔ وجود مبارك منتهای قناعت ازمأکول وملبوس کنند و هر چه باشدصرف مدافعهٔ روس ومحافظت ملك محروس سازند . امصار وقلاع را برانبار متاع مقدم دانند وهیچ گنج زرودرج گوهر را با یك جعبهٔ آلات حرب و یك کیسهٔ باروط وسرب برابر ندانند . این ملك مختصر را که ازسه‌طرف بحروبر ، باروم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالك مغایر، مالك‌الملکی چنین باید رزمخواه نه بزمخواه ، نامجو نه کامجو . چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است‌و عزمش بجهانی‌قانع نیست . چیت و کرباس پوشد و لعل‌الماس بخشد . فتح و نصرت خواهد. عیش‌وعشرت‌نخواهد. نای‌جنگش‌بکاراست نه‌نای‌وچنگ. اگر ازملك‌جهانش حاصلی است همین راحت‌خلق است‌وزحمت خود ودادن گنج و بردن رنج ، خلاف سایر ملوك که گاه وحشیانرا صید کنندو گاه‌سر کشانراقید. حضرتش رااگرصیدیست قلوبست واگرقیدیست همان گفتارنیك است و کردار خوب.

۳۸

بفاضل‌خان گروسی نوشته‌است

هرچند شعرخوبی نیست،

بمن یکروز هجرانت نه آن کرد که در صد سال‌شرح آن‌توان کرد

برخدا ظاهراست که‌هر وقت‌یك‌روز بگذردو شمارا نبینم‌چنان‌بنظرم می آید که یك سال است ندیده‌ام. دردی فراوان دارم. نه همدرد دارم و نه همزبان.

هرکه او از همزبانی شد جدا بینوا شد گر چه دارد صد نوا

چندروز بود که از **مراغه** و **ارومی** و **ایروان** و**شیروان** و**تبریز** الی**اردبیل** و **خلخال** و**شقاقی** آدم‌وکاغذ متعددومتواتر آمده بود. بعضی‌برای ادای محاسباتی که‌من درمیان بوده‌ام‌وحالادرمیان است‌ومشکلات می‌افتدکه چون خودغایبم‌باید بالمکاتبه حل[و] بدلیل‌وبرهان‌حالی کنم وبندگان خدارابفضل‌خداازدام بلابرهانم وبعضی‌برای اظهارحقوق‌وعرض‌وفاداری. باری‌چون این‌روزهاسلام مستمرواعتکاف‌درخانه‌وایتلاف **سالار** فرصت نمیداد امروزکه روزحرکت ویوم فترت بود غنیمت شمردم و ازدیشب که **میرزامهدی** رفته تا حال نه خواب کرده‌ام نه خوراك و نه با احدی متکلم شده‌ام وبروجه استمرار بافراد حساب و مفرده و باقی و فاضل صحبت میدارم.

اوعی باسماءٍ نبذاًفی‌قبائلها کانّ اسماء اضحت بعضُ اسمائی

سبحان‌الله، ازتمثیل‌این‌بیت خواهیددانست که‌چه‌قدرهافناءفی‌الفردشده‌ام‌وچه‌در نظرداشته‌ام وچه‌مثل آورده‌ام. مجملاً بالفعل که نشسته‌ام خودم را**میرزاعلی** و**میرزا مقیم**سهلت شمس‌می‌بینم‌ومستغرق‌بحرحسابم‌ودرموج‌میزان وبرآورد وتقسیم وتوزیع لطمه میخورم وهمدستی ندارم وحدهُ لاشریك‌له هستم‌و از شما لازم است که درین

تنهائی وبیمددی امداد واعانتی بمن شود لهذا یك كاغذ عربی كه امروز از سرخای خان لکزی بمن رسیده است دست شما را میبوسد که جواب کنید .کاغذ راخدمت فرستادم و باعتقاد من خیلکی خوب نوشته تامیزان نظرشما چه‌حکم کند. عینك سرکار را فردا عصر انشاءالله تعالی صحیحاً سالماً بخدمت خواهم فرستاد وامروز کاغذ رسید که مرزویچ آمد و میرزا صالح به تبریز رسیده وعینك های شما وآقا میرزابابا و چای محمد صادق خان وامین انشاءالله زود خواهد رسید و امروز عصر باید به نگارستان بروم بلکه رقمهای فراهان‌را صادر کنم . کاش فردا شما فرصت داشتید ومرا از کوفت وکسالت دیشب وامروز برمی آوردید .

والسلام

۳۹

بقائم‌مقام بزرگ از قول عباس میرزا ولیعهد نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی پایدار ، از آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ زحمت خیلکی راه است . هنگامی که ازسعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی یابد واستیفاء حظی بکام دل حاصل نماید ، هروز ازخوان مراحم خسروانـی راتبهٔ خـاصی باشد و از خون خوردنیهای این ولااستخلاصی. هرکـه بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمـت کند. آسودگان دارنعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است . ازعذاب الیم چنان‌رسته و بنعیم عمیم چنین‌پیوسته ، گاه در موقف واقفان حضرتست وگـاه درمحفل اولیای دولت . بدیهی است که هوای آن جارا چه نشاط وطربست وفضای این جارا چه‌بساط تعب . بشکر اینکه از دامـی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام

اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون دایم درعیش ونشاط وپیوسته درحرمت و انبساط هستند ، از کار متوقفین این‌ولا غافل‌نماند و مِن بَعدِ ما جائک من‌العلم[۱] لوازم حسن عمل عاطل نگذارد . از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد وتدبیر مهام این سرحد را فراموش‌نکند . شرفیابی خودرا بامحرومی بسنجد و بحکم و انصاف ازنیش احکام ما نرنجد والسلام خیرختام.

۴۰

درمقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهدمرحوم نوشته است[۲]

خدایا راست گویم‌فتنه از توست ... ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب و دندان ترکان ختا را ... باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان ... بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است . اسب عربی بی‌اندازه جونمیخورد و اختهٔ قزاقی اگر ده من‌یکجا بخورد بدمستی نمیکند . خلاف یابوی[۳] دو دورغه که تا قدری جـو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان و لگد بمهتری که تیمارش میکند میزند .

۱ــ وپس ازآنچه ازعلم بتورسید . (ازقرآن)

۲ ــ سوادی ازاین‌نامه ضمن مرقع کتابخانهٔ مدرسه‌عالی‌سپهسالار بخط‌صاحبدیوان موجود است .

۳ ــ متنهای چاپی : یابوهای

ای گلبن تازه، خار جورت — اول برپای باغبان رفت

از تاریخی که **شیخ‌الاسلام تبریز** درفتنهٔ **مغول** صلاح مسلمین را در استسلام دید، چه در عهد **جهانشاهی** و **مظفری** چه سلاطین **صفوی** چه **نادرشاهی** و **کریمخانی** چه درحکومت **دنبلی** و **احمد خان** هرگز علمای **تبریز** این احترام و عزت و اعتبار ومطاعیت[1] نداشته‌اند. تادرین[2] عهد از دولت ما وعنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته‌اند. سزای آن نیکی این بدی است؟امروز که[3] ما دربرابر سپاه مخالف نشسته‌ایم ومایملك خودرابی‌محافظ خارجی،باعتماد اهل **تبریز** گذاشته، درشهرپایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را ببندند وسید **حمزه** و **باغ میشه** بروند وشهرت‌این‌حرکت‌را **مزرویچ**درملك **روس** و**صفی‌خان**درآستان‌همایون و دیگران‌درملك **روم** بدهند. روی‌اهل **تبریز** سفید. اگر**فتحعلی‌خان** عرضه‌داشت وکدخدایان[4] آدم بودند بااینکه مثل**میرزامهدی** آدمی درپهلوی آنهاست، **فتاح** غیر علیم چه جرأت وقدرت داشت‌که مصدر این حرکات شود. فرمودند اگرحضرات از آش وپلو سیرنشوند بجا،اما شما را چه افتاده است‌که از زهد ریائی و نهم ملائی سیرنمیشوید .کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه‌باثبات رسید. قیل وقال مدرسه حالا دیگر بس‌است یك‌چند نیزخدمت معشوق ومی کنید. اگرصد یك آنچه بااهل صلاح حرف جهادزدیدبااهل سلاح صرف جهاد شده بودکافری نمیماندکه مجاهدی لازم باشد.باری بعدازاین، سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر وکدخدایان محلات ونجبای قابل ورؤسای عاقل بکنید[5]، سفرهٔ زرق وحیل را برچینید و سکهٔ

---

۱ ـ درنسخهٔ مسجد سپهسالار : این عزت واحترام ومطاعیت واعتبار نداشته‌اند.

۲ ـ همان نسخه: ودرین.

۳ ـ همان نسخه : که امروز.

٤ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : کدخداها ...

۵ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : و

قلب ودغل بشناسید.

نقد صوفی، نه همه صافی بیغش باشد   ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

تاحال هرچه ازاین ورق خواندیم وبراین نسق راندیم سود وبهبودی ظاهر نگشت ،بلکه اینها که میشود همه ازنتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعهٔ ما وشماست. من بعد بساط کهنه برچینید وطرح نودراندازید[۱]. بااهل آن شهرمعاشرت کنید ومربوط شوید[۲]. دعوت وصحبت نمائید. از جوانان عاقل وپیران کامل آنها چند نفری که بکارخدمت[۳] آیند، انتخاب کنید و هزار یك آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید وریگ این جماعت رادور بیندازید. مثل سایرممالك محروسه باشند[٤] نه اذیت واضرار نه دخالت و اقتدار. عالیجاه **میرزا مهدی** در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست، دخلی بآن دار و دسته ندارد. آب و گل وجان ودل او درهوای ما ورضای ماست و ما یستوی البَحران هذا عَذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابُه وهذاملحٌ اُجاجٌ[٥] اگرچه هم اسم آنهاست بحمدالله هم رسم نیست. بدانش از آنها ملاتراست وبخدمت بالاتر. موآنست شماها مجانست آنهارا ازپیش درکرده. با امناء [و] محارم ما مجانس است وباالتفات ومکارم ما موآنس.

گرچه ازطبع بندهردو، به بود شادی زغم   ورچه ازچوبند هردو،به بود منبرزدار

اگرصحبت ارباب کمال راطالب باشند مثل **جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیك** کاملی درآن شهراست، پرکاروکم خوراك وموافق عقل ومعاش وامساك. العباد بالله گودهٔ ملاکه لودهٔ خداست وهرقدرهل امتلأت بگوئید هل من مزید میگویند مثل یابوهای

---

۱ ـ متنهای چاپی : براندازید

۲ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : معاشرومربوط شوید و...

۳ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : خدمت ما

٤ ـ متنهای چاپی : باشد.

٥ ـ دو دریا هرگز یکسان نیستند ، یکی گوارا وشیرین ونوشیدنش لذت بخش است ، دیگری شوروتلخ می باشد. (سورهٔ فاطر).

پر خور کم‌دو ، آفت کاه‌و غارت جو. قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند ، نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب **پادری** بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای **روم**، در مسجد و راه گلدسته را ببندند. خلق را همچنان که بالفعل روی بروی ما رانده اند بحفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند. ماشاالله وقتی که پنجهٔ دلیری میگشایند تیغی که امروز بروی سپاه **عثمانی** باید کشید به **میرزا امین اصفهانی** میکشند. شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند . باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم مبارك در این باب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار وقادر. والسلام علی من اتبع الهدی

۱٤

مخاطب نامه معلوم نیست

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما
ای علاج نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار ما، همه نو و تازه است و مایهٔ حیرت و تعجب بی‌اندازه. **جناب میرزا محمد جعفر** حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند ، تا علت و با در موقف والا نیفتد. منهیان خبیر و آگاه از قواد حریم درگاه ، باین کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی رسد فوراً خبر کنند. سبحان‌الله . پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایهٔ وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون .

والسلام

۴۲

بحاجی میرزا موسی خان نوشته است

نورچشما ، در باب امر **حاجی محمد خان**، نمیدانم چه در نظر است ـ بیچاره در **عتبات** ناخوش و بدحال و از آنجا رانده و ازینجا مانده . هرچه باشد حق خدمت باین سرکار دارد. کاغذ هاش‌راکه من خواندم و از احوالش استحضار بهمرسانیدم بسیار بسیار تأسف برحالش خوردم. درباب ماندن و آمدن‌اوعرض کن که تاکار مابا **وزیر** یکسره نشود وجواب **ازشاه** نشنوند ویأسشان بفضل‌خدابعمل نیاید سکوت باید کرد و منتظرخبرمن باشید . لیکن درباب معاش او، **نایب السلطنه** روحی فداه هزار وپانصد تومان راکه درعرض سال‌باومیدهند ازسال نوقدری‌حوالهٔ بابان فرمایند . آدمی ازجناب**حاجی** برود، بگیرد، ببرد باوبرساندکه گرسنگی و بی‌اوضاعی اودر آن حدود مایهٔ بدنامی نباشد . سائل بکف ومحتاج نان شده‌است و استغنا کرده خرج وزیررا قبول‌نکرده. درمعنی‌زهدوتقشفی[1] بکاربرده وخوب کرده‌ است . **وزیر** مردکهٔ پوچ و لئیم و خسیسی است لعنةالله و علیه . آدم او هرجا در **طهران** نشسته شکایت سنگینی خرج ایلچیهارا در **طهران** کرده است ومردم‌بیکار هرزه‌گوی **طهران** شاخ وبرگها قرار داده اندکه خدا دولت **ظل السلطان** روحی فداه را زیادکند . از قراری‌که **میرزااسماعیل** نوشته بود هرگاه **ظل‌السلطان** **امین الدوله** را تهدید نمیفرمودند احتمال‌داشت که‌بازبه‌**میرزابابای** بیچارهٔ بندهٔ خدا تحمیلی درازای روزی هفتصد یاهشتصد قروش شود . پای **آخوند** خودمان هم‌

---

۱ ــ دربعض نسخ : تقوی .

چیزکی باسم خرج نوشته اند اما **آخوند** انشاءالله تعالی پخته گرفته است نه‌خام، مهمان مأکول بوده نه بدنام منقود. پای **میرزا صادق** هم نوشته اند این وزیرصد تخته برسر **حسینقلیخان افشار** زده است، بغضب خدا گرفتار شود. اما ازسلوك **ابراهیمخان** با **کرکرك** و **اردبیل** وضابطهٔ پارساله وامساله، سربازوقشون وخرابی نکردن وهرزگی ننمودن، همه جا تعریف کرده‌است. **ابراهیمخان** راضی بوده که باوصف وجود محرکی مثل **محمودپاشا** باز کاری که موذی من و ولایت من باشد نکرد ومرانیازرد و دلسرد ننمود واز **حاجی** وعالیجاه **مخدومی** بسیارشاکی بوده وچون **شاه** گفتگوها را محول بورود من فرموده اند هنوزحرفی‌ازاین مقولهابعرض نرسیده. باز[1] اززیارت مراجعت نفرموده‌اند، امیدواریم بفضل خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد. من ازمقدمهٔ برادری وبرابری درباب **بابان** و **حیدرانلو** و **سپیکی** دست بر نمیدارم و **کورك** را هم قبول نمیکنم وید تصرف را دلیل شرعی میکنم ونارضائی ضدین که **عبدالله‌پاشا** و **محمودپاشا** باشند عذر قرار میدهم و اول وهله چون **قاسم‌آقا** همه جا نیك گوئی نکرده ازین سیاقها حرف خواهم زد بلکه برسر اینکه **حاجی** هم آنجا بماند ایستادگی میکنم و برسر اینکه هرچه عالیجاه مخدومی کرده صلاح هردودولت بوده نهایت‌پایداری‌خواهم کردوثابت میکنم‌وصلاح نمیدانم که‌حالا که **وزیر** ازماهاشاکی‌شده **حاجی** را ازآنجابردارند. باید آدم **وزیر** از **طهران** خایب و خاسر مراجعت کند وسروکار انشاالله تعالی بدرخانهٔ **نایب‌السلطنه** بیفتد. بعدذلك اگر **حاجی** را برمیدارند، بردارندوصدهزارمنت برسر **وزیر** بگذارند، علی‌العجاله‌درباب برداشتن **حاجی** وقبول **کورك** تأمل بفرمایند تاخبرمن از **طهران** برسد و **شاه** مراجعت کند وگفتگو باآدم وزیر شود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد.

والسلام

---

۱ ــ درکلیهٔ متنها چنین است وظاهراً باید «تا» باشد.

۴۳

مخاطب نامه معلوم نیست[1]

قبله گاها ابویمقاما   مرقوم داشته بودید که خدا کشتی آنجا که خواهد برد . فرمودند راست گفته اید چراکه کشتی مارا در دریای جنگ رومی ، خدا خواست و برد والا از ما بیشتر هیچکس حامی دولت روم نبود و بهیچ خاطر نمیرسید که ما خود باین شدت متصدی نکایت رومی شویم . چون خواست خدائی بود عنان اسب ما بدست قدرت ازلی این طرف گشت و پیغامهای شما و اصرار محمد آقا رو باین طرف نتیجه بخشید نه آن طرف . لیکن حالا هم بازمنظورما جزاین نیست که توانیم رشتهٔ صلح را از دست ندهیم و تا ممکن است باز، آخر این کار را بصلح وصلاح ختم کنیم . چرا که مشغول شدن ما و رومی بهم، باعث فراغت کفرهٔ روس است که دشمن هردودولت است ومزید احتیاط هردوطرف از او میشود ودر حکم آن است که ما خود العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم . لهذا لازمهٔ سعی داریم که انشاءالله دراین سفر بزوربازوی غازیان مظفر، عهدنامهٔ جدیدی مبسوط ومضبوط درمصالحهٔ دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ آنها را با تحف و هدایا بدربار دولت همایون بفرستیم وبفضل و عنایت خدا و باطن ائمهٔ هدی ، قوت اسلام را از دوطرف زیاد کنیم . لیکن هرگاه غرورونخوت رومی زیادباشد ناچارولابدمیشویم که تن بجنگ دردهیم وسر بننگ فرونیاوریم. الحمدالله کارهم پیشرفت دارد و گزارشی که درمقدمة الجیش روی داده درملفوفهٔ مبارکه بابتهاج و استبشار شما مرقوم شده است .

والسلام .

---

۱ ـ فرهاد میرزا معتمدالدوله درحاشیهٔ این نامه (نسخهٔ اول منشآت چاپی) نوشته است « احتمال دارد این کاغذ را بمرحوم حاجی محمد حسین خان صدر نوشته باشد » . (صفحه ٤٤٢) .

۴۴

رقم عباس میرزا نایب‌السلطنه به میرزا محمدعلی آشتیانی

عالیجاه مقرب الخاقان **میرزا محمدعلی** بداند که تعریف و توصیف چند که از **سرعسکر ارزنة‌الروم** در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر **سرعسکر** که ازدولت **عثمانی** وکیل مصالحه است دانا وعارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما ازاین دولت فرستاده باشیم نادان وجاهل و غافل باشد. آن عالیجاه که اورا بآن شدت عالم بآداب مناظره واستاد درفنون محاوره دیده‌ودانسته است ، این مطلب را نیز بداند که اگرما پایهٔ آن عالیجاه را دون پایهٔ او میدیدیم و بهتروبرتر نمیدانستیم باوکالت مطلقه در مقابل اونمیفرستادیم . دیگر، آن عالیجاه نوشته است که **سرعسکر** بهرچه مأذون است ناطق است و ازهرچه مأذون نیست ساکت ، ما تصدیق عرض آن عالیجاه را دراین باب می‌کنیم لکن درنظر آن عالیجاه البته‌هست که **یرملوف** باآنکه‌اختیارنامهٔ **طالش‌وقراباغ** را دربغل داشت چون از صدرچندان مبالغه واصرارنشد و **قائم مقام** بجنگجوئی متهم وبرکنارشد ، همین سخن را اشد براین تحویل داد وهیچ چیزدیگرنداد ومراجعت نمود وهرنوکری که ازدولتی مأمورچنین خدمتی شود رسم وقاعده این است که همین طورحرف بزندو غیراین نگوید ونکند ، آن عالیجاه هم باید بهمین‌سیاق‌خودرابه **سرعسکر** بشناساند لکن درواقع ونفس‌الامر،خودرا بهرچیز که خیروصلاح‌دولت قاهره است مأذون و

مختاردانند ، واینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال **عثمانی** مردم فارغ البال بی شغل وبیکارند وبتأنی وتأمل تربیت میشوند ودرمکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است وفی الحقیقة نوکرهای این دولت هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها وفرصتها درددولت ومملکت **ایران** میسرنشده ولکن منکراین مطلب نمیتوان بود که هرکه درکارتراست پرکارتراست وهرکه بیکارتراست بی کاره تر. جناب اقدس الهی جربره وکیاستی درخلق اینجا آفریده که ازتأنی وآرام وتعلم وتعلیم آنها هزار بار بهتروبا نفع تراست .

من راقب الناس ، لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتك اللهج[۱]

دیگراینکه نوشته بود که این کار، کارخطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن ضروراست . معلوم است که هرگاه ما پراعتنا بشأن این کارنداشتیم لازم نبود که مثل آن عالیجاه کسی را بفرستیم وممکن بود که هیچ آدم نفرستیم وبتوسط خارج **انگلیس** وایلچی متوقف **اسلامبول** همین خواهشی که بالفعل **سرعسکر** درباب حدود قدیمه میکند امضا بداریم ومصالحه نامهٔ مضبوط با همین قیود وعهود و شروط که درعهدنامهٔ نادری مسطورومذکوراست بدهیم وبگیریم چه که دولت **عثمانی** بفضل و عنایت ربانی هوس ملك ستانی ندارند وهمینکه ماهم این هوس رادرملك آنها نکنیم سهل است که از **آب خانقین** و خاك **مریوان** تا کوه **حلوان** و تا پشت دیوارشهر **سلماس** هرچه دردست داریم همه را بدهیم منت مارا میدارند وفوزعظیم میدانند وحاجت زحمت هیچ سفیروموقوف باستعمال هیچ فکروتدبیرنیست . لکن آن عالیجاه را ازجرگ کل چاکران برای این کارانتخاب واختیار کردیم که خودازظاهروباطن کارما آگاه وخبرداراست وعدد سپاه ومقداراستعداد ووضع ولایت وگنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند وامداد سرکاراقدس سلطانی وقشون عراقی وولایتی و انعامی

---

۱ - کسی که نزد مردمان گردن نهد، بخواستهای خود دست نمی یابدو کسی که صاحب صراحت بیان است . بخوشی هامیرسد.(ازامثال عرب)

که درامثال این اوقات از در بار فلك مدار میشود و سیورساتی که از **خوی** و **ایروان** بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و ازدو سفری که در دو سال سابق بآن طرف کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آن عالیجاه هست و در این مدت که وارد **ارزنةالروم** شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر **آل عثمان** درین سال و درین حال برچه منوال است وعلاوه طایفهٔ **روم** با ولاة آن مرزوبوم درچه قلب وقدم میباشند وسپاه واستعداد و کمك وامداد و سوارهٔ اکراد آنها تا چه قدر مجتمع وموجود میتواند شد و در انبار وذخیره وعلیق و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند واضطراب وانقلابی دررعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس واحتسابی ازعزیمت ما وهزیمت خوددارند ویانه وپاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت ودهشتی از ملاقات **سرعسکر** بهم رسانده اند یامطمئن و خاطر جمع هستند. بالجمله باید آن عالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند ومصلحت دولت قاهره را از آن میانه استخراج واستنباط نماید و ازفکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت **عثمانی** جمع کرده ، هم واحد دارد ودریك فن تتبع و تمرن میکند، بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم ومعلوم داشتیم هرنوع کم وزیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بفرط جرأت وبلندی همت بکند و اظهار تردید وتشکیك را در اثنای مهام خطیره قبیح ورکیك داند وبجای تشویش وتشکیك توکل وتوسل بهم رساند تا امداد غیبی دررسد وکارهای بسته گشایش یابد،

من راقبَ الناس ماتَ همّاً و فاز باللذة الجسورِ [2]

امنای دو دولت بزرگ وسپاه و رعیت دو مملکت عظیم،چشم وگوش و دل و هوش خودرا بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه **ورؤف پاشاست** داده شب وروز

---

۲ ـ کسی که بنزد مردمان گردن نهد از غم و اندوه می‌میرد و کسی که جسور باشد بلذت میرسد. (از امثال عرب)

در انتظارند و دولتهای خارجه از هرطرف ودر هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شودوهرقدمی که در این‌راه گذاشته گردد، برای ممالك خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر وحیثیتین نفع و ضر میباشد وتا کسی بخدا نزدیك نشود و مثل مو باریك نشود محال است که در مضمار حریف‌پانخوردوکار خودرا ازپیش ببرد. هزار نکتهٔ باریکتر ز موایندجاست. در بحر **عمان** سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد. باید باکمال جرأت اقدام کرد و باعلو همت اتمام نمود ودرهر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهر جاکه قرارگیرد گذراند. دیگر درباب **شهرزور** و **زهاب** که ما این همه تفصیل را در ملفوفهٔ علیحده داده‌ایم باین جهت است که هر چند متابعت **نادر** و **شاه‌طهماسب** نقص دولت قاهره نیست‌و راه بحث برمانمیشود لکن این‌مطلب را در کـل **عراق‌عرب** و**عجم** و **مصر** و **شام**و**فارس** و **خراسان** و **آذربایجان** معدودی از خواص وفضلاوبعضی از قصه‌خوانها وتاریخ‌دانها میدانند، سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی‌فهمند، همینقدر در السنه وافواه مذکورو مشهور ودر قلوب واذهان‌ثابت‌و نقش‌پذیرمیشود که این‌ولایت‌و ایل را تا**شاهنشاه** فلك‌بارگاه **بمرحوم‌شاهزاده** گذاشته بود نگاه داشت، سهل است که اگرمانده بود **بغداد** را هم میگرفت و تا بماسپردند شش‌ماه نکشید که از دست دادیم، سهل است که **زهاب** هم بر روی آن رفت. بر آن عالیجاه معلوم است که ماهمیشه، همه جا صلاح کل را منظور میکنیم نه صلاح خودرا، لکن ارباب ننگ‌ونام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیان زبان عوام و ما اگر از این یك فقره احتیاط‌کنیم ننگ ما نخواهد بود،

جراحات السنان لها التیام   و لا یلتام ما جرح اللسان [1]

زهاب راکه بخصوصه قبلهٔ عالم وعالمیان رخصت نداده، درباب **ایل بابان** و ولایت **شهر زور** و **کوی** و **حریر** اگر خدای نخواسته دست آن عـالیجـاه از

---

۱ - زخمهای‌نیزه ممکن‌است بهبودیابد، ولی زخمی که اززبان برسد بهبود نمی‌یابد

دامن هرچاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین درفصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی وقوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف وتسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید واین آخرالدواء و آخرالعلاج است و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر انشاءالله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و با شکوه‌تر خواهد بود و همچنین جاهاست که از دست دبیر و خامهٔ تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت. تحریراً فی شهر شوال‌المکرم سنهٔ ۱۲۳۸

٤٥

بمیرزا موسی خان واز طهران بتبریز نوشته‌شده

نورچشما قبلهٔ عالم قبل ازعید بمن فرمودند که حاصل احضار تو ومعتمد این بود که شما دونوکر امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر **خراسان** رااوحالی توکند امر **آذربایجان** را تو حالی اوکن. باهم مشورت کنید ومصلحت دولت شاه‌را بفهمید و قرار سفر شاه‌را بدهید و بنای امر این دوسرحد را درخاکپای شاه بگـذارید. معتمد هشت‌روز بعداز من واردشد، شب‌عیدوروزعید بصحبت خارج گذشت. روزبعداز عید پیشکش خراسانیها رابسلام دیوانخانه آوردند، میرزا **محمدنائینی** عریضه‌خوان حاضر نبود، اسبها را با شالهاوعریضه بحضور آوردند. **محمودخان** عـرض‌کرد و عریضه را درآورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه‌رابگیردبخوانـد، آخر شاه اشارتی فرمـود پسر میرزا اسدالله

رفت وعریضه را طوری غلط وبدو مهوع خواند که سلام ملـوث‌شدوشاه متغیر شد ودفعهٔدیگر که**محمودخان**، آدم **ایلخانی** را آورد،تا عرض کردپسر **میرزا اسدالله** از صف‌جدا شدوتانیمهٔ راه رفت ومعلوم‌شدکه عریضه را محمودخان همراه نیاورده. **میرزاهدایت** دمق بصف آمد و محمودخان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست وخراسانیها تعجب کردند وازعملهٔشاهزاده‌ها ویتیم اطرافـی کـه پای نقاشخانه وروی مهتابی **ظل السلطان** بتماشا ایستاده بودند بـی اختیار شلیك خنده بلندشد. شاه بخلوت‌رفت، اول **امین** را طلبید که چرامتوجه‌نشدی ، توچه کاره هستی، شغلت‌چه‌چیز است مرده‌شورت‌ببرد، در خانه‌مرا ضایع کردی.امین گفت‌بمن چه، نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش‌را خبردارم نه دخل وتصرف در منشیهامیکنم، نه در عملهٔ حضور ربطی با من است . شاه‌بیشترمتغیر شد ، **معتمد** را خواست فرمود شما اصفهانیها درکوچه‌های چهارباغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانهٔ مرا ضایع‌می‌کنید، بازبروید پی‌کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید.وهردورا با خف وجوه از حضور اخراج فرمود ، محمودخان را بمو آخذه خواست،**اللهیارخان**دست‌وپا کردتقصیررابر گردن**میرزا ابراهیم**لشگرنویس،خویش معتمد گذاشت . ماده بجزوضعیف‌ریخت . آن بیچاره را در زیر چوب ازپاانداختند ومعتمد مفتضح شد و ازمن تحقیق فرمودند که توهم در امثال این امور، بمن چـه میگوئی؟ عرض‌کردم بله اولها می گفتم‌ودرنظر **نایب السلطنه** ازسگ کمتربودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بودوهمه، بمن‌چه‌میگفتند. بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم و توبه کردم وحالا چندسال است بمن‌چه نمیگویم سهل است که‌هرکس خوب خدمت کند خودرا مستوجب تحسین‌میدانم، هرکس غلط‌وخطائی کند خود مرامستعدسیاست میکنم‌وضرب وتربیت‌نایب‌السلطنه‌را اشهدبالله‌بهیچکس جز خودم رواندارم. دنیاست درخانه است ، بی غلط وخطا نمیشود. هر وقت امری اتفاق‌افتد، ضرب حضور را خودم میخورم وضرب‌بیرون‌راخودم‌میزنم‌و قوام امرخودم را ودر خانهٔ آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم. اگر یك‌روز بالمثل ترك

اولی از امیرزاده[ای] شود و ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خودمرا معزول ومخذول و امر آن در خانه[را] مغشوش و ضایع میدانم. تا حال قایم مقامی بود، ریش سفید بود ، احترامی داشت ، للگی داشت ، طوری میگذشت . حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد. نوکرهای بزرگ مثل **حسین خان** و **امیرخان** و **محمدخان** و برادرهمین **اللهیارخان** آنجاست اگر من قابل ضرب خوردن وقادرضرب زدن نباشم یك سگ دیگر قحط نیست درجای من به بندند. فرمود[ند] پول پرانبار نکردی، حکومت بسیار برخود نبستی ، اصفهانی نیستی والا نه آنجا میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی، باید نایب السلطنه قدر نوکری **میرزابزرك** را بداند ، تو قدر پدری اورا بدانی. کم آدم نبود . قانون اوست که درست راه میرود و بعینها ما همین حرف را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتادو ملك خریده بودند در **سلطانیه** از **قایم مقام** مرحوم شنیدیم واین عرض تو درست پسر همان حرف اوست، بکارتو امیدوارشدیم وخدا بتوتوفیق خواهد داد . حالا ماهمه را دواندیم و ایلچی باید راه افتد وفردا جشن میدان است وپس فردا اسب دوانی است ومردمان غریب اینجا هستند وکار وکاغذ وفرمان بسیار هم در میان است . درحقیقت کار گزار ما **ظل السلطان** است،او و **میرزامحمدعلی خان** را خواستند وفرمودند وباهم برآمدیم، او برسر کار آتشبازی وجشن واسب دوانی وقوچ جنگی وکشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم نزد **امین** و **معتمد** رفتم و تاعصر هرچه کاغذ ونامه وکارایلچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والدهٔ **سلطان محمدمیرزا** واسطهٔ امین شدواورااحضارفرمودندومعتمد بالتبع رفت و بازضرب بودوضرب بود وضرب بود، و تکرار حکایات روزمن بود. وازمعتمد پرسیدند که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی ؟ عرض کرد مقصرم . فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی ؟ عرض کردم خیر ، چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند. اگر العیاذبالله حاضر نباشند ضرب خوردن با ماست وعریضه خواندن

با ما نیست . شاه فرمودند ما در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد ، بتنگ آمده ایم . **میرزا خانلر** مستوفی است از او توقع نداریم **معتمد** ، سر باین کار فرو نمی آرد. **امین الدوله** خر است نمیفهمد. نمیدانم درمیان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه؟ معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و **میرزا افضل الله شیرازی** و **میرزا تقی نوائی** ولد **میرزا رضاقلی** و **میرزا بابای آشتیانی** هست. شاه جواب نفرمود و برخاست و بازفردا میرزا خانلر راخواست، خدمت تحریر را باو رجوع فرموددو تا حال دیگر برسر آن حرف نیامده. دوروزی که ازین غوغاها گذشت من ومعتمد را خواست ومشورت بمیان آورد. من صلاح در آن دیدم که شاه را تکلیف به **اوجان** کنم وامر سرحد را کلی بقلم دهم ومعتمد شاه را میل **بخراسان** میداد و میگفت با **روس** مماشات صلاح است. یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای **خراسان** شد وهر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده‌ام ومصلحت درین سیاق دیدم، منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم . هر روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای الهی عازم خواهم شد. فرمودند ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لیکن شما اگر از **قاسمخان** مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد، ببینیم نگاه میدارند یا نه . بی گرو نباشید مثل **بابان** نکنید.

والسلام

۴۶

نامه قائم مقام به میرزا صادق وقایع نگار

مخدوم مطاع مشفق مهربان من. آمنت بمن نوربك الظلم واوضح بك البهم و جعلك آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه. رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات وایضاح مبهمات بحمدالله نمود. گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته

همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از **بغداد** تا **هرات** وازجیحون تا **فرات** کمتر آب وخاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد. خوشا نواحی بغداد وجای فضل وهنر که موکب مسعود **وقایع نگار** چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت وساحات آن براحات امن وامان مشحون خواهد گشت. خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید، از کار آن طرف جمع است و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد. بار اول نیست که بغداد خراب را به‌یمن قدوم شریف خود آباد کردید [و] مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید. ای انوریت بنده چون **انوری** هزار. وقت آن است که باردیگر آبی بر روی کار آن حدود بیارید و باران رحمت بر خلق آن سامـان بباريد ، کاندر امیدقطرهٔ باران نشسته‌اند. کار **ایران** و **روم** از دو سمت بهم بسته است. آنچه متعلق بسمت **ارمنیه** و **ارزنة الروم** بود بحمدالله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل‌الله درجنب توجه شما عظمی ندارد. ذکری درقرارنامهٔ صلح دولتین، درباب ایل **بابان** وسنجاقات **کردستان** شده بود، بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد وکار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سر عسکر جانب شرن تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید وابرام در تعجیل و ارسال **قاسم خان سرهنگ** که بسفارت منصوب است نموده و اینك امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امیدهست که بوضع خوب ، بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین‌المسلمین آخته نگردد ، چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیهٔ مسلمه است و شریعت سهلهٔ سمحه[1]، دولت روم هم بتأیید **شاه‌مردان** ضربی خورده وحسابی برده‌اند. همینکه ازاین طرف سپاهی مستعد برود و

---

۱ ـ رجوع شود بتعلیقات .

قلاع مسترد بشود انشاءالله آرامی خواهند گرفت، مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبك وتنك و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتندواز پی مرغ درهوا بروند. ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم وترتیب وسیف و سنان وطوع العنان دردست دارید خاطرتان جمع باشد وبقلب ثابت و ساکن وحواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم وقدر این دشمنك دانای خودمان را بدانیم، سگشان صدهزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایهٔ ملك محروسند شرف دارد. نه از روسم حکایت کن نه از روم. بندهٔ مخلص را با حرف و صحبت و ملك ودولت چه کاراست، شُغِلتُ بنفسی عن الدنیا ومافیها [1]. سیدمشفق ونیرمشرق وصاحب صادق ومخدوم موافق من،

آخرچه بلائی تو که دروصف نیائی   بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت

عَجزَ الواصفونَ عن صفتكَ [2]. این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سرنامه برگرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد وخرمن صبر آتش گرفت. من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست.

یك دلیری کنم قرینه شرك   نکنم لا آله الا الله

والسلام

---

۱ ــ من ازجهان و آنچه در آن است به خویشتن مشغول شدم.

۲ ــ توصیف کنندگان ازوصف تو عاجز شده اند.

۴۷

نامهٔ شاهنشاه ایران بسلطان روم

شکر و سپاس [و] منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملك اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت. کار ملك و دین بکام شد، تیغ حرب و کین در نیام رفت. دلهای رمدیده رام گردید، روزگار آشفته آرام پذیرفت. درهای مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز ند، فالحمدلله علی عظیم نعمته وعمیم رحمته والصلوة علی نبیة النبیه ورسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین واجمع کلمة المسلمین وعلی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه. اما بعد بر رأی مهر ضیای خسرو ملك فزای کفر زدای، شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله، شهریار عادل دل، فرخ رخ، تاجدار واکف کف مؤیدید، مهر سپهر فضل، کوه شکوه بذل، بدر قدر و بها، اوج موج سخا، سماء سماح وجود، سنای سینای وجود، دانای خیر و شر، دارای فخر و فر برادر معظم مظفر، سلطان البرین والبحرین، خادم الحرمین الشریفین **سلطان محمود خان** که تاجهانست با اختر سعد قرین و باشاهد کام همنشین باد، مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتألیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوط ست و انتظام جهان جز بایتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست وهرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مأمون نمیتوان زیست، حکمت جناب کردگار شوکت ملوك روزگار را مایهٔ ربط وایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس[1] را که ودایع خاص او

۱ـ در نسخهٔ سال ۱۲۸۱ و همچنین در نسخه‌های مخزن الانشاء: مشاعر ناس

بودند بدست قدرت وحکمرانی و فرط رأفت ومهربانی ایشان سپرد ودر هرعهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غایلهٔ خلافی بین‌الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر وسلوك سلاطین وملوك ، دفع ورفع فرمود . اما در این عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت‌را دربین کمال مهر وخوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد ویکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور وسنور بظهوررسید ، باز فضل جناب باری‌یاری کرد وباطن پاك خواجهٔانام یاوری و مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع وخلاف بین‌الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن وامان دیگر باره موافق و معانق شدند . نوایر جنگ‌وکین که‌در ممالك مسلمین مضطرم ومتقد بودمنطفی و مفقد گردید وکلفتها بالفتها وکاوشها بسازش مبدل گشت . اسم تخالف ازمیان رفت رسم تحالف درمیان آمد.جنگ‌ونفاق رخت سفربست صلح‌و وفاق تشریف‌قدوم‌داد. ادای رسوم تهنیت از دوجانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بردو حضرت‌واجب آمد.لهذا درین‌عهد خجسته وزمان فرخنده که‌طرح‌عشرت‌افکنده وبیخ غمهابرکنده بود عالیجاه رفیعجایگاه جلادت و ارادت پناه بسالت ونبالت‌همراه صداقت‌وصرامت انتباه مقرب‌الحضرت‌العلیه قاسمخان سرهنگ‌پیاده نظام‌را که تربیت یافتهٔاین‌دولت ابددوام و تجربت کردهٔخدام‌بلندمقام‌است ازطرف دوستانهٔاین‌دولت بجانب ملوکانهٔ آن‌حضرت‌ارسال و بنظم سلك و ربطعقداین‌نامهٔمحبت ختامه‌تجدیدعهودومراودات قدیمه‌و تأکید رسوم[و]معاهدات‌قویمه نموده‌وضمناً نگاشتهٔخامهٔمودت علامه‌میسازد که اگرچه این‌چندگاه تفاوتی ظاهر درمیانهٔ سرحدداران بهمرسید بحمدالله وفاقی باطن دوستداران بودکه با وصف آن‌ایام خلاف رامجال‌امتدادی‌نمیشد و شعلهٔمصاف را امکان اشتدادی نمیبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بودکه‌بتندی سرکشی کند وبزودی خاموشی‌پذیرد وکفی بالله شهیدا که معتقد محب مهجور جزاین نیست که این خود

از جانب قدس عزت مبنی براین نکتهٔ حکمت بود که مستظلان این دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده ودرظل فضل آسوده‌اند نسیان وغفلتی که لازم ازمان راحت و دوام فراغتست طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن ورفاه دانند و شکرحمداله کنند و جنس التیـام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند ومن بعد، نعمت موالات را بقلب مبالات تعالی ازکف ندهند. علم‌الله که این دوست صادق الولا بملاحظهٔ همین دقایق ونکات لساناً وجناناً از آنچه رفته وگذشته‌است باکمال تسلیم و رضا درگذشته، خواست خدارا هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خرسند وراضی میدارد وحال و بالفعل بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله‌وشکوه‌دردل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دوست اعلی گهر، گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود والآن کماکان مهرمهر آن برادر را ازقلب مودت جلب برنداشته محبت واخوت آن جناب اعلی را با تمام مال وملك دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئیه را درجلب آن گوهر عزیز بسیار بیوقع وناچیز دیده بهیچوجه در نظر اعتنانمیآرد.

محبت بیشتر محکم شود چون بشکنند پیمان

شکوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد

امیدواراست که همین پریشانی جزئی که چندروزی درحدودمملکتین حادث شد عاقبت، باعث جمعیت کامل وامنیت کلی شودو بدین واسطه نوع تاکیدی درامورداپرهٔ بین الجانبین بعمل آید که‌روز بروزمراتب اتحادواقتداردودولت پایدار بیفزاید. چنانکه درباب عهود سابقه‌وشروط سالفهٔ دولتین که بمرورایام و کرورشهوروا عوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهدمصالحت بتازگی و مبارکی بسته‌شد تجدیدنظری رفت وباهتمام دولتین مزید انتظام و استحکام یافته وثیقهٔ امضای فصول را مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه، مقرب الحضرت **قاسمخان** ارسال آن حضرت مسعود

نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آن را بفرزند اسعد ارشد بیهمال ، نهال دوحهٔ دولت اقبال و ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال نایب‌السلطنة‌القاهره **عباس میرزا** ایده‌الله‌بعونه‌ ووفقه بفضله ومنه[1] محول و مفوض داشت وچون فرزند معزی‌الیه در حقیقت فرزند هردو دولت و پیوند هردو حضرت وحافظ ثغورهردوممملکت است ودرعهد صبی وسن شباب تاحال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمروجوانی را بجای عشرت و کامرانی باکمال‌رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده وبکرات ومرات درمعارك مجاهدت‌نقدجان‌را وقایه‌دین‌پاك **سید انام** نموده ودرهمین اوقات مساعی‌جمیله ومجاهد مشکوره در انعقاد مصالحهٔ دولتین والتیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مقام حضرتین تفاوت و توفیرنگذاشته، دورنیست که دردولت اسلام شایستهٔ اعتنا واحترام باشد و مهمی که ازروی صدق وخلوص وعقیدت بعرض دوحضرت ابدمأنوس رساند[2]، بعزامضای عم‌و پدر وشرف قبول دوداورتاجور مقرون گردد ودیگر آن برادر مهرپرور مختار است وازین محبت سیر همین‌قدر اظهار کافیست وزیاده حاجت تکرارنیست، پیوسته‌حقایق نگار صورحالات ومهمات باشند.

والسلام

۱ـ خدا اورا باکمك خود تقویت کند وباکرم ومنتش توفیق دهد.

۲ـ درکلیهٔ نسخه‌های چاپی :.... رساندوبعز...

۴۸

نامه ولیعهد عباس میرزا به سلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامه دولتین بوده است

الحمدلله الذی ایّد الحق و شیّد الدین و الّف بین قلوب المسلمین ولو انفقنا ما فی الارض جمیعاً واجتمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تألف قلوبهم ولم تکشف کروبهم لکن الله الّف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم بعباده رؤف رحیم[۱] .

پاکا ملکا ملك جانها آن تست وجملهٔ دلها بفرمان تو.

سر پادشاهان گردن فراز　　　بدرگاه تو برزمین نیاز.

پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده. صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالك وامن وخوف مسالك جمله دردست قدرت تست ومسبوق مشیت تو. لك الحمد علی ما اَولیت من نعمك واسبغت من کرمك و نشرت من رأفتك و بشرت من رحمتك

۱ـ ستایش خدائی راست که حق را تقویت کرد، دین را برپا داشت و قلبهای مسلمانان را بیکدیگر نزدیك ساخت. اگر تمام آنچه که روی زمین است خرج کنیم و جن و انس جمع شوند وچنانچه برخی از آنان ببعضی دیگر کمك کنند بازقلبهایشان بیکدیگر نزدیك نمی‌شود واندوههای آنها برطرف نخواهد شد ولی خداست که میان قلوب ایشان نزدیکی میاندازد وسختی کارهایشان راآسان میکند . اوست که باعزت وبا حکمت است ونسبت بیندگان خود مهربان ودلسوز میباشد .

والصلوةُ علی نبیّـكَ وولیّـك واصحابه واعقابه [۱] والسلام . اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب،جناب عرش مآب قدس نصاب،قدرت‌وشوکت انتساب، ملك‌خدای،عدل‌فزای، حکمروای، ظلم زدای،شهریار کشورستان،شاهنشاه‌شاه نشان، آفتاب ملك و دولت، آسمان بأس وصولت، معزالدوله والدین‌مجن الاسلام والمسلمین سلطان‌البرین و خاقان‌البحرین خداوند تخت وبخت و افسر،عم اعظم اکرم افخم تاجور **سلطان محمودخان** لا زالت عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه [۲] معروض و مرفوع میدارد که دیر گاهی بود که این‌مخلص‌خالص‌الفوآد را دیدهٔ امید و امل‌بمفاوضات آن‌حضرت گردون‌محل،روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعارنتافته، راه آمد وشدعرایض ومفاوضات بکلی مسدودبودوازهیچ باب طریق نجاح وسبیل‌تفتحی‌مشهود نمیشد. ازین‌رهگذرخاطرارادت‌ذخایرزایدالوصف آشفته بود وغنچهٔ دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا ونسیم سحرشکفته‌نمیگشت تادرین اوقات ازاحسن اتفاقات امرسلم والتیام دودولت ابد فرجام سمت حصول‌وانجام‌یافت وآنچه مکنون ومکمون ضمیرصداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیعجایگاه جلادت وارادت آگاه بسالت ونبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب‌الحضرت العلیه **قاسم‌خان** سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفوآددر پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که دراتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت‌نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین

۱ـ ستایش تورا بادبسبب آنچه که از نعمتهایت بخشیدی، بخشش خود رابرهمه‌جا گستردی ومهربانی خویش رامنتشر کردی‌وبرحمت خود مارا مژده دادی . درود بر۔ پیغمبر وولی تویاران وبازماندگان او باد .

۲ـ پیوسته ستونهای دولتش برپا وپرچمهای شوکتش برافراشته باشد.

بی تفاوت ،لازمهٔ کوشش واهتمام دارد وما بین عم وپدروراه ورسم فرمان بری وطاعت فرق وتفاوت نمیگذارد وخودرا درین سرحد که متوقف ومتمکن است گماشتهٔ حکم هردودولت میداند وبرداشتهٔ لطف دوحضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی وتلاشی که در امر مصالحهٔ دولتین و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگوازاین طرف وآدمی که بالابتداء ازاین دولت **بارزنةالروم** فرستاد یقین است که تاحال معروض واقفان درگاه اقبال شده است وصدق نیت وخلوص عقیدت وصفای قلب وصلاح جوئی اولیای این دولت ازهمین رسل و رسایل که بارزنةالروم رفته و آمده وسبقتهاومحبتها وبی مضایقگیها که ازاین طرف بعمل آمده چنان نیست که بر رأی ممالك آرای همایون ظاهر نشده باشد،اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنةالروم هم لاشك تاحال برضمیرمنیر آفتاب تأثیراعلی پوشیده وپنهان نخواهد بود

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست　　اظهارعرض حال در آنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت **ایران** این بود که درضمن این مصالحهٔ مبارک که نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدارودولتهای دایم القراردرنظردوست ودشمن ودوورونزدیك جلوه کندکه مایهٔ مزید بیم وامید اولیا واعدای دولتین وکمال اطمینان واستظهارسرحد نشینان مملکتین باشد وحال از قراری که بنظر مبارك آن عم تاجور خواهدرسید، درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی دراین باب مرقوم نشده. رجال ستوده خصال آن دولت بیزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که دراین امراهمّ که مایهٔ خیرعام وصلاح اسلام است بالمرّه ساکت شده سهل است که دربعضی ازشروط ومواداز ذکر اسم این دولت وملاحظهٔ شأن این شوکت و گزارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هرجا بالمثل خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اداکرده اندکه ناپذیرفتن آن هزارباره برین طورذکر وبیان تفضیل ورجحان داشت وبالجمله بعدها که مضمون قرارنامهٔ **ارزنةالروم** در پایهٔ تخت بلند وذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ **ایران** بعرض رسید وازاوضاع امور ومحاورات

ومشاورات وسایرواقعات آنجا استحضارملوکانه حاصل شد، ازاین رهگذر که هردو دولت اسلام درحقیقت یکی است وتفاوتی درمیانه نیست واحترام آن‌حضرت اسعد امجد اعلی درهرحال ملحوظ ومنظوراست‌امضانامهٔ ممهور ومفصل مصحوب مقرب‌ـ الحضرت **قاسم‌خان** انفاذ داشتند ودر فصول کلیه و اصول مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند وتجدیدی نکردند وچون اول انعقاد صلح وبدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل وسکوت درامثال این اموررا اولی‌دیدند ولیکن این خالص‌الوداد صافی‌ضمیر که خودرا بیملاحظهٔ فرق وتوفیر نیکخواه وارادت‌کیش هردودولت میداند با اذن دولت ابد مدت درعالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت **شاهنشاه‌جمجاه ایران** را از آن‌حضرت اعلی وشوکت‌اسنی چشم مهر و برادری‌است و این دولت ابد توامان [را] از آندولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی،این مخالصت گستر هم،التفات عم اعظم اکرم تاجوررا سرمایهٔ سود[و]صلاح دنیا و آخرت‌خودمیشمارد وبرخدا ظاهراست‌که بهیچ وجه من‌الوجوه ازاین‌طرف‌مطلبی وطمعی وغرضی‌نیست مگرهمین‌که اولیای آن دولت‌درعالم دوستی وموافقت فرقی بین‌الدولتین نگذارند وبا خود دانند وازخود شمارند وهرجا غائلهٔ‌حرف‌وگله میان آمده ازهمین رهگذر بوده‌که دراین باب خلاف توقعی ظاهرشده، بالمثل‌در مادهٔ اولیهٔ‌قرارنـامه‌قیودی که درباب **کردستان** وسمت **بغداد** کرده‌ودرمادهٔ‌ثالثه‌قراری که درباب **سبیکی** و**حیدرانلو** داده اند، اگرقلب پاك‌صاف وعرق عدل وانصاف عم اکرم تاجدارحکم باشدحسب‌ـ الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا وبی‌جهت نبوده. بحمدالله شهریاران تاجداردوبرادرند برابرودولتهای دایم‌القراریك جهتند و یگانه وممالك جانبین اسلامند ودرذمهٔ اسلام،با وصف این امورملاحظهٔ این فرق وتفاوتها ازچه راه‌است. اگرواقعاً هرکه ازدولتی روگردان شود وبدولت دیگرمتصل شود و استرداد آن‌باکراه‌واجبار بیرضاواختیارموجب‌نقص‌شأن‌وکسرشوکت‌تاجداران‌است بایست در همین باب ملاحظهٔ شأن هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات

نمایند واگر تصاحب اینگونه فراری ومتحیر ومتوسل باعث بی‌نظمی ممالك ونا امنی مسالك واختلال سرحدات وبی اقتداری سرحد داران خواهدشد، بازبایست مصلحت جانبین ورفع مفاسد مملکتین را بیکسان درنظر گرفته باشند. اولیای دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل وتقلیل زحمات آن‌دربار گردون‌محل، مضایقتی ازاینکه اینگونه اشخاص راباجبار بگیرند وبدهند یابی اجبار نگیرند یاهر که اینجاست باهر که آنجاست مبادله ومعادله نمایندیابقانون‌مستمرهٔ ایام واعوام ماضی راضی شوند، ندارند وهرشق ازین شقوق که مرضی ومقبول خاطرسعادت مشمول عم اکرم‌افخم تاجداراست‌همان‌را عین‌صلاح وفلاح‌میدانند وبالطاف کریمانه وانصاف‌ملوکانهٔ آن‌حضرت واثق‌ومستظهر میباشند. دیگربتاج وتخت همایون‌وفر وبخت‌افزون آن‌حضرت سپهربسطت قسم‌است که منظورازاین عرضها وشروح وتفصیل، دادوستد چند خانه ایل ورفت وآمد چند نفرکردنیست[1] و این نکته برر‌أی آفتاب‌ضیاء، روشن‌خواهدبودکه‌امثال‌این‌امور[را] چندان قابلیت نمیباشدکه ازدولتی قویم بدولتی قدیم‌اظهارشود بلکه‌مقصودبالذات وعلت غائی ذریعه نگاری وخواستاری این خالص‌الفوآدهمین است که خواه در این باب وخواه درسایرمواد فرق وتوفیری مابین دولتین علیتین‌نباشد، بنای خوب بااین دولت مؤید ومشید بگذارند وبااین‌واسطه‌امری که‌موهم‌برودت وکدورت باشدواقع نشود. دیگرامرواختیارباعم تاجداراست. همواره بصدورمفاوضات مشفقانه ورجوع مهمات اتفاقیه خاطراخلاص مفطوررا خورسند ومسرورسازند.

۱ــ در کلیهٔ متنهای چاپی نوشته شده :«.. ورفت وآمد چند نفر کردی است..» و پیداست که اشتباه از کاتب نخستین چاپ بوده که بدیگر کاتبان رسیده است.

۴۹

رقم ولیعهد عباس میرزا به محمد حسن خان پسر امان‌الله خان والی سنندج

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکر زادهٔ ارادت فرجام **محمد حسن خان** نایب الایالهٔ **کردستان** بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیرالامراء العظام **امان‌الله خان والی**، از بدایت کارچاکری و خدمتگزاری الی الآن در هرحال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگزاری و جان‌نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه درقوهٔ بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است لهذا برذمت همت والانیز و اجب است که در هرباب از لوازم مرحمت دربارهٔ عالیجاه معزی‌الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع اورا همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم وهرگاه لازم‌افتد اصلاح مشفقانه وتوجه بیکرانه مبذول سازیم. و این مطلب مشهود ومعلوم است که امر اولادو احفاد او از سایر امور اهم واقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب والزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی‌الیه آن عالیجاه است که هم بحسب سن اکبراست هم بپایه ومنصب برتر. هرچندی از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده ، یکدوبار دراردوی **سلطانیه** و **اوجان** هم بحضور والامشرف شده، وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته‌ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته . شایسته نمیدانیم که خانزادی مثل آن عالیجاه که سلفاً بعدسلف، زادهٔ صلب ارادت و پروردهٔ حجر عبودیت باشد در عنفوان

شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشوونما نماید ببار آید وعاقبت مظهر هیأت اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد. اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغهٔ سبحانی نظر بمزید خدمت وحقوق قدمت والد آن عالیجاه نسلاً بعد نسل وفرعاً بعداصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آن عالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاه بر تبهٔ وراثت و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آن عالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب واعزاز وقرار اختصاص و امتیاز بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن وسال وبزور کیاست، ملك وریاست میتوان گرفت نه محض وراثت. بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت. بالجمله نواب والاکه بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آن عالیجاه را ازکسان سرکار و واردین آن حدود پرسیده ایم وکماهی اوضاع و امور اورا بسمع دقت و اهتمام شنیده وسنجیده، لایق نمیدانیم که با آنکه آن عالیجاه بحد رشد وتمیز رسیده و قابل قبول حضرت ورجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت براه بطالت میل کند و مردم دور ونزدیك هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب بازویوز وعاشق اسب تازی وشیفتهٔ قوش و تازی دانند. اگرچه رسم شکار، مشقی است که از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کاری را درروزگار اندازه وقراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود وغالباً هر چه مکرر ودایم استدر نظرها ناملایم. اقدام صید و سواری ومشق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش توان گفت نه عشقش توان خواند. آن عالیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهدداشت. اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشدواگر مشقی میکند مشق صدق وارادت باید

آن‌عالیجاه‌سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام‌الناس واگراندك با خود تأمل نماید خواهد یافت که او ازچه رهگذر کسب این‌جاه و مرتبه نموده وبکدام بازی گوی سبقت ازهمگنان‌ربوده، بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته. طبع انسان از اخلاق ملك و حیوان معجون است و امثال آن‌عالیجاه که هنوز فطرت بر باد نداده و مانندالواح ساده قبول هرنقش را آماده اند باید با اصحاب حال وارباب کمال معاشر ومربوط‌باشند نه با اوباش واراذل،مجالس‌ومخلوط. منتهای ستم است که آن‌عالیجاه‌باکمال زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل وادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد و ایام فرصت را با اسباب عطلت بگذراند و این‌مطلب را بداند که اگر در این اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ماکامل‌وپدری مثل عالیجاه **والی** با رأفت ابوت شاغل، بلوازم تربیت کسب کمالی نکندو ایام قدرت و شباب‌را بخواب غفلت سپری سازد پس در چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی‌مافات تواند آمد. نواب‌والاتاحال که آن‌عالیجاه‌را‌بحال‌خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امری‌نافذ وحکمی‌صادر نداشته بودیم‌بانتظار آن بوده که شاید آن عالیجاه رفته‌رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی وناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار وافعال آن‌عالیجاه از قراری که بکرات مذکور ومسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی، اولاً بترقیم این حکم نصایح آمیز درصدد اصلاح امر آن‌عالیجاه بر آمدیم وبعد ازاین‌العیاذ‌بالله امری بر خلاف دلخواه از آن‌عالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت‌خواهد کشید وتاگمان[1] قابلیت و استعدادی‌بآن‌عالیجاه‌داشته

۱ ــ در کلیهٔ متنهای چاپی و خطی که از روی چاپی استنساخ شده اند :... و باکمال ...

باشیم بالمره مأیوس نشویم [و] ممکن نیست که در غیبت وحضور آن‌عالیجاه را از نیش خامهٔ قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تأدیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی، تربیت آن‌عالیجاه را نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در بارهٔ والی والاشان میدانیم و این ملفوفه رااز روی نهایت عنایت باخبار آن‌عالیجاه مرقوم داشته‌ایم ومترصدمیباشیم که انشاءالله تعالی، من بعدهرچه از دیوان تربیت بآن‌عالیجاه صادر شود جملگی پروانهٔ رضاوسرخط قبول باشد نه آیت‌عذاب وخطاب‌عتاب، چراکه آن عالیجاه را هنگام شرفیابی حضور، عاقل‌وقابل بجا آورده‌ایم نه جاهل وناقابل وشك نیست که این همه مرقومات مارا در مزاج قابلیت او تأثیری بینهایت خواهد بود ومحتاج‌بتأدیبی‌فوق غایت‌نخواهدشد. والسلام خیرختام.

۵۰

با بوالفتح خان قراباغی نوشته است

مخدوم وصاحب وقبلهٔ من‌چندانکه خواستم‌آدم سرکارراآنقدر نگاهدارم که امر کافی بگذرد وخبری صریح عرض کنم‌ممکن نشد و درنظر مخدوم مهربان **محمدخان** و برادرعزیز **جعفرقلیخان**وسایرمخادیم واحباب بر آن حمل میشد که در عرض جواب مرقومات سامی تکاهل دارم و شغلی را در روزگار بر این کار تقدیم‌وترجیح‌میدهم‌وحال آنکه‌اگرمن‌دربند دل‌خودباشم‌از آن‌است که درهوای‌صاحب مهربان است و اگر جان و عمر و زندگی را بخواهم از برای این است که در راه تقدیم خدمات سرکارصاحبی صرف شود . دست وبنان وکام و زبان را اگردرهمه عالم بخت و سعادتی خواهد بود همین است که واسطهٔ فیما بین دل و دلدار شوند وترجمان خبایای اسرار باشد .

با لب دمساز خود گر جفتمی		هچونی من گفتنیها گفتمی
سینه‌خواهم شرحه‌شرحه‌ازفراق		تا بگویم شرح درد اشتیاق

مالك‌تن وجان وصاحب مهربان‌من، هیچ میدانید که‌از تاریخی که‌دل‌ازمعتقدان ومریدان گرفته‌اید تا حال چه مدت مدیدی‌است که حجاب حجرو حرمان در میانه گذاشته اید و تشنگان زلال وصال رااز آب‌حیات ممنوع داشته؟ مرهم بدست‌ومارا مجروح میگذاری. توقف آزادجبران تاچند ،تباعد خلان وجیران تاکی.

اَ ماتَغلطُ الایامُ فیَّ بِاَن اَری		یغیظاً ینائی[1] او حبیباً یقرب[2]

این بیت را دانسته عربی نوشته‌ام تانداندهر که بیرونی بود ، و الحمدلله بل اکثرهم لایعلمون[3]. این عزیز جدیدالورود که‌نافجاً حضنیه‌بین‌نثیله‌ومعتلفه[4] تشریف آورده وبالفعل ازوعسط قلای[5] بندهٔ شرمنده نعوظ کرده است‌چه‌حرف‌حسابی دارد، شما که یکسال یکسال یاد مهجوران نمیکنید و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم میگذارید چه حرف حسابی‌دارید .

آن‌سخنها که‌میان‌من‌و آن‌غالیه‌زلف		بزبان‌بودی،اکنون‌برسول‌است وپیام

شما وخدا بعد ازیکسال حرمان وانتظار بازرسول‌وپیامی راکه‌بی‌مژدهٔ‌وصل‌ووعدهٔ دیدار باشدمیتوان‌دیدومیتوان‌شنید؟صاحب وقبله‌گاه من ، چون موکب والابعد ازاین چندان‌توقفی‌در تبریز نخواهد کرداز این که‌بنعمت شرفیابی در تبریز ممکن ومیسرشود یأس و نومیدی دارد لیکن از خوی و سلماس مأیوس ونومید نمی‌باشم

ای که گفتی هیچ‌مشکل‌چون‌فراق‌یار نیست		گر امیدوصل‌باشد همچنان دشوار نیست.

۱- درنسخهٔ اول چاپی منشآت: «بعیضاًینالی» و«بعیظاًینالی»،درنسخه دوم و نسخ مخزن‌الانشاء «یغیضاًینالی» است .

۲- آیا روزگار دربارهٔ من اشتباه نکرده است ، اگر به‌بینم کسی که مرا بخشم درمی‌آورد ، ازمن دور و کسی که اورا دوست میدارم بمن نزدیك می‌شود ؟

۳- بلکه بیشتر آنان هیچ مدانند .

٤- بادامن پردرمیان آخور وجای انباشتن کثافات (منظور این است که غمی جز غم‌خوردن وتخلیه ندارد رجوع‌شود به‌تعلیقات) .

٥- شنیدیم واطاعت کردیم وباور کردیم وایمان آوردیم‌ومسلمان شدیم ، هرچند که کافران راخوش نیاید .

حضرت کافی و وسایط و روابط او تدبیرات و تمهیدات کرده بودند الحمدلله هیچ یك مثمر ثمر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد و بالفعل بعون اله چاره‌بیچار گیست آنها را چون ندارندچاره[ای]وفنی ولیکن چون بندگان **سردار والا تبار** تا این دوروزه درتعزیت‌مرحوم مغفور **حاجی جانمحمدخان**تشریف داشتند تقدیم‌خدمتی که‌بباید نکرده‌ام‌یعنی‌هنوز حرفی درست بمیان‌نیامده ، حسب‌الامر بعد از فراغ از مجلس تعزیت، شروع به تقدیم این مصلحت باید بکنم و در باب قدری وجه که ازمواجب‌سربازان باقی‌مانده‌و بندگان‌صاحب مهربان مقررداشته‌اند که بمحل دیگرحواله شوددرین دوقسط‌اول بهاربررعیت‌قصبهٔ **آزادجبران**تکلیف‌وتحمیل نشود سمعناواطعناوصدّقناوآمناواسلمناولوکره المشرکون[1]

هر حکم که بر سرم برانی آن حکم بود میان جانم

حسب الامر صاحبی **بمیرزامحمدرضای**لشکری مرقوم و اعلام شدکه چون امر سرباز بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده در این وقت تنگ زحمت خدام‌سرکارندهند[2] وازهمان‌وجوه قسط **نخجوان** کارسربازان‌فوج خودرا باستحضار واستصواب میرزامحمدرضا راه انداخته زودتر بروند وبسردار برسند ومعطل‌نشوند و در باب تعرض‌جماعت **روس** وتجاوز سالدات آنهابعضی ازمحالات سرکارعالی امری که بیشتر باعث خجالت من از دیرراه افتادن حامل رقیمجات بود همین طول و تفصیل سؤال و جواب و ناز و غمزهٔ حضرات بود و چندین بار بحکم واذن اشرف درین باب ابرام اصرار شد که جواب صریح از او بگیرم ممکن نشد آخر متعذر باین‌شدکه‌هنوزجواب **تفلیس** نرسیده‌است.والسلام.

۱ـ شنیدیم واطاعت کردیم وباور کردیم وایمان آوردیم و مسلمان شدیم، هرچند که کافران را خوش نیاید .

۲ـ در مخزن‌الانشاء : ندهیم .

۵۱

این نامه معلوم نیست بکی نوشته شده است[1]

ما لِلتراب ورب الارباب[2]

ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوب تر
نیش تو اینست نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروحی چند که برحسب فرمایش درطی نگارش آمده بود زیارت شد، آنچه نوشته بودید آفت هوش بود وهرچه فرموده بودید[3] آویزهٔ گوش. خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای سبحانیست که بندهٔ ناتوان را برحمت[4] بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد، لطمهٔ تربیت بزند، زخم ومرهم باهم فرستد ودرد ودرمان توأم. سبقت رحمته غضبه و وسعت کل شیئی نعمته.[5] مهر وقهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی. چوب ادیب اگرچه درد دارد عین درمانست، داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرینست.

چه خوش گفت آن مرد داروفروش شفا بایدت، داروی تلخ نوش

این بنده هرچند نادان وناشناس باشد چندان ناشکر وناسپاس نیست که شفا ازجفا نداند وکرم ازالم نشناسد. کلك الهام سلك شما کارجبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد وهم مژدهٔ امید. لاجرم ظاهر رقومش در هرخط خطائی از منست و در هر

۱ـ نسخه‌ای ازاین نامه بخط صاحبدیوان ضمن مرقعی در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است.

۲ـ خاك کجاست وپروردگار پروردگاران کجا؟!

۳ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار: بودند.

۴ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار: برأفت ـ درنسخ مخزن الانشاء: بحکمتهای ـ

۵ ـ رحمتش بر غضبش پیشی جست ونعمتش همه جا را فرا گرفت.

نقطه نکتها برمن ولی چون پرتو لحظ از پردهٔ لفظ بچهرهٔ[1] معنی افتد هر چه بینی مراحم کریمانه‌است ومواعظ حکیمانه «ادّبنی ربی فاحسنَ تأدیبی»[2] بحمدالله تعالی از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن‌رابیك پرکاه[3] نگیرند وعالمی بد خواه بیك کف خاك درحساب نیاید نه رنگی ازسودا برصفحهٔ سویدا ماند ونه زنگی ازوسواس بر آینهٔ حواس.همانا رأی اشرف همایون‌رابارازعالم بیچون مطابقت بود که‌تا این‌معانی نغز برمجاری لفظ گهربار یارگشت[4] امداد دور گردون‌مقوی شد ومسلمین **داغستان** را دیگرباره مجموع ومتفق ساخت‌که با عزم راسخ در مقابل هجوم **روس** ثابت وقایم شوند و ناکسی[5] چند ازاهل**آق قوشه** راکه‌هریك مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی ازبیخ و بن برانداخته‌عبرت دیگران سازند. **یرملوف** ازاین‌معنی بحسرت مألوف است وقوم **روس** بدهشت مأنوس، غافل ازاینکه‌بخت **شاهنشاه** روی زمین[6] سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف[7] همت برحفظ‌ملك و دین گشاده، بهرسورو کنند نیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد.

بکینش اندر، بینی عنا و زحمت ورنج بمهرش اندر، یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر خدای قسمت، آجال و نامهٔ اعمال

دیگردرباب مقرب‌الخاقان **میرزاموسی** که ضعف نفس وعرض جزئیات‌ووقوع اورا درمواقع معاتبات برد کتاب ازین ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از

---

۱ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : بحجلهٔ .
۲ ـ پروردگار من ، مرا تربیت کرد ونیکوتربیتی کرد .
۳ ـ درنسخهٔ مسجد سپهسالار : پرکاه شمار نگیرند .
٤ـ درنسخهٔ مسجد : گهربار گذشت ـ درمخزن‌الانشاء : گهربار گشت ـ
٥ـ درمخزن‌الانشاء :تاکسی
٦ـ درنسخهٔ مسجد : زمین را
٧ـ درمخزن الانشاء : طرق

مطاوی اخبار وسیر آگاه ومستحضر ید واضحتر خواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم، موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هروقت ازحجت قوم بتنگ می آمد بطرزی بر دامن سؤال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت وگاه پاسخ عنایت[۱] میشنید. عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده وضربی خورده شاید که ازانتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی. بلی امثال اورا از زمرۀ چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هرچه بینند وشنوند بی تأمل درمعرض[۲] آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند. رأی سلطان را سزد که تأیید مهرانور کند، ثوابت و سیار راسخت[۳] مختصر گیرد ولی فرقۀ بندگان را که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سها را درنورو بهاء خرد شماردو از برق ضعیفی درجوّ هوا احتیاط روا ندارد[٤]. دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلزم وعمان ازهر کران بر آن ریزد که جزرومدی نخیزد وشور وشیرین نیامیزد بل جملۀ موجها اینجا[۵] ساکن شود وهرچه شوراست شیرین گردد وخلاف آبهای خرد وچشمه سار ضعیف که بفیضی اندك درجوش آیندو بغیضی جزئی خاموشی[٦] [گیرند]، گاه تاری ومکدرشوند گاه صافی ومنور

شاه، بحرژرف وجمله آب خرد — جمله راازشاه باید مایه[۷] برد

والسلام

۱- در نسخۀ مسجد : عتاب.
۲- درنسخۀ مسجد : درمعرض عرض.
۳-درنسخۀ مسجد: سهل و.
٤- درنسخۀ مسجد : ندارند
۵- درنسخۀ مسجد : آنجا.
٦- مخزن الانشاء: خاموش - دراینصورت باید خاموش [شوند] باشد.
۷- مخزن الانشاء : یار

۵۲

کاغذیست که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم من، ای آنکه مرادرهمه عالم   مانند تو یك یار وفادار نباشد

انشاء الله تعالی همیشه با **مراد** خود باشید نه مثل بنده و**جلایر** که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد. رقیمه رسید، الطاف نواب **رکن الدوله** را که شرح داده بودید هرچه فکر می کنیم خدمتی بسزا برنیامد ازدستم، شاید ازنتیجهٔ عنایتها و اعانتهای شما باشد. اینجا که بزرگ و کوچك و آقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند. **ایچ آقاسی باشی** را خوب نشد که در**طهران** ندیدید و خوب شد که که در **قزوین** دیدید. بقاعدهٔ مالایدرك کله ازاینجا **میرزاصادق** منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شمارا تتمیم ذیل شود، اما **سپهدار**، اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است لکن کاغذ های ولایت طورهای دیگر میرسد، **ملك الکتاب** بهتر ازمن خبردارد. یکی از کاغذهارا نزد اخوی **میرزاموسی خان** فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود. قدری از**فارس** و**عراق** نالیده بودند. بنظر نواب **نایب السلطنه** روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند. امادانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی بروز داده اند نه بنده ازفرمایشات شما بروز بکسی داده ام ملاحظه فرمائید که باده‌فروش از کجا شنید. فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود **دارالخلافه** دقت کامل کنید و ازروی علم یقین اعلامی بکنید. درباب جناب **آصف الدوله** فرمودند حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد.

والسلام

۵۳

بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه **آقالو بیك** از حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی **نایب السلطنه** العلیه روحی فداه روانهٔ آن حضرت بود ومراسم مؤالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانهٔ دیرینه مرا یاد آمد ورسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود وهنگام کامرانی. فراغت داشتیم، امنیت بود وراحت می کردیم در حالتی که ازیاد آن حالها، تن همه نشاط بود وجان همه انبساط. باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس وتأسف حاصل وسود ندارم. نوبت جوانی رفته، وقت پیری رسیده، امنیت وراحت هیچ نمانده، فرصت وفراغت بکلی ازدست رفته

فیا لیتَ الشبابُ یَعودُ لنا یوماً فاُخبِرهُ بما فعَلَ المشیبُ[۱]

خواست تا ازشوق باطن بکام دل بسطی دهد وفصلی نگارد دیگرباره بخاطر رسید که اینك موکب **شاهنشاه** رسید و **نایب السلطنه** رفت. لشکر **ارس** ازدوسه سمت **ارس** رو آورد، عملهٔ شاه سیورسات وجیره میخواهد، قشون شاه مواجب و راتبه. گرانی ولایت را خراب کرده. مالیات ازمملکت وصول نمی شود. ازشاه پول نمیرسد. قشون بی پول جنگ نمیکند. دشمن بی جنگ ازپیش بدر نمیرود واگر اندك غفلت در این حالت رو دهد نزد خدا وسایهٔ خدا درعذاب وعقاب خواهیم بود. لابد درد دل را ناگفته گذاشتم واحوالات را محول بتقریر او نمودم. بپرسید آگاه است.

والسلام.

---

۱ ـ ای کاش روزی جوانی برای ما باز گردد تا آنچه را که پیری کرده است باو آگاهی وخبر دهم. (از امثال عرب).

۵٤

بعبدالحسین خان پسر صدراعظم نوشته است

مخدوم مکرم من .

فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار .

خدای واحد شاهد است که خوشی بندهٔ شما در **طهران** درملازمت شما بود. باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد . اگرچه بحمدالله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت ومشقت. آسودگی وراحتی نیست. خدا آسان کند دشوارمارا . عالیجاه‌عزیز مهربان **میرزا عبدالغنی** حسب‌الامر قدرقدر نواب مستطاب‌ ولی‌النعم علی‌الهمم **نایب ــ السلطنه** بآنجا می آید ازهمه جا با خبرو آگاه است. هرچه استفسارفرمایندعرض خواهدکرد. منت خدارا که ایام آشفتگی برفت و هنگام شکفتگی دررسید. آخر عمر کفروکین است‌واول‌نظام دولت‌ودین. الحمدالله الذی اَذهبَ عنّاالحَزَنَ[۱] مشارالیه قطع نظرازاینکه نوکرخوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم و جلیل ومحرم بندهٔ شماست . فرصت فرموده اورا زود و خوب روانه فرمائید . آن صلح بهم برزن وازجنگ بدرزن بازشکست خورد . کاردرستی کرد . اینجاماندنی است نه طهران رفتنی . قبلهٔ عالم و عالمیان روحی و روح‌العالمین فداه بورود بدارالخلافه بندگان صاحب مکرم **امین‌الدوله** راخواهندخواست. بمرگ خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم . هرچه پرسید میرزا عبدالغنی‌عرض خواهدکرد.

والسلام .

۱ــ ستایش خدائی‌راکه اندوه را از ما دور کرد .(سورهٔفاطر)

۵۵

سواد فرمان فتحعلیشاه بولیعهد عباس میرزا درسال مصالحهٔ روسیه

نایب‌السلطنه بداند که مقرب الخاقان **قایم‌مقام** را که بدربار دولت همایون فرستاده بودوارد وازمطالب مصحوبی‌او استحضارحاصل آمد. عرضها راکردوعذرها را خواست‌وچون‌باز ابواب رحمت کریمانه باز بود، بسمع قبول‌اصغا شد و بعزاجابت مقرون گشت فاستَجَبنالهُ ونجّیناه من‌الغمِّ و عین‌ِالرضا عن کلّ‌ِعیبٍ کلیلةٌ[۱]. مقدار فضل ورأفت‌خدیوانه راخاصه دربارهٔ آن فرزندازاینجا باید قیاس کرد که بعدازآنچه[۲] این دوسال در آن حدود حادث شد بازمطایای عطایاست که پی درپی‌ازخزاین **ری** با کرورات سته درمرورات خمسه خواهد بود واینك تا عشراول رجب بروجه‌یقین **بشهرقزوین** خواهد رسید. کرم بین ولطف خداوندگار خبط‌وخطائی چنان‌راکه‌بذل وعطائی چنین پاداش باشدخداداند وبس که اگرمایهٔ خدمت جزئی بنظرمیرسید پایهٔ نعمتهای کلی‌تاکجا منتهی‌میشد و اِن تَعُدّوا نعمةَ اللهِ لاُ تحصوها[۳]. بالجمله‌مبلغ‌پنج کروراز آن بابت بصیغهٔ انعام است، و یك کرور برسم مساعده ووام تا آن‌فرزند را بدقولی نزد مردمان‌غریب و بدنامی درولایتهای بعید وقریب‌روی ندهد وَ وَضعنا عَنكَ وِزَرَك‌الذی اَنقَضَ ظَهرَكَ[٤] علاوه‌بر آن، خیل وسپاهی که برای تدمیراعادی‌وتعمیر خرابی آن فرزند درهمین دارالخلافه مجتمع شده اند هرروزه بروجه استمرار زاید

۱ـ دعای او را اجابت کردیم و او را ازاندوه رهانیدیم(سورهٔ یونس)دیدهٔ راضی، از دیدن هرعیبی‌عاجز است (رجوع شود بتعلیقات).

۲ـ درنسخهٔ آقای‌مینوی : آنچه در . . .

۳ـ اگر نعمتهای خدا را بشمارید ، هرگز نمیتوان آن را بحساب آورد(سورهٔ حجر وسورهٔ نحل).

٤ـ بارگرانی که پشت تو را شکسته بود از تو دورساختیم(سورهٔ انشراح).

برده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف جیره وعلیق آنهاست ومعلوم است معادل پنجاه هزار پیاده وسواره که از ممالك **عراق** واقصی بلاد **خراسان** و**دشت قبچاق** احضار بشود درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی **ایران** است،وجه بالا پوش وسایر خرجهای واجب آنها برروی هم کمتر از نفری صد تومان و صد وپنجاه تومان نخواهدشد، سوای دو کرورعلیحده که برای تدارك بیوتات ومخارج وانعامات اتفاقیهٔ این سفر تحویل وبامانت **معتمدالدوله** تفویض فرموده ایم وسوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطهٔ انقلابات این دوساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده، بالتمام باقی محل وموقوف ولم یصل میباشد. اینهاهمه راکه حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف **قافلانکوه** علی العجاله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف میگذشت، ازقبیل[1] مواجب سربازان **همدان** وغیره ووجه معاش سالیانهٔ **سالیانی** و**شروانی** وغیرهما حتی ماکول وملبوس متعلقان آن فرزند وسایر، بالفعل ازوجوه خاصهٔ سرکار اقدس میگذرد و بس، معهذا اندك انصافی ضروراست که همین قدر تحمل وتحمیل بس است یا بازهم دنباله خواهدداشت. بلی چندی قبل بر این که **سیف الملوك میرزا** طلای مسکوك خزانهٔ عامره را هشتاد کرور[2] می گفت شاید درخزانهٔ خاطر آن فرزند باقی باشد. شایسته شأن وشوکت مانیست که بگوئیم نداریم وهمچوحرفی بزبان بیاریم چراکه منعم هر نعمت ووهاب بی منت عَمَّ جودِه و عَزَّ وجودِه[3] دست مارا بالاتر ازهر دست وهست مارا افزون تر ازهر هست خواسته است، قد جعلها ربّی حقاً وقد أحسنَ بی[4] پس باوصف آن اظهار نیستی کردن وعذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود

---

۱ ـ در کلیهٔ نسخ : از قبل ، است. وتصحیح قیاسی شد.

۲ ـ نسخهٔ آقای مینوی : هفتاد .

۳ ـ بخشش او بر همه جا گسترده و وجودش گرامی باد .

٤ ـ خدا بخواب من صورت حقیقت داد و بامن خوبی کرد (سورهٔ یوسف)٠

نشکرُ اللهَ راجیاً مستزیداً — انّما الشکر موجبٌ لازدیاد
فأیادٍ لنا تراها وایدٍ فوق — ایدی الوری وفوق الایادی[۱]

اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانهٔ اعلی انشاءالله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده ها[۲] پراکنده گشته و اندوخته ها انداخته شده. خدا آگاه‌تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی‌سامان و مورد طعن وتوبیخ اخوان واعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم. آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالك آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود، از قبیل استرضای مردم واستعداد لشکر وتحصیل دعای خیر وحسن سلوك بادولتهای همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیك دولت باشد وخلاف دستورالعمل اولیای این حضرت نباشد، یا بازازیك طرف بحرف هر بیمایه بنای برهم‌زنی باهرهمسایه‌خواهد بود و از یك طرف حاجی آقا وحیدرعلی‌خان خواهد بود و جان ومال مردم آذربایجان، که هرطرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی وظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این باردیدیم ورسید.

حکومت بدست کسانی خطاست — که‌ازدستشان دستها بر خداست

سهل است بیا این باربنا را برانصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و باخدای خود راست باش وبا پادشاه خود راست برو وبندگان خدا ورعیتهای پادشاه راکه سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر، درد عاجز را خود برس، حرف عارض را خود بپرس. نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر امین‌تر نیست، چه لازم که رأی خود را دررأی نوکر وچاکر مستهلك سازی وخود بالمره عاطل و مستدرك باشی، خواه قایم‌مقام باشد وخواه میرزامحمد علی و میرزاتقی یادیگران که همگی آمروناهی‌بودندوجملگی

۱ ـ خدا را شکر می کنیم در حالی که امید ما باوست و خواهان زیادتی نعمت او هستیم، چه تنها، شکر گزاری سبب‌افزونی نعمت است.
چه بسیار نعمتهای‌مارا که‌تومی بینی‌ودستهای ما برترازدستهای دیگران وبالاتراز نعمتهای آنهاست.

۲ ـ در تمام نسخه‌ها : آکنده‌هارا ...

خاطی‌وساهی شدند. هر گاه وسعت ظرفشان در خورپاسبانی ملکی وپاسداری خلقی بودخدا آنهارانوکرومحکوم نمیکردوپادشاه آنهارا والی‌میساخت.این نصایح‌مشفقانه واوامرملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدارو بزودی مصالحه را بگذران،زیاده بر این طول مده. حکم همان است که کرده‌ایم‌وپول‌همین است که داده‌ایم. اگرصلح جویند حاضروآماده‌ایم‌واگرجنگ‌میخواهندتاهمه‌جاایستاده‌ایم[1] اناسلمٌ لِمن سالَم وحربٌ لِمن حارَب[2]. اگر کاربجنگ کشید فرزندی‌**شجاع‌السلطنه** وجیوش‌**خراسان** وجنود **دارالمرز** و **دارالخلافه** حاضرند و **محمدتقی‌میرزا** با جمعیت خود در **زرند** و **سپهدار** باسپاه **عراق** در **ساوه** و **شیخعلی‌میرزا** باسپاه خود و دستجات **خمسه** و **قراگوزلو** و **شاهسون** در مقدمه بحدود **زنجان** تعین شده تا ده هزار سوارو سرباز **همدان** و**کرمانشاهان** و**گروس** و **کردستان** وغیره ازقسمت گروس‌مأمور است بامداداًن‌فرزند بیاید، هرنوع اجتماعی که از **آذربایجان** مقدوراست هم، آن فرزند درفکرباشدودرآن‌حدودمشغول‌جدال‌وجهادشود عَسَی‌الله‌ُ اَن یَاتی بالفتح[3] والسلام

٥٦

نامه قائم مقام بمیرزا بزرگ نوری

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد ازمهاجرت **مهربان انفاذ** ایروان شده بود البته‌بنظر رسیده است. اولش این بود که

آه ازآندم‌که رفت لابد وناچار   روبره ایروان سوارهٔ **قاجار**

---

۱ ـ در نسخهٔ سال۱۲۹٤ : ایستاده.

۲ ـ من در برابر کسی که صلح جو باشدصلح جوهستم وباکسی که جنگجوست جنگجویم.

۳ ـ امیداست خدا فتح‌وپیروزی را نصیب کند.

یارمن آندم جداشداز من و گشتم   یار باندوه و رنج و غصه و تیمار

اما آنروزها همان حکایت مفارقت بود وناتمام فرستاده بودم، گزارش سفر **نخجوان** و **خوی** خودمان ومأموریت **تبریز** و سه بار رفت و آمدبندهٔ شمابا[1] **ایلچی** برای سازش و کرة ً بعداخری اختلاف آراوسایرغرایب اتفاقات‌راانداشت‌مالاعین ٌ رأت‌ولا اذن ٌ سمعت[2] .سخن بسیاراست، مجال‌عرض‌نیست،خدازمان ملاقات را باحسن وجه مزروق کند . اگر انشاالله‌تعالی قبض این تنخواه که موقوف ٌعلیه مصالحه است قبل‌از موعدازمکنیل صاحب برسد فراغی ودماغی بفضل خدا، هم میرسدکه باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا ّ باقی‌داستان را فی یوم ٍ کان مقداره ُ خمسین الف‌سنه[3] معروض آستان‌خواهم داشت .این روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست‌که مجال آنهمه حرف باشد والسلام .

۵۷

بمیرزا بزرك نوری وزیر اماموردی میرزا نوشته است

مخدوم معظم مکرم . چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست . کسی که یك‌سطر خوش شیوه و تمام بنویسد در قلمرو **آذربایجان** نبود؟ چندقطعه سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا مماطله ، اگر امدادی فرضاً درکرور **خوی** میخواستم چه میکردید . بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید . بنده اگر بشماکمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چراکه حاجتی بخطوکاغذ

۱ــ در مخزن الانشاء : وایلچی

۲ــ آنچه ، نه چشم دید ونه گوش شنید .

۳ ــ در روزی که مدتش پنجاه‌هزار سال خواهد بود ، (از سورهٔ معارج)

من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یاچنان بعجله وشتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد، باری این بار مثل هر بار مکنید. ملك کتاب محصلی است مثل ملك عذاب، جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد وبرسم یغما ببرد، مثل دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت. اینقدر بدانکه اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالك رقاب شاهزاده دخلی و نسبتی بهیچکس ندارد. همه گویند سخن، گفتن سعدی دیگراست. شما عریضهٔ منید بر وجه احسن خوشخط تر، مربوطتر، مضبوط تر، بدانجهت است که گاهی جسارت نمیکنم[۱] والسلام.

۵۸

بمیرزا بزرگ نوری وزیر اماموردی میرزا نوشته است

عرضه داشت تالان زدهٔ قدیم. آه ز افشار آه ازاین قوم، آه از آن دم، اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار. امان از چاقو، امان ازمقراض. دوسر خواستند چار سردادیم، یکی فرمودند دوتا فرستادیم. اللّهمّ العَن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد[۲]. یغمای اول که درمقدمهٔ امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید وآخرٌ تابعٌ لهُ علی ذلك[۳]. غارت دویم که درمقدمهٔ سپهداری بخانوادهٔ احفاد بتول افتاد، اللّهم العَناً لعِصابَةَ التی دخلت تبریز ونهبت البیت اللبریز من الچاقوهای التند و المقراضهای التیز[٤]. تالان سیم که

۱ ـ درنسخهٔ آقای نفیسی بعد از این کلمه چنین است: مرقوم فرمائید. زیاده جسارت است

۲ـ خداوندا بحق محمد و آل محمد، ستمگری را که ستم میکند، لعنت کن

۳ـ دیگری در آن عمل از او پیروی کرد.

٤ـ خدایا گروهی را که بتبریز در آمدند وخانه‌ای را که ازچاقوهای تند ومقراضهای تیز پربود غارت کردند، لعنت کن.

درمقدمهٔ روس، میترسم بگویم منحوس بکتابخان و کاغذستان وچاقودان اقل سادات آمد ، اینهاهمه کم بود که تاخت وتاراج چهارم بفرمان شما ومحصلی **قجر آقا** شود. توایمان داری ؟ اسلام داری؟مسلمانی کو ، مروت کجا ،زین هردو نام ماند چوسیمرغ وکیمیا .هرکس میرسد میپرسد که سارقهائی که**شاهزاده** برای **نایب السلطنه** فرستاد دیدیم، بوقچهائی که وزیر برای **قایم مقام** فرستاد چه شد . بی انصاف ،بی مروت ،من چه جواب بدهم ، رقم ترجمان را درآرم و چاقوی دو سر ازکجا بیارم بشما پیشکش کنم . این دیگر چه خواهشی است ، چگونه فرمایشی است مگر من تاجر **تفلیس** یا صاحب **انگلیس** یا چیزی از جائی شنیده اید وبخطره افتاده اید ؟ بلی آن دوسری که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو. وجد من داشت نه خود من ، بخدا که این سفر بعد از مرخصی ازخدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگریك بره که یك روزقبل از مصالحه میش ملابخشی ترکمانی زائید بنظر **ایچ آقاسی** ووزیر خارجه هم رسید ،دوسر داشت وسه گوش ویك تن مثل **آذربایجان** که یك ولایتست درزیر لگد دو دولت . **روس** و **شیعه** ازدوگوشه مدعی آنجا بودند **روم** هم حالا از گوشهٔ دیگر در آمدو مدعی **ایروان** است فَعَزَّزنا بثالثٍ[۱].

۵۹

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است

بحث وبد گمانیها که[۲] نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی ازتو مرا درگمان نبود.درباب **کرمانشاه** حق داری بیك جهت که من رفتن خودت را تنها واجب میدانستم

۱- پس، سومی رابیاری آن دوفرستادیم (از سورهٔ یاسین-رجوع شود بتعلیقات)
۲ - درنسخه نفیسی بدون که .

وباضم وضمیمهٔغلط وخودت خلاف این را صلاح میدانستی ،اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده ، یقین دانسته‌اید **میرزاموسی‌خان** را میخواهم آنجابفرستم . منشأ خیالاتی که در بارهٔ من کنید ، اعم از کاغذ نوشتن **بدارالخلافه** درمنزل **علی‌آباد** ، یا افساد درکار نواب **طهماسب‌میرزا** واصرار درباب **محمدحسین‌میرزا** همه از آن رهگذر است واینجا شما خبط کرده‌اید نه من‌چرا که**شاهنشاه** و **نایب‌السلطنه** روحی فداه نه باستحقاق، بل برعایت حقوق پدرم وحرمت جدم صلوات‌الله علیه قایم‌مقامی این دولت‌را بمن ووزارت **ولیعهد** را ببرادرم مرحمت فرمودانند . ازین دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفرممکن ومقدور نیست .اگرمن مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت رابر وزارت کل شاهزادگان وامیرزادگان. شاهنشاه ملفوفهٔمفصل‌بسرافرازی من مشعر برتکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمروصادر فرمود ، **درهمدان** رسید ،خط **معتمد** بود ،بالفعل حاضراست. نایب‌السلطنه چندین بارفرمایش واصرار کردخصوصاً درهمان منزل‌علی آباد .نواب طهماسب میرزا بواسطه وبیواسطه‌ابرامها فرمودکه همان **میرزارحیم**مستحضراست ، اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگرمن مایل میشدم خلاف نمیکردید .معهذه المراتب بدو جهت قبول‌نکردم ،تجافی واعراض کردم .اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش ازهمهٔ وزارتها بهتر بودثانی آنکه میرزاموسی خان خودش دخیل این کارهانمیشود .براه خدا افتاده است، مثل‌من خَسِرَ الدنیاوالآخِرَة[1] نیست. با وجود آن احوال اینطور کارها ازاو ساخته نخواهد شد ، جز درخدمت نایب‌السلطنه هیچ جا نوکری نمیتواند بکند . اینجانان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد ، عمری برفاه میگذراند ، دنیاش از همه کس بهتر است ،آخرتش ازهمهٔ ماها خوبتر ، منصبش ازعالمی بالاتر ،حرمتش هم از هیچکس‌در **ایران** کمتر نیست .بی عقل آدمی نیست ، خودرابجنجال نمی‌اندازد . زحمت را براحت[2]، بالائی را بزیر دستی‌سودا نخواهد کرد. تا سایهٔ نایب‌السلطنه

۱ـ زیان‌کار دردنیا وآخرت (سورهٔ حج) .

۲ ـ درکلیهٔ متنها چنین است ولی ظاهراً باید چنین باشد : راحت را بزحمت

روحی فداه بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر بامن رفتار خواهد کرد . پارسال که من میرزا موسی خان‌را راضی شدم بکرمانشاه رفت، خدا عالم است که بندگان آصف‌الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند، من اورا چند گاهه سپر وجود خود کردم تانایب‌السلطنه ازایروان مراجعت کند. از نواب نایب‌السلطنه روحی فداه شاهدی عادل تردر این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده . هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدارالخلافه بنویسم . ازبرای خدا کار و بار خودت را درست متوجه باش ، حواس خودت را با این افسانه ها پریشان مکن ، یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد وطالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را احق از من بدانی ، چه لازم بنایب‌السلطنه عرض کنم که آقای من وشماست تاچه‌رسد بدارالخلافه که هنوز بابنده وشما اینطور محرمیتها گمان ندارم باشد.

۶۵

به‌حاجی میرزاموسی خان نوشته‌است

هو

برادر از گزارش نواب رکن‌الدوله خاطر،جمع دار که **نایب‌السلطنه** روحی فداه‌بسیار مراقبند وتاحال بسیار بسیار خوب گذشته،هیچ‌مایهٔ اختلاف نیست مگر آنکه نواب رکن‌الدوله میخواهند همهٔ‌بار ها را بگردن ما بیچاره ها بگذارند و حجت معتبر وتعهدنامه بگیرند وتنخواهی که‌برای خرج این خدمت لازم است بقدر کفاف نباشد . عالیجاه اخوی میرزا‌نبی رابگو اتمام این کار درعهدهٔ شما خودتان‌است ، ما

را تنها بدم چرخ الماس رکن‌الدوله دادید . نایب‌السلطنه هر چه شاهزاده بگوید می‌شنود اماانصافی لازم است . شنیدم که عقد راهم سه درجه کم بآنجا نوشته است . والسلام .

۶۱

بیکی از وزرا فتحعلی شاه نوشته است

اکنون که دوساعت ازشب شنبهٔ شعبان گذشته است بلطایف‌الحیل از حبایل قرمساقی‌سگ طبیعت[۱] رمیده و درزیر کرسی آرمیده،میخواهد در حضرت ولینعمت کشف حال وبسط مقالی‌دهد .خداوندا چه ناسپاسی مارا گرفتار چنین‌نسناسی کرده وازما خود چه‌کفران دروجود آمده‌که کیفر آن‌میبریم . عامه و خاصهٔ اهل ایران ازدانی‌و قاصی‌ومطیع وعاصی،ازبادی وحاضر،مقیم‌ومسافر،مسلمان‌وکافرهریك بشرّی ازشروراین دزدزن بمزد،هتاك‌بیباك‌درمانده‌اند ، من‌جمله‌یکی از مفاسد،قتل وزیر مختارروس است‌باچندنفر ازصاحبان‌منصب وکسان او[۲]. هشت‌کرور و آنچه مقدور بود ازتفنگ وتوپ‌وبدو خوب‌بهبا وهدر رفت ، معادات‌ومخاصمات یك‌بر هزار افزود وچنان‌مینماید، تاسختی در آهن‌است‌وچربی‌درروغن، نعوظدر عرق‌مذکراست‌و نفوذدر عرق‌سعتروانتساع‌درروزن‌فروج‌است وارتفاع‌درسدیأجوج‌وانبساط درنشاط باده‌است و التذاذدرلواط‌ساده، تیغ‌انتقام آهیخته وعوض هرقطره‌دریائی‌ازخون‌ریخته‌خواهدشد . اکنون درتسکین فتنه و آشوب‌به‌حضرت‌نایب‌السلطنه مشروحی نوشته و دستورالعمل

۱ـ در کلیهٔ نسخ منشآت «پیك‌طبیعت» نوشته‌شده ، تنها در مخزن‌الانشاء ، «سگ طبیعت» است وظاهرا این اشتباه‌ازاین‌جاحاصل‌شده‌است که‌دررسم‌الخط گذشتگان، س مهمله باسه نقطهٔ‌زیرین نوشته‌میشده است .

۲ـ در کلیهٔ متنها : ...کسان‌اوست . نوشته شده‌ودراین صورت‌پیداست که‌عبارت نادرست‌است . تصحیح قیاسی‌شد.

خواسته‌اند. ضعف‌الطالب والمطلوب تااندیشهٔ صواب نمای‌ایشان درجواب چه‌کند، اگر بگذارند بعقل سلیم ورأی مستقیم چارهٔ این کار را خواهند فرمود[1] که برودت بخصومت نینجامد، بسلم وسداد ازپیش ببرند نه غزا وجهاد. البته مراقب باشید که دراین باب بخلاف عرض وفرمایش حضرت ولیعهدروحی‌فداه‌رفتار نکنند سهلست که این کار رابالکلیه‌بایشان واگذارندواگر ازروز اول هم میگذاشتید هرگز باینجاها نمیکشید واین خسارتها واقع نمیشد واین ضررها بدین و دولت نمیرسید. امید است که انشاءالله رأی رزین ولیعهد وعزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند والاتوبه ازمعاصی گوناگون ومداومت نماز کن فیکون و ختم اناالله و اناالیه راجعون[2] چاره نخواهدکرد

۶۲

قائم مقام

از آذربایجان بآصف‌الدوله نوشته است

خداوندگارا، صاحب اقتدارا، امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز بر شوکت واقتداروحشمت واختیارشما بیفزاید. ساحت احوال ماها همه نمونهٔ شبستان بود، رقیمهٔ کریمه، مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت، فی‌الحال رونق گلستان یافت

یارب این آتش که درجان من است | سرد کن زان سان که کردی برخلیل

خدا را شکر که بیمن‌وتوجه‌خداوندگاراعظم کارها آسان شد، آتشها گلستان گردید. نظرعلیخان آمد، فرامین همایون را رساند، مراحم ومکارم شاهنشاهی را درمحافل عام ومجالس خاص تقریرنمود. نواب‌نایب‌السلطنه‌درفکرت وحیرتند[3] که چگونه‌درمقام تلافی وتکافی‌این اشفاق وعواطف برآیند. کمترین دست بدعا برداشته متوسل ببواطن اجداد طاهرین هستم وازفخروشعف درپیراهن نمیگنجم. این چاپار

۱ــ در نسخهٔ آقای نفیسی: چارهٔ این کارخواهدشد.
۲ ــ ماازآن خدائیم وبسوی‌خدا باز می گردیم (سورهٔ بقره).
۳ــ در نسخهٔ سوم منشآت: حیرت‌شد

بتعجیل روانه شد که خبر ورود **ایلچی** را بشما برساند. فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومهٔ خداوندگار داده شود. روز شنبهٔ دوم ایلچی از اینجا راه می افتد تاقزوین خواهد آمد، آنجا انشاءالله مهماندار شما باید برسد. آدمی بفرستید که بدستورالعمل **محمدحسینخان** رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلچی نشود تا بخاکپای اقدس همایون برسد. نواب **خسرومیرزا** را با وصف آن رفتار که **بگریبادف** شد نوعی اعزاز نمودند که بهیچ شاهزادهٔ فرنگستان نشده بود. تلافی آنرا انشاءالله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید. آدم بسیار خلیق صادقی است، مفسد و بدذات و متفرعن نیست بخصوصه باشما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست، البته کاغذو تعارف سر کار در راهها باو برسد بسیار بجاست. اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمدحسینخان[1] که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نورعلی نور خواهد بود. امیدوارم که در **قم** و **کاشان** و شهرهائیکه عرض راهست از تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد ومایهٔ امتنان میشود مضایقه نشود. استقبال او راهم قدری خوبتر قرار بدهید، منزل و مکانش راالبته خوب خواهید فرمود، هر روزه تا آنجاست التفاتی، یادبودی از شما باو بشود بسیار خوبست، منظور نظر **نایب السلطنه** روحی فداه این است که حسن سلوك با این طوری شود که رفع بدنامی گریبادف باشد، معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهرهٔ ایران مهمان دوست وغریب نواز میباشد. خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد **تفلیس** میشود وغراف **پسقویچ بفورت مارشلی**[2] رسیده این روزها میرود و میگوید زود خواهم آمد. الله اعلم. سلطان محمود هم **حاجی ملاشریف** ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب راه انداخته این روزها به **وان** میرسد ونامهٔ مشعر بر کمال رضا مندی از موافقتهای **شاهنشاه** و همجواری از دولت **ایران** می آرد. **وزیر بغداد** هم **بالیوز انگلیس** را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت اورا درحضرت والا نماید. **سلیمان بیك** [را] که از **سلیمانیه**

---

۱ ـ درنسخه دوم منشآت ومخزن الانشاء : محمد حسن خان

۲ـ درمخزن الانشاء : بقورت یارشلی

فرار نموددرزهاب جا دادیم خودش باپسرش این روزها وارد میشوند وانشاءالله امر او ومحمودپاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس وعثمانلو بالمثل هردوراضی وشاکر باشندومحمودوسلیمان ومیرواندوزوزیر بغداد هرچهاربااختلاف آراء بامیدواری راه بروند، البته برزأی عالی مخفی نمیماند.

والسلام.

۶۳

نامه‌ایست که قائم مقام بفاضل خان گروسی درباب دستگیری میرزاتقی آشتیانی نوشته است

خُذ مِن صبا نَجدٍ اَماناً لقلبهِ[۱] امروزازرسیدن این کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد وحسن شمایل قصیدهٔ ابن خیاط جان ودل را بوجد و نشاط آورد، خصوصاً این بیت:

اَغارُ اذا آنَستُ فی الحیِّ اَنةً حِذاراً علیه اَن تکونَ لِحبهِ[۲]

معنی دوستی و دوستداری همین است و هرکه جزاین باشد نه عاشقش[۳] خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدّعٍ کذاب[۴]. یحیی خان روانه است کاغذ پروپوچ

۱ـ از نسیم نجد برای قلب او آرامشی بدست آور (از دیوان قیس ـ رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ اگر درقبیلهٔ حی ناله‌ای بشنوم ازبیم اینکه آن ناله بسبب عشق اوست بهیجان می‌آیم (رجوع شود بتعلیقات)

۳ـ درنسخهٔ سوم منشآت چاپی: عاشق.

۴ـ هرمدعی دروغگوست.

بیحاصل چندان باید نوشت که تلخه جا بگندم[1] تنگ کرده . حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون برسول است و پیام
ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یالیت[2] اگر بجای تومن بودمی رسول

درجواب سایرمطالب وابیاتی که مشعربر نسخ آثار صاحب بل احیای شعار او رحمته الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی‌خان بآنجا خواهدآمد درخدمات محوله باوانشاالله تعالی اهتمامی وافی بکنید. عالیجاه اخوی میرزا تقی را بمراحم خاطروالا واطمینانی که شماخودبجهت جامعهٔ معلومه‌ازمن دارید مطمئن ساخته انشاالله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی‌شوند، کل‌المآرب ما نرجوه یحضرنا[3] .حاشا و کلابخداجز بیخوابی وبی آرامی وتشویش واضطراب و صحبتهای دلکوب ورؤیتهای[4] جان‌کاه هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه رابیکدمهٔ‌صحبت شما بکنم . یك دیدنت تلافی صدساله فرقت است .حکیم مکنیل زیاده ازمن مشتاق است بهر مذهب هست خودداندوخدای خود اما درحقوق آشنائی بسیار باید پسندید اوراخصوصاً با شما .

والسلام .

۱ـ نسخهٔ دوم منشآت : تلخهٔ جا نکندم ـ در مخزن‌الانشاء : تلخی جانکندم .

۲ـ ای کاش .

۳ـ تمام خواستها و آرزوها که بدانها امیدواریم برای ما فراهم میشود .

۴ـ مخزن‌الانشاء : آیتهای

۶۴

نامه‌ایست که قائم‌مقام به میرزا بزرگ نوری نوشته است[۱]

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر گله‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد ببقای عهد مودت گردید

کلك مشکین تو هردم که زما یاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده‌ام، مگر خود هنوز ندانسته‌اید که فرمایشات سر کار همه عین صواب است و مسئله بیجواب. اگر شما به بندهٔ مخلص رقیمه‌ای ننویسید و رشحات کلك گهربار را ازمخلصان امیدوار دریغ بفرمائید جای رنجش و گله هست برخلاف من ،که هرچه زحمت ندهم خوبتر است . خوبرویان را شاهدی سزاوار است وزشت رویان را مستوری . چهرهٔ زشتان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد ، طیب[۲] عنبر هرچند مکرر گردد دلکش تر است و بوی سیر هرقدر ضایعتر شود ناخوشتر. اگرمن بالمثل خدام مخادیم گرامی را ازروایح کریههٔ پیاز وسیر رنجه ودلگیر نسازم راحتی برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته.بلی درباب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست ، چند بار که چاقوهای بسیارخوب مختارممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاد شد مقبول طبع بلند وخاطرمشکل پسند نیفتاد و بخدا که خوبتر از آنها درکارخانهٔ **فرانسه** و **انگلیس** بدست نمی‌افتد تاچه‌رسد ببارخانهٔ **تبریز** و **تفلیس**، از آن گذشته‌و**قایع نگاری**

۱- اصل این نامه بخط قائم مقام درتصرف آقای مهندس بدیع‌الله خواجوی‌است .

۲ - نسخهٔ دوم منشآت : طیبت

باین ولایت فرستادید که آفتی بود . آن شکارافکن کزین صحرا گذشت ،گنج چاقو وگر وانکهٔ چای قند کنار سکه دراین مملکت چنان شد که اسلام دردیار **فرنك** وانصاف در بلاد **ایران**وصبر در قلوب عشاق وعنقا در اقطار آفاق وظلم در عهد عدل **شاهنشاه**وپول درکیسهٔ نواب **نایب السلطنه** روحی فداه . بلی از این سه متاع اگر درین حدودو جودی‌هست ازیخدانهای **بساط** وانبانهای‌لازم الانبساط باید خواست ، تاچه کند قوت بازوی تو. روزی که‌موکب نواب **رکن الدوله** برجناح نهضت‌بودبسیار سعی‌وتلاش کردم که‌شاید برای گوهر کان **بروجردمحمد** که بنام،ازهمه عالم‌امکانش برتر گیریم ،یك قبضهٔ چاقوتحصیل کنم صورت‌امکان نیافت ، وجود خارجی نداشت . امانصایح مشفقانهٔ سرکارچون همه‌بروفق‌مصلحت بود ودلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم وتصدیق نمودیم ودنبال فرمایشات مؤکدهٔ شما رفتیم که البته حقیقت آن تاامروزبررأی صوابنمای ملا زمان سامی مشهودومکشوف شده خواهد بود.متوکلاً علی‌الله‌ومستعیناً به ومستمداًمنه[1] تاچه‌بازی‌رخ‌نماید بیدقی‌خواهیم‌راند. والسلام.

۶۵

رقم‌عباس میرزا ولیعهد بنواب‌خسرو میرزا[2]

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراری که بر ماثابت و آشکار گردیدآن فرزند درباب‌تبدیل‌**آمبورکر**[3] حرفی‌باجناب‌**فرمانفرمای گرجستان** در

۱ـ واگذار بخداویاری و کمکی که ازاو خواسته شده .

۲ـسوادی‌ازاین نامه‌هم‌در نسخهٔ آقای‌مینوی‌است.

۳ـAmbourker

میان آورده و حال آنکه ما درین باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآن فرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار نارضامندی نمائیم چراکه او چندین سال در ملك ما بود هرگز جز خیر خواهی دولتین و مزید اتحاد بین‌الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شك نیست که هرگاه **گریبایدوف** بود این خجالت‌وبدنامی بدولت قاهرهٔ **ایران** نمیرسید. جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تابدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز واستصواب **امیرنظام** حرف‌زده یابی‌اطلاع او . دیگر البته از خاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستورالعمل ما باو همین یك کلمه بود که از سخن و صلاح امیرنظام بیرون نرود وسخن احدی را جزاونپذیرد وهرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه‌بحث بر آن فرزند نیست و در مراجعت از این سفرانشاءالله‌تعالی بمزید توجهات ماه‌حسود تمامی امثال واقران وممتاز اعاظم و فرمانروایان‌ممالك**ایران** خواهد شد و هرچه خود بگوید وبکند اگر همه بروفق صواب باشد و مایهٔ انجام خدمات افزون از حساب گردد ، باز مقبول ما نیست بل مردود است چراکه تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده که بدترین گناهان‌است. آن فرزند بمزید مدرك وکیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خودسری وخود پسندی در اوسراغ داریم که‌بخصوصه دراین‌سفراز اینجهت‌بسیار مشوشیم.تمام‌شد. شهرصفر ۱۲٤٥؛

٦٦

کاغذیست که بفاضل‌خان گروسی نوشته‌است

اَلایاصبا نَجدٍ مَتی هِجتَ مِن نجدٍ   لَقَد زادَنی مَسراكَ وَجداً علی وَجدٍ[۱]

۱ ــ ای نسیم نجد ، کی ازنجدوزیدی؟ وزش تو وجد عشق مرا افزون کرد.
(بتعلیقات رجوع شود)

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد

کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب بود مصحوب پسر **اسماعیل بیگ گروسی** رسید، هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم وقدومش را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم. خرسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج وخوشنودی ازرجوع مطالب ومهام، همه یك طرف بود واین یکی یك طرف که مسطورات ید بد مرا[1] مرغوب داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید، هر چند میرزا **علی نقی فراهانی** باشدیا **میرزا محمد تقی آذربایجانی** یا **کربلائی محمد تقی** بن **کربلائی محمد** قربان که بالفعل در **مسقو** و **پطرزبوغ** ازجملهٔ کرسی نشینان است، گوی سبقت ازهمزهٔ استفهام میرباید، پای تفوق برفرق لام ابتدامیگذارد[2] فرقدین راشسع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلك الافلاك دارد. من که گاهی بخطخوددرجواب تحریرات شما گستاخی میکنم[3] از آنست که خار بگلشن نفرستم وچراغ در بر آفتاب نیارم والا بخداهروقت آدمی بخدمت شما روانه شود شوق وولع چنان است که هر موئی در بدن من بنانی شود وهریك بردیگری پیشی وبیشی جوید[4]. فی کل جارحة هواك دفین[5] دست و بنان را اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند، چشم و زبان اگرحاصلی دارند همان است که سطری ازشما به بینند یا بخوانند، ور نه بیند چه بود فایده بینائی را. اگربدانی که هربار کاغذی ازشما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا وغم کاه است با آن طوز مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت ومنتظرجواب نخواهی شد. من اگرهیچ ننویسم حق دارم، همهٔ زشتهامخدره

۱ـ نسخهٔ نفیسی : ید بدم را .

۲ـ نسخهٔ نفیسی : فرق فرقدین .

۳ـ نسخهٔ نفیسی ومخزن الانشاء : نمیکنم

٤ـ جز در مخزن الانشاء که « جوید » استدر کلیهٔ متنها : جویند .

۵ـ در هر عضوی از بدن هوی وهوس تو نهفته است .

ومستوره میشوند ، ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی وخود نمائی نکنند

خم گشته مگر کمان ابرویش — بشکسته مگر خدنگ مژگانش
زان‌سبزه‌فغان‌که خوابگه‌بگزید — در سایهٔ سنبل گلستانش

بیت ثانی را باقتضای زبان[۱] حال نوشتم‌نه از مقولهٔ لِمَقال یَجُر المقال[۲]. افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم نشسته‌ایم وبی واسطهٔ نامه و رسول سخن درپیوسته . هیهات هیهات ،

آن سخنها که میان من و آن‌غالیه زلف — بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

عَجِبتُ والدهرُ کثیرعجَبه[۳] که مثل‌شمائی امروز هر گاه کاغذی بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد وزمام کارش دردست امثال بنده ومیرزاسعید افشار بیفتد . دنیای ما دریائی‌است که لای‌وخاشاك را درهرموج هزار اوج میدهد ودر و مرجان را دائماً درحضیض قعر میدارد . حرفت ادب نه امروزی است نه بوالعجب و اگرنه‌چنین‌بودبایست شما چنانکه در فضل و کمال و حید عصرید در ، جاه و مال اوحد[٤] دهرباشید نه مثل‌حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید وجمع زخارف بقدر مصارف مقدورنمیگردد . اگر دربنده بالمثل وجه معاش وراه انتعاشی مظنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل‌وخردمندنیم ، اما امیدوارم که اگر خزاین‌پرویز ودفاین قارون وحاصلات املاك ربع مسکون از من باشد درپای یك مونس جان ویار همزبان‌نثار توانم نمود[۵] . صحبت یوسف به ازدراهم معدود . چه‌فایده که دور زمان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان‌میدارد که وابیضت عیناه من

۱ـ در نسخه های اول وسوم منشآت چاپی : زمان حال
۲ـ حرف حرف می آورد .
۳ـ تعجب کردم و روزگار شگفتیهایش فراوان است .
٤ ـ نسخهٔ نفیسی : واحد
۵ ـ نسخهٔ نفیسی : نثار کنم

الحزن[1] و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لَبِثَ فی السِّجنِ بِضعَ سنین[2] راست نوشتید من شما را از **طهران** آوردم اما برای راحت دل وشادی نه برای طواف درب مختاران وعواف کوچهٔ کبابیان . سجن وسجینِ فاضلان جزاین نیست که مجاور جاهلان ومعاشر بیحاصلان باشند اَلمَرءُ عدوٌ لِما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی وبعد الایادی[3] لعل وگوهر در آخور گاو وخر چه قدر دارد ،گرگ وسگ را گند جیفهٔ مردار مرغوب است نه بوی طبلهٔ عطار

أما تغلطُ الایام فی بِاَن اَریٰ بَغیضاً یُنائی اوحبیباً یُقرِّبُ[4]

ای بیوفا زمانه وبدعهد روزگار ،آخر بغلط یکی وفا کن . عجبتر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان می گفت سزاوار من آنستی که با زاغی برسر دیوار باغی همیرفتمی خرامان .

پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویلهٔ رندان

قدر **فرات** راتشنهٔ مستقی میداند نه سیر آب بلغمی . درمذاق **قبطیان** خون بود نیل .انما یرید الله لیعذ بهم ولکن لایشعرون[5]. اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگران را جنایب از مواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت والا ازقول **ثنائی حجازی** می گفتم :

گر رای رکوب آری برخنگ نهم نه زین نه همچو مه وخورشید براشهب وادهم باش

خسته شدم از بس بیهوده نگارش کردم وهیچ ازجواب مکتوب شما ننوشتم ، باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار . والسلام .

۱ـ چشمش از اندوه کورشد (سورهٔ یوسف) .

۲ـ چند سال در زندان ماندم .

۳ـ شخص دشمن، نمیداند چیست . از نزدیکی دشمنان ودوری نعمتها بخدا پناه می بریم .

٤ـ آیا روزگار اشتباه نمیکند (آیا اشتباه روزگار نیست) اگر میبنم دشمن دوری میکند و دوست نزدیك می شود ؟

٥ـ خدا میخواهد ایشان را بعذاب افکند ولی آنان نمی فهمند (سورهٔ توبه)

۶۷

نامهٔ نایب‌السلطنه عباس میرزا بامپراطور روسیه مصحوب خسرو میرزا

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطا پوش است و لطفش معذرت نیوش ومهرش ازقهرش پیش وفضلش‌از عدل بیش ، و از آن پس ، مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم . **وبعد** بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت ، قویم قدرت ، قدیم‌دولت ، عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طورمبجل معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما**خسرومیرزا** بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالك پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری دربارهٔ ما برپیشگاه‌خاطر مبارك شاهنشاهی مخفی ومستور نیست . مدتی بود که ما خودتمنای دریافت حضور آن‌پادشاه ذیجاه رادرخاطراخلاص ذخایرداشتیم واکنون‌که خودباین تمنانرسیدیم خرسندی‌که داریم ازهمین‌است که‌این‌نعمت وشرف‌بفرزندنیکبخت ماخواهدرسید . پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارش عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل و توجه فرمایند که موجب سر افکندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی مادراین دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت ، مکرر آزمودیم

که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده وبی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه درحق مامبذول آمده است . معهذا شایستهٔ آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با منای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعهٔ مصحوبی عالیجاه **میرزا مسعود** محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه درپردهٔ اشتباه مانده باشد وشك نیست که چندانکه براتحاد واتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین مأمول و دلخواه است وخلاف آن العیاذ بالله ، مایهٔ کدورت و اکراه . دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت **محمد خان** ازمعتمدین دربار این دولت ومحرمان خاص ماخود میباشد ، توقع داریم که که در مهام دایرهٔ بین الدولتین بنوعی که از این طرف مأذون است از آن جانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظهٔ مغایرت باو مقرر دارند . ایام سلطنت خجسته فرجام بکام باد . والسلام .

۶۸

نامهٔ فتحعلیشاه بامپراطور روسیه

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع وپروردگار حی وتوانا

وجودی بی مثل ومانند مبرا ازچون وچند که عادل وعالم است وقاهر ظالم ، پاداش هر نیك و بد را اندازه وحد نهاده ، بحکمت بالغهٔ خود بدکاران را زجر و عذاب

کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران‌راست‌کار و پیشوایان فرخنده کردار باد. **و بعد** بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف‌کیش عدالت اندیش، تاجدار بازیب وفر، شهریار بحر و بر، برادر والاگهر خجسته اختر، امپراطور ممالك روسیه ومضافات که دولتش با جاه و خطر است و رایتش با فتح وظفر، مخفی و مستور ممانادکه ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت باقتضای حوادث دهر وغوغای کسان او با جهال‌شهر، آسیبی رسید که تدبیر وتدارك آن برذمهٔ کارگزاران این دوست واقعی‌لازم و واجب افتاد، لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود **خسرومیرزا** را بپای تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد و حقیقت ناگاهی این حادثه ونا آگاهی امنای این دولت را درتلو نامهٔ صادقانه مرقوم ومعلوم داشتیم وثانیاً نظر بکمال یگانگی واتفاق که مابین این دولت و حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور رابرذمت سلطنت خودثابت‌دانسته‌هر که رااز اهالی وسکان دارالخلافه گمان میرفت که در این کار زشت وکردار ناسزا اندك مدخلیتی تواند داشت باندازه واستحقاق سیاست وحد واخراج بلد نمودیم حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده وقبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر ومحله را محکم نداشته‌اند عزل وتنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از اینها همه پاداش وسزائی بود که نسبت بعالیجناب **میرزامسیح** وارد آمد. با مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که‌زمرهٔ خاص و عام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم‌وشفاعت هیچ شفیع وتوسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش بآن برادر نیکو سیرلازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق **نایب‌السلطنه عباس‌میرزا** محول داشتیم. امیداز درگاه پروردگار داریم که دمبدم مراتب

وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد وشد رسل ورسائل متأکد ومتضاعف گردد . العاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنهٔ ۱۲٤٥

٦٩

رقم نایب السلطنه عباس میرزا به گراف پسکویچ

جناب معالی نصاب نیکو خواه بلااشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیهٔ روسیه، جنرال انشف[1] پسکویچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم . ذریعهٔ آداب ودیعهٔ آن جناب رسید ، رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطرزبورغ که صلاح دانسته است چون ما آن جناب را در جمیع مهام دایرهٔ بین دولتین امین کرده‌ایم و اعتماد داریم، بسیار بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه [از] رفتن ما خود منظور و مقصود بود چون پای توسط آن جناب درمیان است انشاالله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید ونتایج خیروخوب حاصل شود که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همهٔ مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام میبابد .در باب غائلهٔ اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و مایهٔ تأسف دولت قاهرهٔ ایران بود بسیار خرسند شدیم که آن جناب این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانیده عریضهٔ خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلدالله انفاد داشته است و اگر چه در عریضهٔ مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیهٔ روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر این دو تکلیف در حکم واحدند ، چرا که عمدهٔ رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه

۱ـ بتعلیقات رجوع شود .

جمجاه ممالك **ایران** فرزندخود را برای معذرت خواهی وتقریر برمراتب بیگناهی امنای این دولت و ناگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالك **روسیه** فرستاد و شایان‌شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنانست که بعد از آنکه از این طرف باین‌سیاق عذر و در خواست بعمل آید از آن طرف بهر جهت از جهات عفو وگذشت شاهانه شامل شود لیکن معهذالمراتب معلوم است که‌امنای این دولت برای رفع بدنامی وحفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه **جنرال دالقروکی** که‌بحسن اخلاق وفرط اخلاص مرغوب‌ومعروف‌است و فرستادن توپهای **عباسیه** زایدالوصف از آن جناب خوشنود هستیم و از تعارفات و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال رضامندی داریم . انشاالله عنقریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف والطاف اعلیحضرت امپراطور دربارهٔ اومیباشیم . دوازده عرادهٔ توپ ارمغانی اعلیحضرت معظم الیه هم در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آن جناب خواهد رسیدبلکه‌امید عاطفتهای کلی‌درحق‌خود داریم که‌برهمهٔ عالم‌ظاهرشود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه ازین رهگذر سر بلندی و روسفیدی کامل بفضل‌الله حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیه والسلام

۷۰

رقم نایب‌السلطنه عباس میرزا در حکومت کرمانشاهان بمحمد حسین میرزا حشمت‌الدوله

حکم والاشد ، آنکه چون‌انظاررحمت‌الهی نسبت بوجود مسعود مانامتناهی

بود امداد لطف ومرحمت شاهنشاه بلند پایگاه ، خسرو ملك عالم ، زیور نسل آدم ، قهرمان ماء وطین ، آفتاب زمان وزمین خلد الله ملکه وسلطانه در بارهٔ ما از حد نصاب افزون شد و ازحصر و حساب بیرون . فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله[۱] پس بحکم این موهبت سبحانی ومکرمت سلطانی پایهٔ[۲] اعتلائی چند در مدارج اوضاع واحوال ما ترقی وتصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصراست و بیان از ذکر آن عاجز . و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها[۳] از آن جمله ، بعدازآنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد وبیمن توجه و التفات روز افزون نظامی در خور وسع وقدرت یافت ، چند ولایت دیگر ازممالك عراق ضمیمهٔ ایالت وتمیمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسهٔ الله حلل النور[٤] ، و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگزاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انظباطو انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ماخود بی‌تفاوت و فرق، اختر یك برج و گوهر یك درج و فرع یك اصل و نور یك شمسند[٥] بناء علی تلك المراتب[٦] اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملك و پاسداری آن ثغر را از جانب سنی الجوانب ، خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهرهٔ زاهرهٔ شاهنشاهی ازرهگذر

۱ــ ستایش خدائی راکه مارا باین [مقام] هدایت کرد واگر اوما را رهنمائی نکرده بود ، هرگز مابتنهائی بدین‌جاراه نمی‌یافتیم . (قسمتی ازیك آیه ازسورهٔ اعراف) .

۲ــ نسخه نفیسی : بارها اعتلائی ــ مخزن‌الانشاء : پایه [ای] چند .

۳ــ اگر نعمتهای خدا رابشمارید ، هرگز نمی‌توانید آن رابحساب آورید (سورهٔ حجرونحل).

٤ــ خدا جامه‌هائی‌ازنور براو بپوشاند .

٥ــ نسخهٔ دوم منشآت ومخزن‌الانشاء : شمعند .

٦ــ بنابراین مراتب .

تفویض بما آسوده خاطرند، خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض باو مطمئن القلب و فارغ البال باشند. بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال، نهال دوحهٔ دولت واقبال **محمد حسین میرزا** ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر [1] که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سناً و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً [2] بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل ورعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در **دارالدوله** میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات **عراقین** را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید، ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مور درعایت دارد، ولیکن آحب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل واجمعها للرضاء الرعیة واکملها لمصالح الجندیه [3] .مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزراء جلیل الاحتشام و عموم سرحد داران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر، فرزندار شد کامگار را صاحب اختیار **کرمانشاه** وسرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آن حدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند . حرره فی شهر جمادی الاول ۱۲٤٥

۱ــ خدا پایان کارهای او را بخوبی بپایان رساند و اورا ازهر ستم و زیانی محفوظ دارد .

۲ــ سنش بیشتر ، شاخش سبزتر ، چوبش سخت‌تر و وجودش عزیزتر است .

۳ــ میانه‌روی درحق ، تعمیم عدالت برهمه ، جمع رضامندی رعیت و کاملترین مصلحت سربازی باید نزد او محبوبترین کارها باشد .

۷۱

نامهٔ فتحعلیشاه بامپراطور روسیه بعد از ورود الگوروکی سفیر روسیه بایران

سپاس و ستایش خداوندی راسزاست که بواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسایل بر وفق رفق و سیاق و فاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را به جمعیت باز آورد و درود نامعدود نیز برروان رسولان راستکار و امینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند[1] و بعد بر آئینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه، برادر معظم مکرم نیکخوی[2] نیکخواه برگزیدهٔ حضرت اله، واسطهٔ عقد مودت و مصافات امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رأی صایب رزنیش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم متینش[3] در تمامی بحر و بر ساری و ساير و ملک واسع[4] فسیحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون، مرتسم و منقش میداریم که نامهٔ مهر علامه دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت و مژدهٔ سلامتی آندوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خرسند[5] ساخت و چون مدتی

۱ـ نسخهٔ دوم چاپی ومخزن الانشاء : برآوردند.

۲ـ نسخهٔ سوم : نیکخوی و نیکخواه .

۳ـ نسخهٔ سوم: محکم و متینش .

٤ـ در مخزن الانشاء : ملک فسیحش واسع .

٥ـ کلیهٔ متنها : خورسند .

بود که مقتضیات قدر وقضا درمیان مقصود ودلها حایل بود وراه آمدوشد رسل ورسایل از حوادث زمان و شوایب دوران مسدود ، وصول نامهٔ مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسدبرد وستاره چشم بدزدو پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت بتلخیهای اندیشه وحیرت رسید چراکه **میرزا گریبایدوف** ازجانب آندولت بهیه پایهٔ سفارت ورسالت داشت و مهمان[۱] عزیز ارجمند این دولت بود ، باین سبب پاس اعزاز و اکرم او را چندان میداشتیم و حفظ وحراست اورا آنقدرمحترم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آن طور سلوك و رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه [ای] چنانکه تذکر آن، خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد . بر عالم السرایر[۲] واضح و ظاهر است که از این غائلهٔ ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرك و صفای وجدان آن پادشاه والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده‌اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای اینکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم واعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه باوصف آن تجدید عهد که مابین دودولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که ازاین دوستی ومهربانی داشتیم. بلی هرچند مبدأ و منشأ این حادثه جز مشاجرهٔ چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشدولیکن عَلی اَیِّ وجهٍ کانَ[۳] ارکان این دولت رااز نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آن را جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده **خسرو میرزا**

۱ـ درمخزن الانشاء : میهمان .

۲ـ دانای اسرار .

۳ـ هرچه که بوده است .

را با عالیجاه‌مقرب الخاقان‌امیر مختارعساکرنظام‌ما[1] محمدخان که ازمعتمدان دربار این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم وبرادر مکرم مفخم روانه سازیم وبتحریر این معذرت نامهٔ راستی ختامه پردازیم ، دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رأی ملك آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد . والسلام

۷۲

معلوم نیست بکی نوشته شده

هوالله تعالی شأنه العزیز

در باب فارس که امر ومقرر شده‌بود ، همهٔ مرقومات شمارابنظر ولیعهدروحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس وهوائی نداریم ، ازخاك پست‌تریم ، ازمور ضعیف تر . زور وقدرت ما همان نظرتوجه و التفات حضرت شاهنشاه است ، پر و بال‌ماهمان‌فرمایشات ودستورالعملهای ظل‌الله . محال‌است‌که تا اقتضای رأی همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یك کلوخ بپاداش بیندازیم . ما کیستیم ، چیستیم، چه کاره‌ایم. دستمان کو ،کلوخمان کجابود، کالمَیِّت بینَ یَدَی الغَسال[2] درزیرحکم وفرمان خدیو بیهمالیم .بهاروتابستان وزمستانمان یکی‌است.

۱ـ در مخزن‌الانشاء بدون کلمهٔ «ما»

۲ـ مانند مرده‌ای که درجلوی مرده‌شوی باشد .

پیش ازعید وبعد ازعید نمیدانیم هر وقت وهرطور بفرمایند که برو یابفرست سمیعیم وسریع وهرگاه نفرمایندتسلیمیم ومطیع[1] بندگان را برسر خود حکم‌نیست . نوکری یعنی چه و ازخود نیك وبد داشتن وبخود خیروشر فهمیدن چه . هرچه امرشد نیك است وهرچه نهی شد بد . غیر از این چیزی بفهم قاصرما نمیرسد

والسلام .

۷۳

نامه قائم مقام بوقایع نگار

جاءَ الکتابُ فجاءَ نی‌روح و ریحان و راحةٍ

مِماحَوی نُکتَ البراعةوالبلاغَةَ والفَصاحةِ[2]

رقیمجات شریفه بعدازهزارانتظار رسید وخجالتی کامل دست دادکه درعریضهٔ سرکار **رکن الدوله** درباب ترك رقیمه نگاری والتزام فراموشکاری شمابی ادبیها کرده بودم ، معذور داریدکه پرمشتاق بودم و زیاده محروم ماندم . باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم . گر بکشی حاکمی ور بنوازی رواست . شکایتی‌ازعراق‌وفارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد ، فرمودند بیاکه نوبت‌تبریز و وقت بغداد است . آدم‌وزیر آنجاست ، البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا . نواب‌**نایب السلطنه** روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کارایستاده‌بودند بازهم کالجبل لاتحرکه‌العواصف[3] هستند اماشماقدری سست گرفتید که حقیقت آن

۱ــ درنسخهٔ نفیسی : ورضا ومطیع .

۲ــ نامهٔ تو آمد و بسبب آنچه که‌ازنکات استادی وبلاغت ورسائی دربرداشت برای من نشاط وبوی خوش وآسایش آورد .

۳ــ چون کوهی که بادهای تند اورا حرکت نمیدهد .

را **ملک** خوب مستحضر است . اینجا مذکور ومشهور است که عالیجاه **محمدصادق خان** را از **فارس** یا **عراق** براین داشته‌اند که آنجا برخلاف عقیدهٔ النفات قدیم باشد. بجدم صلوات‌الله علیه که باور نکردم ونمیکنم، اگر العیاذ بالله بهر دوچشم به بینم یا بهر دو گوش بشنوم ، چراکه او گل بهشت مخمر در آب حیوان است . بد ندارد هر چه میکند خوبست . اما من بسرخودت ازبس بدم شایستهٔ هزار چندانم تا **مرادو حاجی** چه بگویند و **ملک محمد** و **مشهدی حسن** چهااز اینجا در دل برده باشند . فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیاوبردل بنده و **جلایر** بین که **کوه الوند** است، **البرز** است و **دماوند** است. جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم ، مال بیصاحب ، متاع بی خریدار ، زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم. **جلایر نامه** طی شد. مقالهٔ **استحماميه** ابتر ماند. مثنوی را **حسام الدین** میگفت نه **ملا**

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه، نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری. یاد آن شبها خوشا آن روزها .

باری ازصحبت حضور که مهجوریم قصیدهٔ برین وزن و روی را زودتر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشیم . فرمودند این بار **وقایع نگار** برباعی و دو بیتی ما را مشغول داشت ، زیاده زحمتی بخود نداد.

والسلام .

۷۴

رقم نایب السلطنه عباس میرزا بمحمد خان امیر نظام پس از ورود بیزد

مقرب الخاقان امیر **نظام** بداند که تحریرات مرسلهٔ آن عالیجاه بنظر رسید ،

بحمدالله تعالی ازکاریزد آسوده شدیم . اخوی **شجاع السلطنه** از رفتار خود نادم شد و **نصرالله‌خان** را دلجوئی کرد، بعذرخواهی فرستادورفت و **عبدالرضاخان** وفضلاوجمع[۱] شریف ووضیع **دارالعباده** طوری باستقبال شتافتندودعاگوئی کردندوخرسند ومشعوف شدندکه فوقی بر آن متصور نیست . **سلیمان خان سرتیپ** راباهزارنفرسرباز مأمور بمحافظت قلعه کردیم وتوپخانه وقورخانه و جبه خانه راکه **نارین قلعه** بود کلاًباو سپردیم وراههای قوافل وتجارراکه‌از **فارس** و**عراق** و**خراسان** بیزد میآمد وسالهاست نا امن ومغشوش بود همه راسواره‌وسربازوتفنگچی ولایتی تعین فرمودیم وفراریهای رعایا رااستمالت دادیم . فوج‌فوج‌درزیرسایهٔ همایون شاهنشاهی برمیگردند وعمارت ویران واراضی بایراست که بعدل وانصاف ظل‌الله روحنا فداه آباد ودایر میشود . فَانْظُرْ اِلی آثاررحمةِ اللّه کیفَ یحیی الارضَ بعدَ موتِها[۲] . اولاد و اعقاب مرحوم **تقی‌خان** که متجاوز ازهفتصد نفر ذکور واناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن وفراغتی یافتند که ازکسالت خوف وتزلزل آن دو ساله بر آمدند و حمد خدا وشکرشاهنشاه برما واجب ولازم‌است که بفضل‌الله‌تعالی وجود فایض الجود ماموجب این عفو و گذشت خسروانه گردید . اگرصدهزارجان داشته باشیم که درراه خدمت شاهنشاه بدهیم وباصد هزار زبان ستایش وثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که

هنوز از بی زبانی خفته باشم زصد شکرش یکی ناگفته باشم

این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی فرمودند ونام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بودکه در ایام تغلب **روس** همهٔ خلق آن‌سرزمین را زنخرید کردند وبرعموم خلق **آذربایجان** فرض است که حق‌گزاری کنند و تلافی ین نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون وجان نثاریهای صادقانا بعمل آرند وخاطرجمع دارندکه همینکه نیت بندهٔ درگاه خدا وعقیدت نوکر درخدمت پادشاه صافی وصادق باشد بهرسوروکنند اقبال و بخت است ، سختی و رنج نیست

۱ـ در نسخهٔ سوم چاپی ودر مخزن‌الانشاء : جمیع.

۲ـ بآثار رحمت خدانظرکن که چگونه زمین‌راپس‌ازمرك زنده میکند . (سورهٔ الروم).

همچنانکه‌این سفر را بصفای نیت وشوق خدمت **شاهنشاه** روحنافداه کردند ودیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس‌ازقحط وغلای راهها ورنج و بلای منزلها بهیچوجه آسیب وضرری نرسید ویك‌نفر بیمار نشد وفوت وموتی اتفاق نیفتاد و جاهائی‌که بهر رونده وآینده بسیار ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل وحشر بسیار خوب وخوش گذشت . اینهاهمه‌ازصدق وخلوص ترکانهٔخلق **آذربایجان** است که درخدمت‌گزاری شاهنشاه والاجاه خود داری‌ندارند وهرنوکرکه این طور خالص و صادق باشد لاشك فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا ودرهرحال با اوخواهد بود .

چگونه‌شکراین‌نعمت‌گزاریم که‌سه‌سال‌قبل‌ازاین‌سپاه **خراسان** بامداد آذربایجان مأموربودوحاجت‌نیفتادوامسال‌سپاه آذربایجان‌برفع‌خودسریهای‌خراسان‌مأموراست‌و اینگونه‌تفوق‌وزبردستی که‌برای‌مردم‌این‌ولایت‌بهم‌رسیده‌ازاین‌رهگذراست که‌دربندگی آستان شاهنشاهی زیادکوشیده اند والا ، در واقع و نفس‌الامر نه **شقاقی‌وشاهسون از افغان** واوزبك دراحتشادوایلیت‌بیشترندنه‌**ارومی‌وخوی** از**قندهار**و**خوارزم** بهتر است . باید بعد از وصول این‌ملفوفه هرچه ازتوپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند با سوارهائی که با یکی از فرزندان بایست بیارد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند واخوی **ملك‌قاسم‌میرزا**و فرزندی **محمدحسین‌میرزا** وهر یك‌از سایر فرزندان دیگر که از پذیرفتن نصایح آن عالیجاه و حکومت **فریدون‌میرزا** در آذربایجان عاروانکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی‌تأمل روانهٔ نزد برادرکامگار **ظل‌السلطان** باشند ومخارج آنها را ماه بماه آن عالیجاه برسانند وکسانی در آن ولایت بمانند که آن عالیجاه خاطر جمع شوندکه ابداً ازنصایح آن عالیجاه تخلف نمیکنند وبفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند[۱] واگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار آن ولایت

۱ـ در نسخهٔ دوم چاپی : نمینمایند

بگذرد و در این باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامگار **ظل‌السلطان** و ارجمندی **آصف‌الدوله** بآن عالیجاه خواهند کرد انشاءالله تعالی. شهرشوال‌المکرم سنه ١٤٢٦

٧٥

کاغذیست که قایم‌مقام بفاضل‌خان گروسی نوشته است

هرملك وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یك نفس بی یاد شما گذشته یانقش خیال و آرزوی وصال ازدیده‌ودل‌محو گشته‌باشد.

أُرِيدُ لِأَنسی ذِکرَها فکَأنّما تُمثّلُ لی لیلی بکلِ سبیلِ[۱]

نمیقهٔ انیقه که غایت‌مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود، کالماء فی‌الغلیل والبرء‌للعلیل[۲] رسید و خاطر آرزومند را تسلی وتسکین داد. من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست. نواب **نایب‌السلطنه** روحی فداه با مشاغل لاتعد ولاتحصی[۳] که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحضهٔ مسطورات آن[٤] مصروف داشته همه‌کار را بر کنار گذاشته وفی‌الحقیقة تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام وتوارد اسقام فرمودند. بآن‌فقرات‌ثلاثه رسیدند، عرض کردم اول منصب وکالت است، تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از این طایفه است. ثانی مقدمهٔ**مجید**

۱ــ میخواهم که خاطرهٔ او را فراموش کنم ولی مثل اینکه در هرراهی لیلی در در برابرمن مجسم می‌شود (از دیوان قیاس).

۲ــ چون آبیست برای جگرسوختهٔ ازتشنگی ومانند شفاست برای بیمار.

۳ــ بی‌شماره و بی‌حساب.

٤ــ نسخهٔ سوم کلمهٔ آن‌را ندارد.

مفقود ، فرمودند بو کیل روس حکم کرده‌ایم و بسردار روس نوشته ، امید هست که انشاءالله تعالی جواب بر وفق خواهش برسد . ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی‌قلیخان بشما رسانده باشد وهرچند نرسیده . [در] نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلیخان و اختلالی که در کار حکومت باعث شد همینکه اندك انتظامی حاصل شد ، بفضل‌الله وعونه عاید و واصل خواهد شد . خصوصاً حالا که موکب والا عازم دارالخلافه است وشرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیك میباشد . یارب این آرزو مرا چه خوش است .

والسلام.

۷۶

نامهٔ قائم مقام بمیرزا علی رشتی

حضرت میرزا علی سلمه الله — می نوش بهنگام که هنگام ربیع است

شماخود که فصل‌ربیع وخریف رانمی‌شناسید حق رفیق‌شریف‌چه می‌شناسید . گیتی ز گل و لاله پر از نقش بدیع است . اِن یقولونَ الاّ قولاً زوراً[1] کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد بمن گمنام چه خواهد کرد . از ربیع تا شتا تفاوت شتّی است . آنطور که پروسکی آمد تااینطور که‌چاپارسمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست‌تابکجا . تحریرات دارالخلافه را که بحضور بردیم‌از بیم‌رمز وسنگلاخ بپاکتهای مختوم‌بلاك که‌تالی‌اجل محتوم وهلاك‌بودنزدیك نرفتند وسراغی ازخطوط شما گرفتند . فرمودند الفاظ وعبارات وقایع نگارمثل آب‌زلال صافی‌است که‌حاجب ماوراء نیست ، مضامین‌ومعانی چون حبائب وغوانی‌ظاهروگشاده ،حاضر

---

۱ ـ جزسخنان بیهوده سخنی نمی گویند. (قرآن)

و آماده و بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون زشتان شهر و پلشتان دهر که مخدر و مهموس و مجدر و مأیوس مانند خلاف شاهد هرهفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانهٔ عفاف آرند و بآرزوی زفاف میرند. رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی کلیب[1]. سرهای کچل و روهای چپور و پچل را روبند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر. چهرهٔ تر و تازه حاجت بسرخاب و غازه ندارد، باقامت زیبا احتیاج بدیبق و دیبا نیست. منظور اینست که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درك اخبار شود. اگر فلان مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم دایره

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود　　　سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

اما زر هست بحمدالله تعالی. والسلام.

۷۷

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود، عریضهٔ مختصر درجواب مینوشتم[2] تا اواسط صفحه طوری باهم راه آمدیم. آنجا قلم سرکشی کرد، عنان از دستم گرفت، پیش افتاد. دیدم بی پیر از خامهٔ سرکار وقایع نگار اقتباس کرده. زاغ است و زاغ را صفت کبك آرزوست. جلوش را کشیدم. خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد. مُت بِداءِ الصَّمتِ

۱ـ جنگ بسوس از حریم کلیب در گرفت (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ نسخهٔ نفیسی : نوشتم .

خیر لكَ مِن داءِ الکلامِ و ما آرسلنا مِن رسولٍ الا بلسانِ قومهِ[۱]. راستی یعنی چه، درستی کجاست؟ بی پرده گوئی چرا، پنهان خورید باده که تکفیر میکنند. مردی که بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آن است که زنی درورنك با چادر ونقاب راه‌برود. انی‌لم استطع معك صبراً[۲]. کاغذه[۳] رامثل‌ابنای‌زمان دم بریده کردم. انشاءالله ناجور نیست، مثل آن شب که مدبری منحوس بامن معارض‌بود کاغذی معکوس بمیان انداختم، الحمدلله ناجور نبود. شکرلله منصورشدم واین فن رااز پدر آموختم طاب اللهُ ثراه[٤] که باروس معارضهٔ بمثل مصلحت‌دید. بلی با شما و سلمان در تجاهر ایمان بر نمیتوان آمد. سیف شاهر خاصهٔ سلمان فارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مزوری. نه هر کس حق تواند گفت گستاخ. بنده باقتضای جبن‌واحتیاطی که با لذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفیّ الالطاف نجنامِمّا نحذرو نخافُ بجاهِ محمدٍ و آله الاشراف صلی‌الله علی محمدٍ وآله‌ِ[۵] [ـ][٦] حسب‌الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملك نوشته ام باید جوابش با صواب از شما برسد وطول نکشد که بسیارانتظار دارند. خدمتی مخصوص است که بعداز فضل خدا ازشما میخواهند قوِ علی خدمةِ جوارحَك واشددعلی العزیمةِ جوانحك[۷]

۱ـ بمیر بمرض خاموشی که ترا از بیماری پر گوئی بهتراست. ما پیغمبری نفرستادیم که همزبان قبیلهٔ خودنباشد. (سورهٔ ابراهیم)

۲ـ من نتوانستم با توصبر کنم (با تغیراتی ازسورهٔ کهف ـ رجوع‌شود بتعلیقات).

۳ـ نسخهٔ دوم: کاغذة ـ مخزن‌الانشاء: کاغذت ـ نسخهٔ نفیسی: کاغذ.

٤ـ خدا خاکش‌را پاك نگهدارد.

۵ـ ای‌صاحب مهر بانیهای پنهان‌ترا قسم بمحمد وخاندان‌شریف اومارا از آنچه که بیمنا کیم ومیترسیم نجات بده. برمحمد وخاندان‌او درود باد.

٦ـ دراینجا چند سطر بخط رمز بوده است و ناشراول منشآت که نتوانسته‌است آن را بخواند از نقل آن خودداری نموده است.

۷ـ اعضای خود را درخدمت اوتقویت نما واندرون خویش رابرای تصمیم واراده اومحکم کن (ازدعای کمیل ـ رجوع شود بتعلیقات).

جلودار سرکار اشرف که اسب **سلطان آباد** میبرد من در کشمکش ملاقات **قرائی** بودم ، مجال نشد ، حالا دو کلمه نوشتم نزد **ملك** فرستادم که انشاء الله تعالی زودتر برسانید وعذر بخواهید[۱]. حق اینست که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده است و من هیچ جواب ننوشته ام .

۷۸

کاغذیست که قائم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

ملك مصونست وحصن ملك حصین است. منت وافر خدای را که مهام این مملکت همه بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزهٔ گوش وهوش ما . خود گمان نداشتیم که این زمستان را بااین بی نانی وبی پولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم. خدارا شکر که اینك زمستان بگذرد سرما سر آید . نارنج و بنفشه برطبق نه . رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد . اگر سپاه **آذربایجان** و **همدان** و **کرمانشاه** و**خمسه** و**شاهسون** را انشاالله تعالی درست وبموقع رساندید[۲] و درساخلوهای **سمنان** **دامغان** و**هزارجریب** و**استرآباد** نقص و کسری واقع نگردید . خاطر جمع دارید که همه دستورالعملهای شما انشاالله تعالی بعمل خواهد آمد . روز وشب مواظب سرکارخداوندگارباشید بفضل الله وتوفیقه بکوشند وبما برسانند

والسلام

۱ـ درنسخهٔ دوم ومخزن الانشاء : برسانند وعذر بخواهند .

۲ـ درنسخهٔ دوم چاپی منشآت وهم درمخزن الانشاء : رسانیدند

۷۹

نامه ایست که از خراسان قبل از فتح قوچان بوقایع نگار نوشته است

ای تو بهر کار یار و یاور بنده

حضرت مخدوم مهر پرور بنده

رقیمجات رسید مفصل ومجمل مطالعه ومذاکره شد بل چندین بار بواگویه رفت . هر کوشنید گفتنا لله در قائل . آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد وقدرت دشمنان خارجی وطغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است ، خذ لهم الله تعالی[1] که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع . عجب از شماست . چرا سماع را بشهود راجح میدارید . انصاف خوب چیزیست. بعد از مقدمهٔ محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان واوزبك واویماق وترکمان فارغ بوده‌اید . وقت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر وخارجیها از خراسانی هرسال بل هرماه بل هرروز قتل وغارت نکنند واحتسابی داشته باشند ، یا طرق وشوارع را امنیت باشد وزوار وتجار برفاهیت آمد وشد نمایند ؟ همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر ببخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم بتاخت برده‌اند ، امرا وخوانین خود[2] بااسب وشتر بل با جل و جوال سودا کرده‌اند . اگر باور ندارید ده بده ، ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل کجا هستند . از روزی که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگر یك بزغاله از خراسان رفته باشد بنده را نفط بزنید بسوزانند وهمچنین تا پیشاور وبخارا وتاارگنج بلکه مسقوا اگر یك نفر پیاده وسواره

۱- خدا آنها را یاری نکند .

۲- درنسخهٔ دوم بدون «خود» .

تردد بکند و آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بیوجود تاوان بخواهید و کذلك از اینجا تا **یزد** و **کرمان** که همیشه اسب تاز **بلوچ** و سیستانی بود، تحقیق فرمائید که حالاچطور است . راه **بسطام** هم با آنکه **اسمعیل میرزا** آنطور که باید باشدنیست و**صاحب اختیار** بوضعی که شایستهٔ اوست صاحبی **کو** کلان نمیکندواختیار **یموت** ندارد و باز برعابرین سبیل بهتر معلوم است که روزورودموکب همایون **ولیعهد** تابحال تفاوت کلی کرده است . امرا وخوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یاخدمتکارند و صادق وجان نثار یا ازفرط وحشت درفکرجان ومال وعیال که علی ای حال مجال اخلال درکاردیوان وایذای یکدیگر ندارند ودماء ونفوس **مسلمانان** و**شیعیان** بل **جهودان** و**سنیان** هم که رعیت دولت قاهرهٔ همایون شاهنشاهی باشنددر امن وامان است . بسرعزیز خودت که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل **مشهد** بل ازجوارصحن مقدس درده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند، ازکسان **قرائی** بود و اسیر را از**سرخس** باز آوردند . آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین حسیهٔ شهودیه دارد حاجت فکرونظر ندارد. اعیان **خراسان** آنچه از**عرب** و**قرائی** هستند کلاً درخدمت **نواب خسرو میرزا** بودندوخدمت نمودندتا **ترشیز** رابدست آورندو آنچه از**اتراك** **کلات** و**دره جز** و**سرخس** است که حضر **تقلیخان شاهسون** را ضابط دره جز فرموده اند وکارش بسیارمطبوط است و**رضاقلیخان** را از**خوارزم** آوردنددرمشهداست وقلیج **محمدخان** داروغهٔ**سالور** فرموده اندودویست نوکرشان را خوب گرفته وهمه را حسب الواقع بخدمت رعیتی واداشته. بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغولست وقافله و راهگذار را ازمشهدتا کنار**جیحون** که مسمی **بچارجو** است درعهدهٔ آنها گذاشته اندو بسیار خوب ازعهده برمی آیند. کلات وضعی است که انشاءالله تعالی ازسفارت یلنك توش[1] گروو پیشکش خوارزم خواهد آمد. اما مشهدو **نشابور**[2] و **سبزوار** روزی که ازفر قدم ولیعهدزیور

---

۱ در نسخه‌های دوم وسوم: پلنگ توش- درمخزن الانشاء : پلنگ پوش

۲ - درمخزن الانشاء : همه جا نشابور را نیشابور نوشته است

گرفتند شهرهای بی‌صاحب و طالب مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه مـلادر مثنوی گفت بی‌دم و سر واشکم که دید، بودند. **تقی خان قیاخاوئی** مضطرب و حیران که خدمت **بجنورد** کنند یا **خبوشان**. بجدم قسم که **دار الخلافهٔ طهران** در میان نبود و بلوکات را بعضی **قرائی** و بعضی **ایلخانی** و بعضی **ترشیزی** و بعضی **خورشاهی** و بعضی **بغایری** و بعضی **بیات نشابور** صاحب شده، **علی مرادخان جوینی** هم حرکت مذبوحی میکـرد وحاکم **بسطام** هم سیلی میزد و **هزاره** و **تکه** وقرائی شریک غالب بودند و همچنین **نشابور** و **مشهد**، که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و **چوله [ای]** و **اردکانی** و **دررودی** و **عشق آبادی** وامثال آنها، سهل است بجدم قسم **باباخان اسحق آبادی** عرب‌های ساخلو را میگرفت وحبس میکرد ، تا ره شو نمیگرفت سر نمیداد و **میرزای شاندیزی** و **حسین طرقبه‌ئی** و **اللهویردی پیوجنی** بشهر نمی‌آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و اجارات را خوانین هـریك رسدی جداجدا داشتند وملاها باج علیحده میگرفتند. بخدا که یك نفر از خراسانیها دستی **باوزبك** زده، از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت ننمایند و این فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است که جملگی بر آنند. مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مظبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبك و **افغان** دست بدامن چاکران این دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند، چه[۳] حد آن دارند که کسی دست توسل به آنها بزنند .

مخدوم من ، قبلهٔ من ، جان من ، درین برف و سرمای بیشمار و قحط وغلای بسیار و بی‌پولی و بی‌نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارك همه کس اعم از اعلا وادنی، اینقدر کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل‌الله تعالی خبوشان

---

۳ - در کلیهٔ نسخ نوشته‌شده «تاحد آن دارند» و کاتب نسخه ۱۲۹٤هم که بابهام این عبارت‌ پی برده بوده درزیر این عبارت نوشته‌است« کذافی نسخة‌الاصل» . تصحیح **قیاسی شد**.

و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی ، حسب الخواهش شما بگذرد . بلی شما درفرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید امادرحفظ الغیب و کارساختن نمیدانم چگونه باشید. پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه بعضی ازحکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب غرضند، بعضی هم خواهند گفت که مواجب رابقشون بدهید وبسفربفرستید. عذر کم نیست، واسطه بسیاراست والبته بعضی دیگرهم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده، ازنو[1] هم طلب داریم. همدانی راست میگوید که یاپول قرض خزانه وطلب تاج-الدوله رامیتوانیم بدهیم یانوکرسوار وسرباز را راه اندازیم . بازمنحصر خواهدشد بهمان آذربایجانی فحسب وشمارامی بینم که اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون[2] خواهندفرمود. تا نایب السلطنه ازاین طرف رو بخراسان کردند امنای دولت بیزد و نائین پرداخت، فارسی چپاول بشهر بابك انداخت واصفهانی ملاتقی و میرزا-علیخان[را] برای مفسده نگاهداشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خودپردازیم. صدهزار آفرین. صدقنا و آمنا. والسلام.

۸۰

عریضهٔ نایب السلطنه عباس میرزا ازخراسان بفتحعلیشاه

قربان خاکپای مبارکت شوم .

فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید وفرق غلام فدوی راباوج

---

۱ - درنسخهٔ دوم : تو

۲ - توبرو، وباتفاق پروردگارت، باآنها قتال کنید ، ما اینجا خواهیم نشست. سورهٔ مائده) .

فرقد[1] رسانید . مضامین قضا آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امیددولتخواهان و بیم بدسگالان افزود. حق سبحانه وتعالی سایهٔ آفتاب خسروان را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف وشعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع وعاصی سوزنده تر گرداند .

أنتَ الذی تُنزِلُ الاقدارَ منزِلها و تَنقلُ الدَّهرَ مِن حالٍ الی حالِ
ومارَدَوتَ مَدی طَرفٍ الی احدٍ الاّ قَضَیتَ بآجالٍ و آمالِ[2]

استفساری ازگزارش احوال این فدوی واوضاع این ولایت شده بود ، شکر خدا و سایهٔ خدا ،اولاً براین غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدورخطاب و رجوع امور گشته وثانیاً برکتایب سپاه لازم است که ببخت دارای دیهیم و تخت، هر طرف که مأمورند منصورند و ثالثاً برعموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل‌الله هرجا هستند مصون ومأمونند .

ملك مصون است وحصن ملك حصین است منت وافرخدای را که چنین است

هرات و بخارا وخوارزم هرسه درشش‌در اضطرابند که تا کجابحکم همایون عزم شود وشعلهٔ رزم خیزد . تکه‌وسالور و ساروق هرسه درچهار موج اضطرابند که تا چه وقت بقهر و قسرازعاج[3] شوندیابسبی واسر تاراج . تربت‌و بجنورد و خبوشان‌هرسه درپنجهٔ‌اقتدارندو کباسطِ کفیهِ الی الماءِ لِیَبلغَ فاهُ[4] رفتاردارندو

---

۱ در مخزن الانشاء : فرقدان .

۲ ـ . توکسی هستی که مقدرات‌را درست برجای‌آن فرود می آوری وروزگار را ازحالتی بحالتی برمیگردانی. بایك چشم برهم زدن‌مرگ‌وآرزوها را برای‌بندگان انجام میدهی .

۳ ـ درمخزن‌الانشاء : ارعاج .

٤ـ مانندکسی‌که هر دوکف دست را درآب بازکرده است تاآب‌را بدهان‌خود برساند (سورهٔ احد)

إذا اَراداللهُ شیئاً هَیأ اَسبا بَهُ[۱] اگر اراده ازلی تعلق بتأیید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس وعثمانی را بسلم وصلح دولت خاقانی اینطور طالب ومایل نمیکرد که یکباره از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه و بیم نماند وتمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بیدل واپسی و نگرانی بکار اینطرف پردازند. هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را بااین غلاوقحط ووفور برف بیهار برسانند وحال آنکه همه یکسال ونیم [رنج] سفر کشیده واز وضع وتدارك افتاده، فاقد یك فلس بودند ونرخ جنس در دومن یکریال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود وهمه بد خواهان خارجی و داخلی باین امید می‌زیستند که از بیمعاشی پریشان شویم ، ناگاه فضل وکرم الهی وبخت واقبال شاهنشاهی امداد کرد ، در حالتی که هیچ خبر نداشتیم انبار های مملو از همه چیز در شهر و ارك **ترشیز** بدست آمد. فاُنظروا الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها[۲] دلهای همگان بامداد طالع خسروی خرسند[۳] و قوی گشت وبر عارف وعامی وطایع وطاغی بعلم یقین رسید که دعای ملهوفین این حدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار، دفع اشرار این سرزمین را بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته . قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد . مقرر فرموده بودند که غلام فدوی، نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارند. تصدقت گردم ، بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ **اصفهان** از رکاب مبارك رخصت یافت، سپاهی که همراه فدوی بودند وجمعیتی که از **یزد** و **کرمان** ابوابجمع فرمودند[٤] همواره یا مراحل بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و

---

۱ ـ هرگاه خدا چیزی را بخواهد (اراده‌اش برکاری تعلق گیرد) وسائل آن را آماده می‌سازد(خبر است)

۲ـ پس بآثار رحمت خدا (منظور باران است) نگاه کنید که چگونه زمین را پس از مرگ زنده میسازد(سورة الروم)

۳ـ در کلیهٔ نسخ بجز مخزن الانشاء : خورسند

٤ـ در نسخهٔ دوم ومخزن الانشاء: ابوابجمع بودند.

محاربه ونزاع بسر برده، باوجود سردی هوا وشدت برف وسرما شب و روز درچادر و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده اند، تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند، حالا نیز منتظر برخاستن و رستن گیاهند که انشاءالله تعالی تا هنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند. و بعون الهی وطالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسبتر افتد دست و بازوئی گشایند. تا چکند قوت بازوی شاه. عَسی اللهُ اَنْ یاتیَ بالفتحِ اَو بِامرٍ مِن عِندِه.[۱] ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد.

۸۱

نامه قائم مقام بفاضل خان گروسی

بِاَبی و اُمی فاضل فی لفظهِ ... تَمَنُ تباعُ لهُ القلوبُ و تشتری
قَطفُ الرجالِ القولَ وقتَ نباتهِ ... وقطفتَ اَنتَ القولَ لماَ نورا[۲]

مدتیست که از تحریرات شما محظوظ نشده‌ام. دراین مرارت وزحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما ها میرسد همان الفاظ ومعانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد وخسته را درمان. حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود داست وفیض این نعمت مقطوع. مگر خدا نخواسته قصوری درمحبت من گفته اند یا فتوری درمودت خود دیده اید[۳]؟ ذوالفقار علی

۱ــ امیداست خدا فتح وپیروزی ویا پیش آمد تازه‌ای ازجانب خویش بفرستد.

۲ــ پدرومادرم بفدای آن کسی که در کلام فاضل است واین بهاییست که با آن قلبها خرید وفروش میشود.
مردان بزرگ نهال سخن را بحال روئیدن چیدند و توهنگامی سخن‌را چیدی که شکوفه کرده بود.

۳ ــ درمخزن الانشاء: دیده اند.

در نیام‌وزبان سعدی در کام نشاید. هَلم الصحیفةَ وَ المِقلمةَ وادنِ المحَبرةَ المُفعَمه[۱]
تااختر ازچرخ بزیر آری وپاشی بورق. گوهر ازبحر برون آری وریزی بکنار

لَم تَرَ عینی مِثلکم فاضلاً — لِکلّ شیئی شاءَ وَشا آ[۱]
یُبدِعُ فی الکتب وفی غیرِها — بدایعاً ان شاءَ انشا آ[۲]

البته‌ازاوضاع واحوال‌عالیجناب فرزندی میرزا محمدعلی ونورالعیونی میرزا حسین وقوة‌القلبی میرزا محمدجعفر سلمهم‌الله‌تعالی غافل و بیخبر نیستید وچون من از عالیجناب فرزندی بناچار دورشده‌ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود. یا لیتنی کُنتُ مَعَکم فَاَفوزَ فوزاً عظیما[۳] همچنانکه فرزندعزیزم وَفقه‌الله در هیچ حال ازشرح وبسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته ونخواهدداشت توقع دارم که شماهم نیز گزارش اوضاع اورا بعداز ورودهمدان مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمائید.

والسلام

۱ـ کاغذ وقلمدان را بیاور ودوات پررا نزدیك کن.
۲ ـ دیدهٔ من چون شما دانشمندی ندیده که برای هرچیز زمینه و بنیانی خواسته باشد. در نامه‌هاودرغیر آن هنگامه‌می کند، چه‌هنگامه‌هائی، اگر بخواهدانشائی کند. (شعراز قائم مقام است)
۳ـ ای کاش با شما می بودم و بپیروزی بزرگی میرسیدم (از سورهٔ نساء و مثل رایج شده است)

۸۲

خلاصه مطالب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته[۱]

فرزند، نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود.

اولاً، در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام چهارهزار و پانصد تومان دارند و فریدون میرزا خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است.

چنین میدانم که چهارهزار و پانصد تومان بل زیاده داده شده باشد، اما بامستمریهای ولایات که میرزا محمد حسین از سرخس رقم برد. البته از خداداد بپرس.

ثانیاً، در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود، بدلیل اینکه سایر برادرهاش را اینطور مرحمتها مکرر فرموده اند و باو خودش هرگز نشده.

ملفوفهٔ خط مبارك کاغذ ترمه، که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی مادری و بامادری زنهاشان نیست بل بسبب آن است که آنها از خانه هاشان در آمدند، بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده. هرگاه او هم در آید بی تفاوت نسبت باو رفتار خواهد شد. بسم‌الله، ارادتی بنما تا سعادتی ببری.

ثالثاً، در باب عروسی خودش و برادرش سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته و جواب بشاهزاده باید نوشته شود.

۱ـ این نامه خلاصهٔ عریضهٔ فریدون میرزا است که قائم‌مقام آن را برای اینکه بنظر ولیعهد عباس میرزا برساند خلاصه کرده وجواب هریك ازمطالب را نیز درزیر آن نوشته است و پس از آنکه بنظر ولیعد رسیده قائم‌مقام آنرا بتبریز و برای میرزا اسحاق برادرزادهٔ خود فرستاده‌است.

نواب فرهاد میرزا را اذن خواسته که همشیرهٔ طهماسب میرزا باشد. نواب فریدون میرزا صبیه ظل السلطان است، گویا از خواهر تاج الدوله. نواب سلطانمراد میرزا را استدعا نموده که مشخص فرمایند. خرج هر یکی را دستورالعمل بامیر نظام مرحمت کنند، برای بهار که یکجا و یکبار انشاءالله بشود. شاهزاده در باب دختر خواهر تاج و فریدون میرزا استدعای تفاوت خرج کرده باسایر[۱]

رابعاً، شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند، از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن، خدمتها شده. درحقیقت هر که هرجا خدمتی کرده من رسدی در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری ازجانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل، روا نیست.

حضرت ولیعهد روحی فداه، نشان جز بکسی که در جنگ خدمت کند نمیدهند. انشاءالله نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و این طور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم با نشان باشید و عاطل نباشید. قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت.

اگر ولایتی بمحمدحسین میرزا مرحمت نشود، باری بخودش اعانتی [شود] که پرمقروض شده و بخانهٔ او تفقدی، خلعتی، یاد بودی که برأفت والاخرسند و امیدار شود. انشاءالله تعالی.

این عیب ندارد. اگر تفقد فرمایند دلجوئی خواهد شد و بسیار بسیار خوب است.

استدعای توجهی بزینل بیك و حسین بیك کرده که ازسایر خالوها وا نمانند و سخن بامیرزاده در این باب نگویند.

توقع امیرزاده در این باب جزئی است. بشصت و هفتاد میتوان ساکت نمود. امر امر والاست.

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده یوزباشی کرده، غلامان که در تبریز ندهمه را با او سپرده و یکبار بسرحد قراداغ فرستاده، خدمت از او دیده، تحسین نوشته،

۱ــ در کلیهٔ نسخ چنین است، تنها در نسخهٔ نفیسی: سایرین.

استدعا کرده‌است که بپدرش بسیار مرحمتها میشود ، بقدر صدتومان دویست تومان از آن‌مرحمتهارا آنجاندهید اینجامقرر دارید که به‌پسرش برسد.

اگر مواجب نوهم مرحمت فرمایندامر، امر والاست چراکه منسوب بخانه شاگردی هم هست .

حاجی میرزا آقاسی را **میرزا خداداد** میداند چه‌قدرمقرری دارد که کفافش کند یانکند. امیرزاده قسم خورده‌است که نظر بقدغن والاوریزه خوانی که‌فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده‌ازهیچ امیرزاده بندنشده گرسنهٔ محض مانده‌است وخبر یکهزارتومان وتیول دهی که مثل‌شهراست **بمیرزا نصر الله**،شنیده‌یك‌پارچه آتش شده‌معهذاازخدمت اوبامیرزادگان و پاسبانی و اهتمام **مصطفی بیك** در آستانهٔ اندرون بسیار رضا ـ مندی نوشته است[1].

غلهٔ میرزا احمد مجتهد.

همان بیست و پنج خروار **انبارداران** است که‌میخواهد به **میرزا اسمعیل** ازمحل دیگر مرحمت شود واین‌غله‌تیول او باشد .

املاك میرزای شیخ الاسلام.

منظور این‌است که پانصدتومان مستمری اورامقرردار ندازمالیات دهات ملکی خودش باشد . درحقیقت پانصدتومان تیول بشود وحق این است که هرچه مالیات درشهر و دهات بخودش تعلق می گیرد نه رعیت ، ازپانصدتومان محسوب شود .

مواجب ملاعلی.مواجب میرزا ابراهیم مهندس.

این‌دو نفر باین‌سبب سوختند که‌مواجبشان‌داخل‌امیرزاده‌ها بود آنها نمیدهند. اما نه‌بآن‌شدتهاتند بایدرفت نه‌این‌قدرها کند که هردو خلاف حکم وفرمان والا بود . حالا اگر مقرر فرمایند **امیر نظام** مال‌هر کس‌را بصاحبش بدهد.

۱ـ درهیچیك ازنسخ موجود جواب این مطلب نیست .

۸۳

از خراسان بوقایع نگار نوشته است .

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای مارا

جادهٔ خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید، حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده است. بلی شما لطف کنید انشاالله تعالی مارا بر حسب دلخواه باز آرید، پنج را پنج الف بگیرید. ما کجا اینجا کجا؟ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست. الحمدلله کارهای اینجا همه خوبست مگر اینکه نقد وغله هیچ بهم نمی‌رسد . اگر کراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات فراوان هست لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده‌اند و تعهد نقد و غله میکنند لیکن ، هم حضرات کرد بدعادت کرده‌اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد وفی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شمارا ببیند والسلام

۸۴

عریضه ولیعهد عباس میرزا که بعد از فتح قوچان بفتحعلیشاه نوشته است

عرضه‌داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه ، سایهٔ رحمت یزدان، مایهٔ رأفت سبحان ، پادشاه

عادل باذل ، شهریارابر کف دریا دل ، خدیو معدلت پرور ، داور مرحمت گستر ، قبلهٔعالم وعالمیان روحی وروح العالمین فداه میرساند که بعداز آنکه غلام‌فدوی‌تکیه بتأیید الهی وطالع بیزوال شاهنشاهی کرده ازسنگر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت عالیجاه‌سهراب‌خان‌سرتیپ‌راباسربازان‌شقاقی ومراغه وتفنگچیان‌قائین‌و نشابوری وجمعی سواره وچند عرادهٔ توپ بدروازه مشهدنشاند و خودبابقیهٔ سرباز وسوار و توپخانه بدروازه‌شیروان‌نشست وافواج‌قاهره سربازرااز هرطرف بکندن ماربیچ و بردن نقب وپیش‌بردن سنگروپر کردن خندق مأمور داشت وغلامزادهٔدرگاه آسمان‌جاه قهرمان‌میرزارا بعد از ورود ازسبزوار با عالیجاه محمدرضاخان بر سر آنها گماشت . از آن‌طرف‌عالیجاه‌سهرابخان بمهندسی‌موسیو بروسکی‌مهندس ،سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جابکنار خندق بردوسنگر سربازان مراغه رابسرهنگی عالیجاه‌حسین پاشای‌مقدم‌بده‌ذرعی‌دروازهٔ‌مشهدرساندوسنگردیگربعالیجاهان‌امیر امیر اسدالله‌خان‌خزیمه حاکم‌قایین‌و میرزاحسین‌خان‌دررودی‌سرکردهٔ‌نشابوری محول کرد. دراین‌طرف عالیجاهان‌حاجی‌قاسمخان‌سرتیپ فوج خاصه‌و محمدعلی بیک‌بیات‌ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی مستر پیک‌انگلیس وسعی‌مستر شی سنگرهای خودرااز چندجابخندق رساندند . ازهرجانب توپها درسنگرها گذاشته شد ، نقبها بمیان خندق رسید، برج‌بدنه یك‌طرف قلعه بضرب توپهای بزرگ‌با زمین یکسان‌شد . خمپاره کاررابرمحصورین تنگ‌کرد و خانهٔبسیاری‌خراب‌شد. زیاده‌از یکهزار وپانصدنفر بزرگ‌وکوچك بضرب گلولهٔ خمپاره وتوپ درشهربقتل‌رسید . توپ وشمخالی که داشتند بی فایده وثمر شد.جمعیتهائی که چند باررروزوشب برسر سنگر عالیجاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب و مقهور گشتندچنانکه جمعی‌از آنها خودرا از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند . جنگ‌ازلب خندق وپشت خاکریز بمیان خندق کشید وسه شب متوالی ازغروب آفتاب تاطلوع صبح جنگ بود . کاراز توپ و تفنگ‌بکارد ونیزه وسنگ‌انجامید . مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه

عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد. پول و خلعت شاهانه رسید، سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یأس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگزاران زیاده شد، محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار وضرب گلولهٔ توپ و خمپاره وانباشتن خندق وبسته شدن دروازها باضطراب افتادند وبنای شورش گذاشتند رضاقلی خان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفقلی خان را که پیشتر ازاو باردو آمده وطوق بندگی بگردن گرفته بودواسطهٔ عفو تقصیر کرد وخواهش کردکه برای اطمینان اوو اهالی شهر که مال و جان خودرا عرضهٔ تلف نموده بودند، فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام اورا ومردم را آسوده دارد ونزد این غلام آرد، این غلام خواهش او راقبول نکرد. آخرالامر رضاقلی خان لابدو ناچار باهزار تشویش واضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خودرا بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته واورا شفیع خود ساخته وامروز که جمعهٔ هجدهم است مشارالیه سر افکنده وشرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خودرا بپای اسب خورشید، مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت. بالفعل او مغلوب و مقهور، خایب و خاسر دراردوست وبرج وبارهٔ شهرسپردهٔ غازیان منصور وشوکت دولت روزافزون بمیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال برهمهٔ دور ونزدیك خصوصاً افغان وخراسانی که همهٔ آنها حضور دارند آشکار گشت وبرای ابلاغ این خبر، عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان روانهٔ آستان همایون شد ومفصل اوضاع ایام محاصره بعرض اومحول گردید. غلام فدوی، کمتر چاکری ازچاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداو امداد بخت بلند سایهٔ خدا میداند و دامن جان نثاری بر کمر زده، بهرخدمت که مقرر گردد چاکرانه معمول خواهدشد. الامرالاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع.

٨٥

کاغذیست که قائم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته است.

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما. از کجا آوردی این علم راو چه شد که تا قصیدهٔ فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمداًله ُ ثم حمداًله[١] خواهش کرده بودید که هروقت **قوچان** فتح شود ابتدا کاغذ فتحنامه رابشما بنویسم. با آن اعجاز که دیدم وایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا[٢]. بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و **ایلخانی** باردو داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید. دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندگی میکنم. بعدازفتح **امیر آباد** سبب انتظار قشونها و حفظ حدود **مشهد** و **نشابور** و **ازبك** و **افغان** و **هزاره** و **ترکمان** چندروزی در **چناران** و چندی در **رادکان** توقف شد و بعدذلك منزل بمنزل تا **سنگر نادرشاه** که یك فرسخی شهر است تشریف آوردو[٣] باستمالت واتمام حجت پرداختند وچون مفید نشد ودانستند که لاً یؤمنوا حتی یرّ والعذابَ الالیم.[٤] روز ٢٤ ربیع الاول سنهٔ ١٢٤٨ هجری ازسنگر نادرشاه **بدروازه شیروان** نقل و تحویل فرمودند وباز بامهال وتوسط **میرزامحمدرضا** گذشت تاروز ٢٨ چهار فوج سرباز بسنگر مأمور شد و

١- پس ستایش اوراست بعدازآن هم بازستایش اوراست -

٢- گوش کردیم واطاعت نمودیم ·

٣- در کلیهٔ متنها چنین است ولی ظاهراً باید چنین باشد : تشریف آورده باستمالت . . . .

٤- تا آن عذاب دردناك رانبینند ایمان نمی آورند .(سورهٔ یونس)

بعد از آنکه روس و نشابوری و سمنانی رسیدند واردوهای سپاه پیاپی آمدند، بدینموجب دردوازده محل احتشاد[1] شد

سنگر های دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد:

اول سمنانی: ازطرف دروازهٔ شیروان. دوم ازفوج خاصه. سوم فوج تبریزی. چهارم فوج ارش. پنجم: شقاقی. ششم: نیشابوری. هفتم مراغه[ای].

اردوها.

اول اردوی نواب طهماسب میرزا، در مقابل دروازهٔ شیروان. دویم اردوی صاحب اختیار، برسر راه مشهد و سبزوار و جوین. سیم اردوی والا، در وسط، چهارم اردوی ملك قاسم میرزا، برسر راه بجنورد و شیروان. پنجم اردوی سهرابخان.

و حکم اردو های سپاه بتوسط عالیجاه نورمحمد خان بود لاغیر، در خدمت شاهزادهٔ آزاده محمد میرزا و حکم سنگر های دور قلعه بتوسط اخوی محمدرضاخان لاغیر، درخدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش دروسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود هجده توپ بزرگ قلعه کوب درپشت سر آن سنگر جاداده بودند که ازسه طرف برج و باره را خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست وچپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنك مراغه[ای] بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماندو سنگر تبریزی و مراغه[ای] کنار خندق بوددر زیرخندق باتپانچه[2] و تفنگ وسرنیزه و کارد جنگ می کردند ودر توی خندق با شمخال و تفنگ وشبانروزی دو هزار وسه هزار خروار خاك و چوب و علف وسنگ بحمل دواب سرکار و اهل اردو درهر طرفی از راست وچپ بخندق میریخت ووسعت مارپیچ ومورچل بحدی بود که عرادهٔ توپ وبارخاك وچوب وعلف تاهمه جا میرفت. از ۲۰ ربیع الاول تاامروز هم درتهدید[3] وترغیب خلق اطراف مضایقه نشد. کم کم یاغیهای کوچك مثل عشق آبادی، رادکانی، بغمجی، ارداکی اخلمدی بزورتدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جزهم کلاوار داردو گردیدند و بخدمت کوشیدند

۱ــ درمخزن الانشاء: احتشاد افتاد.

۲ــ در کلیهٔ متنها: طپانچه

۳ــ درمخزن الانشاء: تحدید.

وقلعهٔ **رادکان** خراب وقلعهٔ دره جز، **محمد آباد** نام ساخلو نشین شد. نظر بهمسایگی **ترکمان** خرابی مصلحت نبود. رفته وفته **اوزبك** هم رفت و **افغان** را آوردیم و نواب **صاحب اختیار** بخدمت شتافت و **نجفعلیخان** آمد و بحمدالله در حول وحوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعگیان باشد، شب و روز هم خمپاره وتوپ درکار بود وهیچکس را مجال قرار نبود. از ترس خمپاره حمام ومسجد سهل است خانهٔ قاضی رفتن هم بر خلق دشوار شده بود. آرام زن و مرد وبزرگ و کوچك قطع بود وچون خلق قوچان را بقوت **جعفر قلیخان** وهفتصد پیادهٔ **بجنوردی** نگهداشته بودند همینکه نجفعلیخان باردو آمد، توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اگر ازارك درنمی آمد شهر باقی نمیماند. الغرض فضل خدا وتوجه **پادشاه** وعزم واقدام **ولیعهد** وکوشش وجان نثاری چاکران دست بهمداد تا امروز که هجدهم ماه ربیع الثانی است **رضاقلیخان ایلخانی** را بمرتبه[ای] اهل **قوچان** وتوپ وخمپاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بچادر مخلص انداخت ومخلص فرزندی را مهمان دار او کردم و شفاعتی از او درخاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد وحال التحریر که چهار ساعت بغروب مانده **محمد حسین خان ایشیك آقاسی** میرود که سنگرها را باردو بیاورد ومستحفظ در دروازه و قلعه گذاشته شد. انشاءالله تعالی **خسرو میرزا** با پنجهزار آدم و توبخانه **بکرمان** و سرپرستی همشیرهٔ خود خواهد رفت. عریضهٔ خاکپای همایون را عالیجاه **محمد طاهر خان** خواهد آورد. لطفعلی دیوانه، آدم من همانساعت که رضا قلیخان بامن مصافحه کرد بی کاغذ اسب دوانده **بدار الخلافه** آمده است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا اورا تکذیب کنند وچون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر نیاید. جواب سایر فرمایشات شما [را] انشاءالله تعالی بعد ازاین عرض خواهم کرد، حالا فرصت نمیشود، در باب **فارس** و **کرمان** دانسته باشید که ازضابطهٔ ولیعهد تا امروز که کارقوچان نگذشته بود هیچیك جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز شهرت دارد[۱].

والسلام.

۱- این نامه در کلیهٔ متنها بهمین جا ختم میشود وظاهراً ناتمام است.

۸۶

از سرخس بیکی از دوستان نوشته است.

صاحبا، نه، ملکا، هم نه، چراز آنکه تورا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که قلعهٔ یاغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلاً بتاراج قشون رفته، رسیدجای ماها درزیارت خالی بود وجای شمادرنهب و غارت. متاع کفرودین بی مشتری نیست. شکرخدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمائید لاغیرو خَسَرالدنیاوالاخِرهٔ[1] مائیم وبس. یارب ازمادرگیتی بچه طالع زادم. همهٔ حسنات یکطرف وصحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است وروح از مهاجرت اوماننده صیدمذبوح. یا قوم علی الغریب توحوا نوحوا[2]. آه از مهرك سلیم و لحن ونوای این تصنیف، خدا براستخوانش گل دماناد واینها یادهای زمان جاهلیت است. که بقول احوص بن محمد:

وَلت بشاشته واصبح ذکرهُ شَجِناً یعل بهِ الفوآدویَنهَل[3]

اما امروز روزگار پیری است. شعف واهتزازامثال بنده نه بتارو آوازاست و نه منصوری وشهناز. بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه وتکرر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیروجوان نمیفهمد، ای محتسب از جوان چه خواهی. شادی فتح

---

۱ ــ کسی که دنیا و آخرت راازدست داده است.

۲ ــ ای مردمان بحال غریب نوحه سرائی کنید.

۳ ــ خوشی ازمیان رفت ویادآن اندوهی شد که دل رارنجورمیسازد.

سرخس بنده راباقد خمیده برقص می آورد . بچها از نمل صورت خود برنجندنه حمل هیولای غیر. سبحان‌الله عجب عالمی است ،پنج ششهزار زن و مرد درشت وخرد[۱] ؛ همه شیعهٔ اثنی‌عشری اسیر پنج ششهزار ناصبی ومحارب بودند و بفاصلهٔ دو ساعت قدرت الاهی ظاهر و نور برظلمت قاهر شدو کار بعکس اتفاق افتاد، اسیرها خلاص شدند وخلاصها اسیر، بنده‌ها خواجه شدند وخواجه‌ها بنده .

یك قوم را زتارك برداشتند تاج   یك قوم را جواهربستند برجبین

تبارك الله‌الذی بیده الملك تؤتی الملك من‌تشاء وتنزع الملك فمن تشاء وهو علی کل شیئی قدیر[۲] .

والسلام

---

۱ - درکلیه نسخ : خورد

۲ - بزرگوارخدائی که سلطنت بدست اوست (ازسورة الملك) هر که راخواهد ملك وسلطنت میبخشد وازهر که خواهد بازمی‌ستاند .. واو برهمه چیز تواناست .

(ازسورهٔ آل‌عمران)

۸۷

کاغذیست که نایب السلطنه بعد از واقعه کرمان و گرفتاری سیف الملوک میرزا بظل السلطان نوشته است.

برادر با جان برابر مهربانم. شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید. برادر گرامی **امام ویردی میرزا** و **آصف الدوله** و **ملك الكتاب** هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظهٔ هریك آنها هزار بار برمراتب حیرت وتعجب افزود. تو و خدا اندك فکر کن ببین بعد از فضل خدا ووجود مبارك **شاهنشاه** کرا غیر آن برادردرهمهٔ عالم ودنیادارم و چرا بیجهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم. چه خلاف قاعده ازشما دیده ام که در تلافی آن،اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خودرا و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم. شما یك **یزد** دارید ومن از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد. مگرحکایت **داود**علی نبیناوعلیه السلام‌است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم. اگربازمرا نشناخته باشی بسیار ستم است.والله من‌این طور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم. ازبرادری‌مثل شما جان خودرا دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم وشما را واجب میدانم بکنم. هزاربارشما ازمن برنجید وهرنسبتی که بدتراز آن نیست مردم بیکارولنگاردارالخلافه بمن بدهند و زنها دورشمارابگیرند ونوحهٔ عزل سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم‌که همین اوضاع امسالهٔ **کرمان** را تصور کنم،درگاذتهای **روم** وروس وفرنك‌بنویسند یا خندهٔ **حاجی‌اکبر نواب** را از قول جعفر، آدم **حیدرعلیخان** بشنوم.

بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، شما میر عبدالعظیم[را] فرستادید، کاغذ نوشتید پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصر الله خان را بخوشی فرستادم واو ناخوشی کرد برخاستم و آمدم واز خاکپای شاهنشاه استدعا کردم، قبول فرمودند، مأمور داشتند، رفتم بی آنکه طمع وتوقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوك وسیف الدوله دادم و بخراسان آمدم. آن دو جاهل مغرور گاهی با هم نساختند، گاهی بحمل و نقل کوچ و عیش عروسی مشغول شدند، گاه بفارسی سازش وکاوش کردند، گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند ومنکر نمیتوانند شد که مطلقا اذن واجازت را لازم نمیدانستند، خود سرو خود رأی مجتهد جامع الشرایط، بل بتاج وتخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت بین و آشکار[بود] مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما واینهمه قحط وغلا قشون کشی مایهٔ خرابی رعیت ولشکر است خودت طهران برو وقشون را مرخص کن. نه خود باین کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذ هارا که بسایر نوکر ها نوشته بودم رساند. یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود زود بکرمان رفته، جلدجلد برگشته. آه از آن رفتن، دریغ از آمدن. اگر شما ازاحوال رعیت یزد وکرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ بنویسید و بحث وضرب را از فرزندان ونوکرهاشان دریغ ندارید. مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساس بود یا سببی جز بد رفتاری وبد سلوکی داشت نه حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر ازوئی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که ازسایه

۱- درمخزن الانشاء: دادند.

۲- درکلیهٔ متنها برخواستم.

ما فرارمیکنند . یزدرا هم خود انصاف بدهید عمله وخدم وحشم بیرونی واندرونی دو امیرزاده وخرج ساخلو وفراریهای کرمان وشیراز وسیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودیهای راهها ونابودی خوراك چه طورممکن بود مردم راضی باشند ومثل کرمان ، خودشان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این دشمن داری واین قشون نگاهداریها ، در هرمحله چندین وزیرمختار و حاکم باقتدارحکمرانی میکنند . نوکرهای سیف الدوله هریك که صبح زود ترازخواب بیدارشوند وزیرند وهریکی در یك محلی حاکم و امیرکه هیچیك حساب خود را نداده رفته اند . آدمهای من هریك آنجا میرفتند فورا رنگ از آنها بر میداشتند مثل اسمعیل جهود[۱] که گفتم بمحمد رضا خان هر چه باو خورانده اند از حلقش درآورد وخودش را آواره کند. علیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی از املاك ورثهٔ مرحوم تقیخان در دست او بوده خورده وخرج آنها را من در تبریز متحمل شده ام ، همدانی که درکرمان بودند هم بسیار بد سلوکی کرده اند ولیکن چندین بار بسیف الملوك نوشتم آنهابی نظامند، عراقی روشند ملوك الطوایف بار آمده[اند]،زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم . اصرار والحاح وسماجت کردتاحدی که سماجت او بر صاحب طبع من موافقت کرده سکوت کردم . مثل پارسال که میرعظیم را من از این طرف خواستم، شمااز آن طرف خواستید . بعد ازسفر دارالخلافه نزد من نیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستورالعمل کارنکند، مال دیوان نسوزد ، پول خودت برسد، خرج ساخلو بگذرد ، امرسرحد مضبوط باشد . نزد آن برادرکه آمد ببهانهٔ اینکه سروکارومعامله ورفتارمن بافلانیست نه حسابی داد ونه دستورالعمل گرفت . عروس کشان دست آویز کرد وبرگشت وآتش بجان خلق زد و آتشبازی راه انداخت واز آن تاریخ تا حال هرچه کرده است خودش میداند و خدا، نه تومیدانی و نه من .

۱ـ در نسخهٔ دوم منشآت وهمچنین درمخزن الانشاء نام اسمعیل افتاده است .

آخر الدوا که بعد از همهٔ سعی وحك واصلاح فکرها وتدبیرها بکار رفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت ومن لم یجعل الله نورا فماله من نور.[۱] جان من، مگر این همان نیست که همین سیف الدوله را بصواب دید زکیخان میخواست از یزد بیرون کند، نزد حسینعلی میرزا ببرد؟ راست این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم از سرحد یزد در بگذرم وخودم خراسان بنشینم، اگر از آئینه بمن و تو صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحداری اوخاطرجمع باشم. منتهی مرتبه نویسندهٔ زبر دست وسررشته دار پرزور درستی است. امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته وحساب در جنب آن بسیار جزئیست. هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لطمها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چقدر کار مرا پس انداخت؟ حالا یك یزد خراب مانده که اگر اندك غفلت کنم کار قاین وطبس هم بهم میخورد. این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم، در خراسان از پیش رو با اوزبك، افغان ودشمن خارجی بجنگم واز پشت سر خاطرجمع نباشم، رخنه توی خراسان هم العیاذ بالله بیفتد، مثل گندم درمیان دوسنگ آسیا آرد شوم. هزار بار نوشتم، عجز کردم والتماس کردم که ساخلو یزد را از طهران بفرستی نفرستادی، لابداز خود آدم گذاشتم، آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود. هر کاری اتفاق افتد یك چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند، موافق باشد یا مختلف. من وشما ازهم دورو از سؤال وجواب یکدیگر بی رد [و] بی خبر و آدمهامان دایم در یزد درانتظار چاپار وخبر. بجان عزیز خودت کار نمی گذرد، فاسد میشود. یکی ازدو کار بالفعل بکن، خودت و مرا وجمعی را خلاص بده یاخرج عیال و مستمری خودت را خودت بگیر وسیف الدوله را بفرست، نشابوریاسبزوار باو بدهم. سیف الملوك هرگز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او. شما

۱ـ وهر که را خدا نور[نورعلم ومعرفت وایمان] نبخشد هر گز روشنی نخواهد یافت [سورهٔ النور].

آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب یابد بعد از فضل خدا طوری بگذرانم، آن وقت که انشاءالله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی، کرمان بخواهی فدای سر شما است بلکه:

گر جان طلبی فدای جانت سهلست جواب امتحانت

دویم آنکه هرگاه همین حالا یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارك است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی، از من کسی آنجا نباشد. بجان عزیزت قسم دیگ میان دوری جوش نمی آید، میخ دو سر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را میخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم.

والسلام

۸۸

نامه قائم مقام از خراسان بآصف الدوله

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانهٔ حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو رهگذر آسوده سازم. اول آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی، بخیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند، ویل [و] اسیر و اخترمه[۱] وافر آوردند، سهل است سردار آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه

۱ - به تعلیقات و به فرهنگ لغات آخر کتاب رجوع شود.

ورکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد . از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود وامسال بحسن موقع اسیر همان رستم خان شد. ازبس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب والاوارد شد واو را داخل اسرا می آوردند زن ومرد و صغیر و کبیر از دروازهٔ خیابان سفلی تا میدان ارك همه دور او جمع شده کم مانده بود که ازهجوم عام تلف شود . آن روز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خداراشکر که ضرب وصدمهٔ معقولی دراین ایلغار به آلامانهای ترکمان رسیدواسیرهای خوب بدست آمد که هرچه هیمه کش وشترچران و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست می آید . حضرت و لیعهد روحی فداه هریك از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش وزیرش کلی فرمودند حتی بامثال تقی گرك که پوشاکش ازپوست سگ پیس تربودقباهای زری اعلی وشالهای کشمیری ممتازوجبه های ماهوت زنجیره دار دادند ، از پول وغله هم دراین قحطی ونابودی هرطوربود مضایقه نشد . ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار وابرام کمترین ، یك تومان ازطلب چند سالهٔ سپاه بسطام ویك نفر ازسواره وسپاه دارالمرز وسمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینانی بهمرسد و مثل شرفیابی چارمحال ورسیدن خبر بافق ازدنبال نشوداما فضل خداوند تعالی وبخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد وهمین ضرب که بالامانها رسید حساب خود راکردند وافاقهٔ کامل حاصل شد . کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند ، والی خراسان را مأمور فرمایند . اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طورشد که خودهم با والی تشریف بردند ، باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند ووالی متوقف، هم خواهد رسید . البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته اید . همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب ونقص حاصل نمیشود . کمترین لازم نمیدانم که در باب بسطامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی و استرآبادی

تجدید عرضی بکنم چراکه اگرعرایض سابقه تاثیرنکرده باشد این اصرار حالا هم تأثیرنمیکند. سنیها همه از سرحد **خوارزم** و**قزاق** تا**سیحون** و **پیشاور** بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند و در این حالت که آوازهٔ مراجعت **ولیعهد** شایع میشود وقشون غیر **خراسانی** اینجاکم‌است خود بهتر میدانید که امدادی لازم‌هست یانه. حضرت‌ولیعهد روحی فداه آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند. **صالدات** روس وسربازشقاقی ازبی پولی وبی‌نانی کم مانده بودمتفرق شوند، بعد ازعید بمشقتی که فوق آن‌امکان‌ندارد طوری ساکت کردند وبوعده[ای] متقاعدفرمودند،اطمینان بهم‌رسید که‌انشاءالله‌تعالی بعدازحرکت‌موکب والا تا خبری‌از سرکارولیعهد برسد برسرخدمت خواهند ماند. قشون خراسانی را هم سرکرده از خود تعیین کردند وقرارملبوس و چادر و سیورسات را مثل **آذربایجانی** دادند. توپچی ساخلوقلعجات ازبلوکات **کوهپایهٔ مشهد**، جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند وتا حال تحریرعریضه هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده وبسیارمشکل است که عوض اسقاط توپخانه وغلامان‌وعملجات وسوارهٔ خراسانی‌و آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکر های آزمودهٔ خوب دارند همه را اینجا درخدمت **والی** میگذارند وهریك را خدمتی‌فراخورحال رجوع‌فرموده‌اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامگار **کشیکچی باشی**‌دام مجده‌العالی‌است وعالیجاهان‌**میرزاموسی** نایب و**میرزا محمد علی** و**میرزاحسن** و از سپاهی **سهرابخان**‌سرتیپ وقاسم‌خان‌قدیمی و**صمصام** سرهنك وازساخلو**علی اصغر خان**‌عجم و **ابوالقاسم خان**‌عرب بطوری غریب‌ووضعی‌عجیب‌مخلص زادهٔ‌سرکار، **صادق** هم چون اسدش با رسم مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار **کشیکچی** دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فیه ندارد.

۱ـدر نسخهٔ ۱۲۹٤ : عجیب

امیرزادگان عظام سیف الملوك میرزا وسیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه[1] بود وارد شدند. حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند، زود ترطلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هرجا نوازشی باو میشد تأدیبی بامیرزادهٔ بزرك میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین درخدمتشان[2] بودم حرفی جز تنفر از دنیا وتوجه بعقبی مذکورنمیشد وگویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند ومیفرمودند ولیعهد تخلف ازفرمان همایون نخواهدکرد. کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم. اما تعجب است که امیرزادهٔ بزرگ را باآنکه مورد ضرب بود طوع العنانتر وسهل القیاد تر ازنواب سیف الدوله میرزا[3] دیدم[4] که مورد نوازش والتفات بود و معهذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم، نه آذربایجان میروم، نه یزد میخواهم. پدرم مرا حکماً فرستاد، هرگز نمی آمدم. ازقراری که کمترین میفهمم نواب سیف الملوك میرزا چون بلطف وقهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و بنصیحت پذیرفتن ازکمترین هم عمرها خوگرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد ودنیا وآخرتش همین توجه سرکاروليعهد است وبس، خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش، حالا با این عالمها ربط ندارد، آنهم انشاءالله تعالی خوب خواهد شد. انگورنو آورده ترش طعم بود. والسلام.

۱ـ نسخهٔ نفیسی : یوم سه شنبه.

۲ـ نسخهٔ نفیسی : خدمت ایشان.

۳ـ نسخهٔ نفیسی : سیف الملوك ـ وپیداست که اشتباه می باشد.

٤ـ نسخهٔ نفیسی : میدیدم.

۸۹

معلوم نیست بکی نوشته شده است[1]

هوالله تعالی شأنه[2]

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند اگر مرهمت
دمادم شراب الم درکشند   اگر تلخ یابند دم درکشند

دستخط شریف که ازمقولهٔ یسر بعد از عسر و برء[3] بعد از سقم وفرج بعدازشدت وفرح بعد ازمحنت بود[4]، خوشترین اوقات رسید وخاطرفرسوده را آسوده ساخت. خدا جزا دهد شاپورك ذوالاکناف را، اگر گفتار راست میدید این کجیها حالا کجا بود. سبحان‌الله جائی که از روزاول بناش بر کجی شد راستی از آنجا میخواستید؟ هیهات، هیهات، درخت مقل نه خرما دهد نه‌شفتالو فضلاً عَن ذلِكَ قصیرالقامَه و خفیف‌الهامَه اولَیس لِلانسان فی‌علم‌القیافةِ مِن علامة[5] مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری که بصدق قایل گردد.

مازالَ مُذ عَقدَت یداهُ اِزارهُ   حتی تَراهُ خمسةَ الاَشبارِ[6]

۱ـ نسخه‌ای ازاین نامه بخط‌صاحبدیوان ضمن مرقعی از نامه‌های چاپ نشدهٔ قائم‌مقام درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالاراست.

۲ـ ازنسخهٔ مدرسه سپهسالار.

۳ـ رجوع شود به تعلیقات.

٤ـ نسخهٔ نفیسی: درخوشترین.

٥ـ علاوه براین، آیاقدکوتاه وسرکوچك‌در علم قیافه شناسی خودنشانه‌ای نیست؟

٦ـ پیوسته از همان زمان‌که توانسته رو پوش خود را ببندد تااو را با قد پنج وجبی می بینی.

معتاد بقول زور بوده و خلاق دروغهای پر زور . حق با حضرت وقایع نگار بود که چوبهای نو باغ قاضی را بآحاد وعشرات راضی نمیشد . بسر شما استحقاق کرور داشت واستخفاف غرورمیخواهد .

چه بودی ارسر زلفش[1] بدستم افتادی　　چو آستین لئیمان بدست درویشان

یکی از[2] بابت سه هزار تومان، اگر خدا نخواسته تا حال[3] نرسیده باشد، چگونه سر ز خجالت بر آورم بر تو؟ مگر امیر نظام که البته حالا[4] در اردوی همایون است تدبیر اندیشد[5] ، یا دستی ازغیب برون آید کاری بکند. امـا بیت حالا که مصحف است جز اینکه بتدبیر شما محول گردد بدست شما انشاءالله کاری بشود چه میتوانند فرمود . درباب یزد ونواب ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودید[6] زایدالوصف واثق ومحظوظ شدند وبرحسن رأی شما آفرینها خواندند.فرمودند[7] ما جان وایمان درراه اودریغ نداریم یزد وکرمان چه قابلیت دارد، ولی چون بعر بخانه و بلوچ وسیستان اتصالی دارند باید خاطرجمع شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت وهمسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم[8] ، انشاءالله دشمنان خارجی دولت را ازپیش برداریم، مثل پارسال نشود که ما بر سر قوچان رفتیم و فارسی برسر کرمان وامیرزاده سیف الملوك به آباده [و] طشت ودروغگوی قزوینی ازشهر رشت[9] .

والسلام علی من اتبع الهدی

۱- درنسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار : سروریشش .

۲- درهمان نسخه　: درباب

۳- »　»　: تا حال هم .

٤- »　»　: حالاالبته .

٥- »　»　ودرمخزن الانشاء : تدبیری .

٦- درنسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار : کرده بودید ودرسایر نسخ: کرده بودند .

۷- »　»　»　چنین است ودرسایر نسخ عبارت «فرمودندما» نیست.

۸- »　»　»　: تا انشاءالله .

۹- »　»　»　: دروغ قزوین ازمشهد برشت .

۹۰

قائم‌مقام از خراسان به محمد خان امیر نظام نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است. از جحفل طیش بمحفل عیش مأمور شده. در ظل حراست شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداه امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند وبعون‌الله تعالی، صید افکن وشکار انداز گردد. آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین، ملتزم موکب مسعودند و همه در جان نثاری وجلادت شعاری عدیل ونظیر ندارند. هرقدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال اسمعیل خان بفرمایند جا دارد چراکه پارهای جگر خود رابااین گشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره گذارده. حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت ومرحمت در حق او دارند که اگر شما اندکی از بسیار آن را بدانید خیلکی، کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت. بلی انشاءالله میدانید و خوب، والسلام.

۹۱

کاغذیست که قائم مقام بمیرزا ابزرگ نوری وزیر امامو ردی میرزا از خرسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است بایست یك دانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد.

حالها نیز بگردد زروش گاه بگاه. پریروز گندم در اردوی سرخس صد من یك صاحبقران خریدار نداشت امروز درمنزل جام جو یکمن دو صاحبقران[1] بهم نمیرسد. قوت حیوان و انسان منحصر است ببرف و برد. عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای‌تو آورده‌ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن‌فایز[2] نشده، جزجدال او وخلیفه چیزی‌ندیده‌ام. بلی بعدازمجادلات ومحاورات شدیدهٔعدیده بحمدالله تعالی نگارخامهٔ[3] معجزنگارزیارت‌شدوازاینکه بیادشمابوده‌ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیرذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکطوری راه انداختم که چون خودش خوب کسی است انشاءالله تعالی در خدمت

۱ـ در نسخهٔ نفیسی : دوقران

۲ـ در نسخهٔ دوم منشآت ودرمخزن‌الانشاء : فایض.

۳ ـ در نسخهٔ سوم منشآت : نگارخانه.

شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود ، خواه جزئی وخواه کلی و توفیقی کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم بر آمد قوِ علی خدمتك جوارحی واشدُد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجدفی خشیتك والدوام فی الاتصال بخدمتك ۱ والسلام

۹۲

سواد رقم ولیعهد عباس میرزا است که بخط قائم مقام بامیر نظام صادر شده است

مقرب الخاقان **محمدخان امیر نظام** بداند که مسطورات او مصحوب **محمد صالح بیك** چاپار رسید و از گزارش **کردستانات** اطلاع حاصل شد . حسن تدبیر آن عالیجاه وضرب شمشیر سرتیپ بر عامهٔ عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند . اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی خواهد شد که انشاءالله تعالی **کوی** بدست آید یا **رواندوز** مفتوح شود و شك نداریم که هر گاه **محمدخان سرتیپ** را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز **افشار** را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد . اما همانا فرض ترزین کار داریم. **خراسان** رابحمدالله طوری از خود سر و سرکش برداخته ایم که دشمن وبدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه . والحسن ما شهدت بهِ الضرات .

۱- [پروردگارا] اعضای مرا برای خدمت خود نیرو ده واندرون و قلب مرا با اراده وتصمیم نیرومند کن . سعی و کوشش را بمن ببخش تااز تو بترسم وپیوسته در خدمت همیشگی تو باشم . (از دعای کمیل) .

اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی ومرغوبی ساخته و آراسته که دو در از دوطرف داشته باشد و هر که هرچه خواهد در آن بکند. آن عالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزمودهٔ قدیمی‌در ولایت دارد زیاده از یك فوج هم جدید در تبریز و قرجه‌داغ گرفته است سوارهٔ کرد و ترك هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد، خلاف ما که جز اوزبك و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بیدرمان دیگر داریم‌که نوشتنی‌نیست. فرزندی خسرومیرزا چون بسیار عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم‌که انشاءالله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیر دار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاءالله تعالی‌بما برسد حالاوضع‌غریبی شده‌که آن عالیجاه باایلچی روس به‌طارم باید بیاید وخسرومیرزا به‌تبریز میرودو سرباز افشاردر جولکای حریر است،نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است. حکایت چهارصد هزار تومان باقی‌آذربایجان، که آن عالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بودکه‌میرزاهای خارج از دفتر برای عزل‌میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید، هرچه رسید از یك دوست او بود. آقامحمد حسن که دوستی پول چشم وگوش او را کور وکر کرده باوجودکه بیگانه وخویش از پس و پیشش نگرانند برات صیغهٔ تحویل صادر میکند و از شهرتبریز پول میگیرد. فرزندی فریدون میرزا شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در این وقت کرده است و جواب او این است که هروقت محاسبهٔ آقا محمد حسن را بپاکی وراستی نوشت، و همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول بود عرض میکرد وتا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند آشکار ونمایان‌گفت، آنوقت از سیئات آن کاغذ که بآقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است که تحقیق و

تنقیح محاسبهٔ **آقا محمد حسن** کار امثال **میرزا احمد** نیست، کار **میرزا محمد علی** است و سررشتهٔ آن اوقات را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار مابقبول والتفات مبدل گردد. اِنَّ الحَسَنات یُذهِبنَ السیئات[۱] کذلك چون مقرب الحضرت **میرزا تقی** سررشتهٔ معاملات سنواتی ما و **انگلیسها** را دارد لاغیر چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعهٔ دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد چراکه نیت بی‌فعل وعلم بی عمل از قبیل مضاربه بیسود و درخت بی‌ثمر است.
اَلعِلمُ یهتِفُ بالعَمَلِ وَالا فار تحَل[۲]

آن عالیجاه عرض کرده بود که برای طلب **کمل** فکری بفرمائیم خود انصاف بده در **خراسان** که جز قحط و غلا و برف وسرما و جنگ ودعوا هیچ بهم نمیرسد، در **آذربایجان** اگر چیزی داریم خودت ازما آگاه تری. بلی راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یك طرف **آصف الدوله** و **ملك الکتاب** مسطورات را به کمل رسانند ومهلت خواهند که **خسرو میرزا** راه افتد واز یك‌طرف آن عالیجاه بعالیجاه **میرزا تقی** و **میرزا محمد علی** تشویق وترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدادر آرند. عالیجاه **میرزا اسمعیل** و **میرزا احمد** هم محاسبات توشقان ئیل ولوی ئیل را پس بدهند، البته بی‌باقی نخواهد بود. دیگرهر وقت **خسرو میرزا** رابا سپاه انشاءالله تعالی فرستادی، هرات‌را گرفتیم ایراد آن‌عالیجاه‌در امثال‌این‌قروض‌اشکال‌ندارد. درباب **ظل السلطان** و **معتمد الدوله** مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض‌الحسنه را اگرندادی البته البته بده اما بیست هزار مال **شاه** است بمعتمدالدوله ربط ندارد، بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه نکنند، فرزندی **طهماسب میرزا** هم از گفتگوی او

۱ـ نیکوئیها بدیها را از میان می برد. (سورهٔ هود)

۲ـ علم همیشه عمل میخواهد واگر عمل‌نشد از بین میرود.

مستحضر است ، احتمال دارد خود هم در آستانهٔ همایون ملاقات کنی ، خود حرف بزنی لاشك بهتر و خوبتر میگذرانی . اسمعیل آدم ظل السلطان هم هر چه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاك شود و انشاءالله تعالی طوری برگردد که آه و نالهٔ ظل السلطان از دارالخلافه تا اینجا نرسد . اما از نو هیچ نباید داد هر چه بدهیم از همدان و یزد انشاءالله خواهیم داد . سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قائم مقام از تیولات گرمرود تعارفی کرده است ، شاید آصف الدوله درباب حمل ونقل آن بدارالخلافه خواهشی از آن عالیجاه کرده باشد .

وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اید اگر همان است که از گروس برقراربود، آن عالیجاه دانسته باشد که ما بعداز خواهشها و توسطهای خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان را در وجه ورثهٔ او برقرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که جز آسیا ومعاش جزئی بهمشیرهٔ امیر اصلان خان نبود، بلی[1] برات انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم . این تفصیل را باین جهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیك قبه [ای] که جزء مواجب سلطان احمد خان است و او در همدان است و سلیم بیك در سراب جداگانه گرفته ، در حقیقت خرجی مکرر شده. از میرزا حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود .

در باب شقاقی که آقا جانی خان بگرمرود تعیین شده و میرزا فتاح را در تبریز نگاهداشته و توشمان را استقلال داده وازجهانگیر خان عرض رضامندی نموده بسیار بسیار خرسند ومشعوف شدیم واز این قرار بحمدالله کار بلوکات و ایلات نقص و عیبی ندارد . اما میرزا فتاح نوکر کارآمدی است ، بیکار بودن او معنی ندارد . اینجا برای ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت دار و کسب وزراعت کرده ، نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب

۱ـ در کلیه نسخ چنین است اما ظاهراً باید ولی باشد

فهمیده باشند ضرورداریم، حالاکه حاجی امامعلی درکار است وحاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره واستشاره روانه حضور کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود رقعهٔ تقاضای او برسد و روز دویم دواب در بهای علوفه ، و ملبوس در ازای مأکول ، و فوطه و قطیفه را پیول حمام برندارند، روزسیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب [۱] بگوید . خراسانیست که همه دیده اند ، مشهد مقدس رضوی سلامُ اللهِ علی راقدِها یُضرَبُ اِلیه اِکبادَ الابِلِ [۲] هر که می آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر بگیرد چنان برمیگردد که سلیمان پاشای دنبلی دو سه نفر دنبال انداخته باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجری طوری کردیم تا طهران برسند و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً وثقالا نفرت کرد و بخفی حنین [۳] رجعت تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند ، تحریراً فی شهر شوال ۱۲۴۸

۱ـ از غنیمت ببازگشت راضی شدم (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ درود خدا بر آن کسی که در آن خاك خفته است .جگر شتران برای رسیدن بآنجا می‌تپد وخسته و مجروح میشود .

۳ـ کفش حنین (رجوع شود بتعلیقات) .

۹۳

کاغذیست که قائم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

زاهد ظاهرپرست ازحال ما آگاه نیست

درحق ماهرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

ذرهم وما یقولون[۱] شمسات ما با همسات آنها چه طوراست اِنماالعاقلُ مَن الجمَ فاهُ بِلجام[۲]، بگذارندخاموش باشم بهتراست.

تنگمان آرند ونطق بسته مانراواکنند
بیم آن داریم کز بس نیشمان بردل زنند

مسطورات شما کلاً مفرح روح است وبشارت فتوح. روح وریحان وجنت نعیم. لاشك اگر بروفق علم شما در این مملکت عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چقدرها مرارت دارد، خصوصاطاعون پارسال وسفردوسال، نوکر ورعیت آذربایجان را ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را ازبضاعت انداخته. حالاکه اول بهاراست ملبوس و مواجب وچادر واسقاط دواب باید داد یا جواب؟ راست بفرمائید به‌بینم کدام یکی از این دوتارا میدهید.

۱ـ آنها را باآنچه میگویند واگذار (ازقرآن)

۲ـ عاقل کسیست که دهان خودرا ببندد.

هما خطتا [نی] إما إسارٌ و ذِمّة   و إما دمٌ والموتُ بالحر اجدرُ[۱]

(چند سطر بخط رمز).

۹۴

بمحمد خان امیر نظام نوشته است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان است که باز باید از تبریز حرسه‌الله العزیز انجام گیرد. حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را از باقرسلطان و البرز گرفتند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم. دیگر دانسته باشید که بعد ازمرخصی افواج قاهرهٔ سپاه، چو شیری که چنگال ودندان ندارد اینجا مانده ایم. نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب و مخلب آمده، بسبب گرفتاری شما در طارم ومشغولی سرتیپ بمهمات حریر، بسیار اضطراب دارم که مبادا جوزا برسد وجوها برسند و سپاه نرسد وبوقت کار نرسیم. سپاهی که اول بهار برسد بال است وبعداز آن هرچه آید بار. دیگر نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بسفر آوردیم همه مرد حتی امسال پیرا نعلی بیك که که چهارصد وپنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد. محمد علی بیك خلج هم هرچه درسالهای دراز از دزدی ودزد بگیری برده بود همه را بیك ششماه صاحبجمعی پسرش باخت. درقمارعشق، ای‌دل کی بود پریشانی، یعنی پشیمانی. باری شما حالا شترهائی که وشی وتوبچیان از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف

۱- دوراه درپیش است یا اسارت وعهد وپیمان، یا خون، و برای آزاده مرگ شایسته تراست.

نشوند و بعد ازین قاطر بفرستید نه شتر.

والسلام.

۹۵

رقم ولیعهد عباس میرزا که از خراسان با آصف الدوله نوشته است

ارجمندی **آصف الدوله** بداند که **اسمعیل** فرستادۀ **ایلچی روس** بتاریخ غرۀ ذی‌الحجة وارد شد و اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه **ملك الکتاب** تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید. امروز کاری عمده که درعهدۀ آن ارجمند است کار **ایلچی** است وبس که انشاءالله تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطۀ مهمات متعلقۀ باو زحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدارظل اللهی نرسد تا که خود واردشویم. بفضل خدا وتوجه **شاهنشاه** کشورگشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خرسندی وسرافرازی از آستانۀ خلافت مرخص شود. این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامگار است درلوازم میزبانی واحترام اوجهدی واهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم است. باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه **محمد جعفرخان** تأکیدنموده، خود نیز هرشب وهرروز درآن قرب جوارغافل نشود. غایت رضامندی ما ازمحمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای **سیما ناویچ** از برادر کامگار ما اظهار تشکر نمایند واو خود کمال خوشنودی داشته باشد. به**میرزا صالح** حکم کرده‌ایم که از آن طرف هم بسختگیری رفتار نشود و **امیر نظام** خاطرجمعی بسیار دراین باب

نوشته بود **اسمعیل بیك** که آمد **ایلچی** اصراری درباب مس تجار ولایات خودشان کرده که همراهان **شجاع السلطنه** در **اردکان** تاخت کرده اند. قدری از آن به **کاظم خان سوادکوهی** رسیده که درحیات نیست وباقی نزد **حسین خان زنبورکچی** است که بالفعل در **دارالخلافهٔ طهران** است، باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کاررا درخاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر تعجیل را مصلحت نداند **ایلچی** را بتوسط **میرزا صالح** چندان اطمینان و آرام بدهد که ما انشاءالله بخاکبوس دربار اشرف اعلی سرافراز شویم . دیگر چون **ملك الکتاب** شرح وبسطی درسفارش **سیف الملوك** و**سیف الدوله** میرزا نوشته بود یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که ازاحوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوك نه آنست که ماديده بوديم و سيف الدوله ميرزا را ميخواهد مثل خود بکند و **میر عبدالعظیم** خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزامی اندازدواومیگوید میرزا ومحاسب با خود ندارم وسیف الملوك میگوید **میرزا علیرضا** در **شیراز** است و من خود سررشته ندارم، ماهم معلوم است که بسیاق همین احوال محتسب خم شکست ومن سر او ، رفتاری داریم. نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم . لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندان است اگرحالا تلخ دانند آخرشیرینی آنرا خواهند یافت

چه خوش گفت آن مرد داروفروش　　　شفا بایدت ، داروی تلخ نوش

تحریراً فی ذی حجه سنهٔ ۱۲۴۸

۹۶

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایندذوالفقار علی در نیام وزبان وایع - نگار درکام نشاید . چه واقع شده که دو بار است غلام شاه وچاپار ایلچی آمده ورفته ، حکایت احضارما در میان آمده واز جانب وقایع نگار هیچ واقعه [ای] نگاشته نشده . نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدی است که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده وخبرنکرده یا خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوندگـاررا کمتر فرموده اید . اگر اینطور اسباب وعلل نمی بود چگونه امکان داشت که هزارمحاسن و قبایح در باب ترك و فعل این سفر انشاد وانشاء نفرموده باشند . چنانکه‌مکررمیفرموده اید ومیدیده‌ایم ومعتاد بوده ایم‌واکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم ومستعجب‌میدانیم واز روی کمال استعجات‌این صفحهٔ کاغذ با این خط‌جلی تسوید‌میابد.و آخرالاوهام[۱] که درخاطرها خلجانی دارد این است که خامهٔ سرکار هم مثل‌خامهٔ وصاف‌صریح وصابونی‌وصاف حَتی مَتی اَجری بِلا اجرِ[۲] گفته‌باشد. قلم اینجا رسیدوسربشکست. صاحب بنده، اگر ازصاحبکارفراهان که محتدرأس[۳] بنده است و اوّلُ ارضٍ مَس جِلدیُ تُراُ بها[٤] کم خدمتی‌اتفاق‌افتاده‌باشد، خجلت‌وشرمندگی‌بابنده وعلی و فی

۱- فکرهای دیگر

۲- تا بدون مزد دوندگی کنم .

۳-زادگاه - مولد .

٤- نخستین زمینی که‌پوست من باآن تماس یافت خاك آن زمین بود .

ذمتی[1] که اگر همه از بقیهٔ منافع املاك مرهونه باشد ازعهده بر آیم ولیکن خراسان ولایت شما [ست] ومن بیگانه و [نا] آشنا[2]. حضرت ولیعهد روحی فداه تازحمت خرج ونوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهارو قرار خراج است احضار شدند واز اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند.

والسلام.

۹۷

بفاضل خان گروسی نوشته است

مَررنا باکناف العقیقِ[3] فاعشبت اَجارعُ مِن آماقنا و مسائل یامنازل یامناهل آنسانیه طولُ العهدِ و اَلَمُ البُعدود هشته الالباب فی فرقة الاحباب و هل تعمن من کان اقصر عهده ثلاثین شهراً فی ثلاثة احوال[4] فردا که روز بیست وچهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد. اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاءالله تعالی ورود دارالخلافه است وهرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیك میشوم، بواعث شوق

۱- برعهدهٔ من

۲- درتمام نسخ «باآشنا» ضبط شده ولی پیداست که ناآشنا اصح است

۳- درنسخهٔ نفیسی: العتیق

٤- باطراف عقیق گذشتیم ونهرها وسیلابهائی ازگوشهٔ چشمهای ما جاری شد. ای منازل راه وای چشمه‌سارها، طول‌زمان و رنج دوری، عقیق رابفراموشی سپردند. آیا نگرانی صاحب خردان در دوری دوستان شامل منهم میشود که کمترین مدت زمان دوریم سه‌دفعه وهردفعه سی ماه است؟

(عقیق محلیست درعربستان که جایگاه عشاق بوده ودراشعار عرب نام آن بسیار آمده‌است.)

زیاده قوت میبابد . هرگز اینقدر ها طول نکشیده بود که از مطالعهٔ مکاتیب سرکار بل مشاهدهٔ جنات تجری من تحتها الانهار[۱] بی نصیب مانم . قاصد های عالیجناب فرزند مسعود درراه بودند و پی درپی آمد ورفت میکردند . هربار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل میآمد ، وگرنه هر دمم از هجرتست بیم هلاک .
هرچه از آذر بایجان یافته بودیم درخراسان باختیم، فارغُ الکیس و صِفرُ الوِطاب، رَضیتُ مِنَ الغنیمتِ بالایاب راجع بِخفی حُنین[۲] هستم یعنی سردار وایلخانی با اینهمه بهمین خرسندیم که الحمدالله یکمشت آبرویی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشد تابا ین تهی دستی دردارالخلافه چه شود . از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند وازفرزندان عزیزم غافل نشوند.

انشاءالله تعالی والسلام .

۹۸

از خراسان به طهماسب میرزا نوشته است

جَعلتُ فَداك[۳] . رفتی تو و رفت زندگانی افسوس . ایام نوالک لاتسئل کَیفَ مضت، والله مَضت بسوء الاحوال[٤] . این زمانهٔ غدار ما پر بی انصاف وبیمروت است . مگر مهجوری ازهمرکابی چاکران شمابرای من بس نبود که در آن

۱ــ بهشت هائی که درزیر درختانشان نهرها جاریست. (ازقرآن ودرچند موضع تکرارشده)

۲ــ با کیسهٔ خالی و انبان تهی. از غنیمت، ببازگشت و کفش حنین راضی شدم رجوع شود بتعلقات نامهٔ۹۲)

۳ــ فدای توگردم.

٤ــ مپرس که روزگارنادان چگونه سپری شد. بخدا سوگند که ببدترین وجهی گذشت.

هنگام حرکت آنطور شعبده بازی کرد و خاطر مبارك را طوری آزرده ساخت که هر کس جز من بود آزرده میفرمودید . اما من نوکری را باین شرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تاکش بکشمکش شده است بتریج قبام برخورد، معبس و مخرنطم بنشینم و

کارخود بگذارم و گیرم گله   از جفای آن نگار ده دله

خیر، استغفرالله از آقا سهل است از نوکر هم گله نمیکنم ، همین نظرك نمیدانید چه غروری بمن میفروشد و چه عتابی بمن میکند . بنمك با محك و الا چندین سالست شکوهٔ اورا بهیچکس نکرده ام و او تا یك خورده دود درپای دیگ بچشمش میرود چه شکوه ها که نمیکند . فکر دیگر بکن از بهر دل آزاری من ـ کاش دست رس بخدمت شما داشتم وروزی هزار بار اززمانهٔ نابکار آنطور ضرب میخوردم، ازهزار قندوشکر شیرین تر بود. با تو مرا سوختن اندر عذاب یعنی خود مرا بسوزند نه العیاذ بالله طور دیگر . اینجانیت من حسابست نه شیخ فدتك نفسی[1] آقای حسینعلی این بار با من بیگانگی فرمود خرج خودش ویابوش را بمن و علیمحمد رعایت کرد. اینها ازمقولهٔ عرض اخبار است و برفرض که گله محسوب کنند واقعاً از سنگ وروی نیستم که هیچ الم درمن اثر نکند. گوشت و پوست واستخوانم آنقدر طاقت در ابنای بشر کو که از آقا حسینعلی هم گله نکنم . آخر تا کی حوصله بکنم . برادر قاضی را هرچه خواستم زود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی همدان رفت. شب آخر خدمتش رسیدم گفتم یا ابوالفضل لاتنم[2] ،دیگر پای خودش. اما این آخر ها عجب شاعری شده بود خوب میگفت آتش میزد ، قیامت میکرد . شما در این باب بسیار خوش طالعید .

از شکر خدا غافل نباید بود ، خلاف من ، بسر شما هروقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمهٔ قصابان و جلود مجال نداد که چشمی وا کند . دروغ گفته اند

۱ـ جانم فدای تو باد.

۲ـ ای خداوند هنروفضل، بدزبانی مکن.

که روان تشنه نیاساید از کنار فرات. بنده برلب رود نیل و جیحون بودم و تشنه برگشتم. آمدیم بر سر دهخوارقان. تا بگفتند از سمرقند چوقند، هزار تومان را طوری که منظور نظر سرکار بود در حاشیهٔ کاغذها نوشتم رقم کرمانشاه را همان از تربت عوض کردیم و همچنین عوض چادر و سراپرده و عوض مامقان که همه نزد آقاحسینقلی بود. کاش منهم نزد آقا حسینقلی بودم فافوزفوزاً عظیما[۱] شما و خدا خدمت شاهزاده که من نمیرسم هروقت شما بروید محصلی بفرمائید باغ و باغچه را بی نهال نگذارد لاییاسو من روح الله . آرزو از پیران هم چندان عیب نیست . هزار امید در دل دارم نومید از باز آمدن بآن خانه وخدمت رسیدن شاهزاده نیستم، شاید که چرخ دور کند برمراد ما. عالم بیك قرار نمانده. بابی انت وامی[۲] . از گزارش دارالخلافه همه چیز را نوشتید مگر شاهزاده سادات که اسمی ازو در تحریرات سرکار ندیدم و حال آنکه همان روزها کشمکش او وملك بوده و بشاهنشاه رسیده من فرستاده بودم چون شوهرش از آستانهٔ امام دور نمیشود خودش هم اینجا بیاید . اوقیل وقال خرج مکه وقرض سابق داشته. طهران بودن او آخرمایهٔ مرارت خواهد شد . خدا آسان کند دشوار ما را وبرخوردار دارین کند شاهزادهٔ خودمان را . همان دعای من در پای مرقد مطهر انشاء الله مستجاب میشود ، بس است ، دعای شما در باب سهراب خان مستجاب شد وکیف مستجاب فی الواقع از حضیض خاك باوج افلاك رسانیدید. آصف الدوله راهم درست دیده بودید دلسوز وغمخوار حضرت والا اوست . وجز او نیست. اماچون ازمن سیصد خروار جو و گندم خواسته است ازلطف و عنایتهای شما دور نمیدانم که اسحق را مأمور فرمائید از مشرف و یتیمها بگیرد و بدهد وامیرزاده دامت شوکته درباب مال بارگیر مضایقه نفرمایند. اما تاخمسه ،امیدوارم بفضل خدا که غله را آدمهای من ، استغفرالله خرهای من ، خرج نکرده باشند .خدمت اگر دارید یاندارید دخلی بپروانه نگاری ندارد .

والسلام

۱ـ پس پیروزمیشدیم ، پیروزی بزرگی!

۲ـ پدر ومادرم قربان توشوند .

۹۹

بامیر نظام نوشته است

مقرب‌الخاقان **امیر نظام** بداند که عریضه و سایر مسطورات آن‌عالیجاه بنظر رسید. درباب **محمود پاشا** و **وزیر** بدان تفصیل عرض[که] کرده بود استمالت‌نامه را با رقم سرد‌شت نزد آن عالیجاه فرستادیم که انشاءالله تعالی او را باین دست‌آویز بیاورد ، اگر نیاید مختصری که ما بوزیر مرقوم داشته‌ایم یا مفصلی از خود به **ملا عبدالعزیز** انفاذ **بغداد** کند و اگر آن هم مؤثر نشود چارهٔ کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود. فَلایؤمنوا حتی یَروُ العذابَ الالیم[۱] . آدمی که‌نزدوزیر رودبایدازهمان‌نوکرها که در **آذربایجان** انتخاب شود . دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه **میرزا صالح** مضمون نامه را مصلحت ندانسته[۲] حق است و از روی دولتخواهیست. بلی آن‌روز که این مضمون نوشته‌شد باامروز که انصافاً دولت و مملکت **عثمانی** کلا درتحت اقتدار **امپراطور** است تفاوت کلی دارد و در نظر داریم که **محمد حسینخان ایشیك آقاسی** رابا هدایا بفرستیم‌و درخواستی برای مهلت بکنیم . **محمد حسینخان** برای این خدمت از هر که برودبجهات عدیده‌بهتر وخوبتر است الا آنکه هروقت بهر کار از آستانهٔ والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی . دیگر چون از مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد که عالیجاه **محمدخان** سرتیب لاغیر مأمور خدمت **سلیمانیه** باشد و فی‌الحقیقه شهرت وبلدیت او را هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن و اختیار کلی در این بساب بآن عالیجاه دادیم .

۱ــ تا عذاب دردناك را نبینند ایمان نمی‌آورند (سورهٔ یونس) .

۲ــ در مخزن‌الانشاء : دانسته .

درباب مراغه که بازتجدیدعرضی‌از آن‌عالیجاه شده‌شایسته نیست که‌هرروز تجدیدحکمی از مابشود وقضی‌الامرالذی فیه تستفتیان[۱] .فتحعلیخان قاجارحاکم شد و میرزامجید عامل و خلعت را با رقم مصحوب آقاحسین فرستادیم وبعد از این، اوقات آن عالیجاه باید مصروف‌باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند. مرند هم به بیژن‌خان‌مفوض‌شد، حکمی بر خلاف آن صادرنشده، تأکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسفخان کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد ، البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آن‌عالیجاه‌اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسفخان در مرند نسوزدوگفتگو های املاك ارونق در محکمهٔ صدرالفضلا بگذرد . قرار ارونق و مهرانرود راهم هرطور آن عالیجاه صلاح داند با نجفقلیخان و آقا ابراهیم‌بدهد. اما شیشوان و سایر جاها که‌به‌ملك قاسم میرزا واگذاشتیم باید حکما باو برسد ، صدای او بیرون نیاید . فرزندی طهماسب میرزا هم هرطور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد و آقاحسینعلی آدم او یکچندکه در دارالخلافه توقف‌نموده بامیرزاتقی سخن داشته که ما بین او وحشمةالدوله سازشی‌بدهد، یکدل و یکجاباشند. آن عالیجاه بهتر میداند که این دو نفر هردو را ما بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجاباشند. عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون‌بواسطهٔ آن‌کاری‌که‌حشمةالدوله در عربستان‌کرد فرزندی طهماسب‌میرزا دلگران‌بود، ما ملاحظهٔ رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاءالله بطوری که مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد . دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع وبجا رسید آنچه باید در رقیمهٔ وزیر مختاراظهار رضامندی نمودیم ، آن عالیجاه هم اگرتواند که بطور

۱ــ در بارهٔ آنچه جویا شدید حکم رفته است . (سورهٔ یوسف) .

خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست . احضار میرزا احمد مستوفی راکه آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب باو نوشته شده ملاحظه کند. حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود وجوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن‌عالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن و ستیك خان ازقراری که آن‌عالیجاه صلاح دیده از داکتر کارمیك خواهیم پرسید وباستیك خان گفتگو خواهیم فرمودلیکن اصل کار آنست که آن‌عالیجاه مراقب باشد واهتمام کند که‌این کارانشاءالله‌تعالی‌مایه‌وپایه[ای]بهم‌رساند. درباب‌شاطرانلو و خلخال که آن‌عالیجاه تفصیل‌عرض کرده حکم همانست که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلوویك تحویلدار که ملاحظهٔ خدمت محمد قلیخان را بکند در میان‌خلخال بگذارد، حکومت ایل ورعیت با محمد قلیخان و داد وستد مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی ولم‌یصل که آن عالیجاه‌بی‌باداند بتخفیف مقررشود . تحریراً فی شهرربیع‌الاول۱۲۴۹

۱۰۰

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار بعد از فوت عباس میرزا ولیعهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه[ای] راکه اَرقُّ من الوهم و اَنفذُ من الفهم واَمضی من السهم[1] بود وهمه را بعرض اشرف والا رسانیده کماءٍ انزل من السماء و[ا]حیَ الارض بعدموتها[2] عالمی را از پژمردگی وافسردگی برآورد بل ازورطهٔ فنا بعالم بقا بازرساند.

نفح صوراست صریر قلمت — نفح صوری نه که در قرآنست
کان نشوری دهد آنراکه تنش — بر سر کوی اجل قربانست
وین حیاتی دهد آن راکه دلش — خستهٔ حادثهٔ دوران است

راست نوشته بودید وقت سوکواری نیست هنگام کارگزاریست و آنگاه در آن حالت کثیر الملالت که متی مات ابدی والضغینة ضغنه وسد الی الطرق العیون الکواشح[3] پنج روز نگذاشتند فاصله شود، خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد.

ولو انی استزدتك فوق مابی — من البلوی لاعوزك المزید
ولو عرضت علی الموتی حیوة — بعیش مثل عیشی لم یریدوا[4]

۱ـ رقیقتر ازوهم وخیال و نافذتر ازفهم وفرو رونده تر از تیراست.
۲ـ مانند آبیست که از آسمان فرود آمده و زمین را پس از مرگ باز زنده کرده است.
۳ـ شخص کینه توزاگرهم بمیرد باز کینهٔ خودرا آشکارمی کند ودیدهٔ دشمنی خویش را براهها میدوزد.
٤ـ اگر بیش ازاین گرفتاری که الحال دارم، ازتو بخواهم، چیزی نداری که بر آن بیفزائی واگر برمردگان، زندگانی عرضه شود که چون من زندگی کنند نمی پذیرند.

بعدازاین وقت‌هوا وهوس‌من نیست‌خدارا بشهادت می‌طلبم که حقوق‌مرحمت‌های **ولیعهد** مغفورمبرور [و] وفورعنایت‌های[۱] **شاهزادهٔ اعظم** روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی وپریشان‌حالی وبیکسی وتنهائی هیچ دیوانه درین کارخطیرپانمیگذارد. نه‌**عمرو معدیکرب**م که‌بگویم آعددتُ لِلحدثانِ سابغةٍ وعداءً عاندا[۲] نه‌**سموءل بن عاد** که گفت بنی لی عادیاً حصناً حصینا[۳] نه‌**طریف عنبری** که میگوید حولی اُسیدً والبحیم و مازن[٤] نه **نابغه ذبیانی** که گفته است حولی **بنودودان** لایعصوننی[٥] سید ضعیفی فقیر بیطایفه وقبیله، بیواسطه ووسیله درمقابل جمعی دشمن وبدخواه خودم وو **لیعهد** و **شاهنشاه** ایستاده ازنقدوغله‌ورمه‌وگله[٦] هرچه شیءٔ براوصادق آیدبالمره‌صِفرُ الوطاب[۷] هستم و معهذا رَضیتُ مِن‌الغیمته بالایاب نشدم[۸] بل‌اگرانشاالله از آن‌درخانه خاطرجمعی بهمرسد امیدوارم که‌حسب‌الفرمایش شما وقت‌کارگزاری باشد و الاهنگام سوکواریست. ذهب‌الذین احبهم و بقیت مثل‌السیف فردا[۹]

والسلام‌واکرام

۱- درمخزن‌الانشاء :مرحمتهای .

۲- برای گرفتاری‌های روزگار خودرا آماده کرده‌ایم .

۳- عادیا برای‌من دژ محکمی بنا کرد .

٤- قبایل‌اسیدو بحیم ومازن دراطراف من هستند .

٥- قبیلهٔ بنودودان در اطراف من‌هستند وبامن‌مخالفتی نمی کنند .

٦- در نسخهٔ دوم‌ودرمخزن‌الانشاء کلمهٔ گله نیست

۷- کیسهٔ‌تهی .

۸- ازغنیمت ببازگشت خود راضی‌شدم .

۹- کسانی که آنهارا دوست میداشتم رفتند وچون‌شمشیر تنها ماندم .

۱۰۱

رقم محمد میرزا به آصف الدوله بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا

جناب مجدت و نجدت نصاب ، جلالت ونبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله العلیة العالیه بداند که اولادرباب کار افغان اگر رأی مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهاردسته شاهسون را با هزار نفرخمسه[ای] در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بمابرسد، آن‌جناب هم قشون قلمرو را با چاردولی وگروسی برساند و خاطرجمع باشد که بعنایت خدا بی‌تشکیك مسخرومفتوح خواهد شد وبیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب‌الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم داد و اگررأی مبارك همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور که حجت از کامران وکل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته‌ایم کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یك پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میرصدیق قلعه بیگی وبرادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطامحمد خان درانی بگرو خواهیم گرفت و سرحد را ازاین طرف تیرپل کوهسوی و از آن طرف پوزه کبوترخان قرارمیدهیم که قلعهٔ غوریان در میانه خراب و بایر باشد ، هرگز آباد نشود وایلات مروی و درجز ینی و سایر،هر ساله دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که ازخراسان به‌هرات رفته و درمیان اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات

با ماباشد. بعد از ورود ارض اقدس، محمد حسینخان هزاره[ای]را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیك گرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویمات رفته معرفت و معروفیتی داشت روانهٔ هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد با قرار نامهٔ صلحی که بهمین شروط است واز آن طرف حجت گرفته‌ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژدهٔ امداد بهار برسد وزیر را ازدست ندهیم، وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی و سایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم ، دلخوش وسرگرم بمانند تاپنجاهم بهار و سپاه امداد بفضل الاهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات‌راگردش کردیم و دیدیم و خودمان و قشونی که همراه بودند بلد شده‌ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم . چیزی که امسال باعث اشکال شد سفرخلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد و همانوقت که ما را مأمور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبارقلعه رفته، قشون گرسنه بودند ودشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که آبادانی خراسان بود کمتر ازشصت وهفتاد فرسخ نبود ، آوردن ذخیره سهل‌است قورخانه وجبه خانه وپا افزار وملبوس‌سرباز صعوبت داشت . اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراك طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کارمی‌افتاد. اما چون امسال در هرات زردی وسرما بحاصل شتوی و صیفی زده وقشون ما وخودشان خرابی بسیار بباغات وشلتوك و آذوقهٔ دهات کرده و بالفعل قحط وغلای آنجا بمرتبهٔ کمال است، هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنهٔ آنجا نیفتد محال است که تاب بیارند و برخلاف امسال، بعون‌الله‌المتعال‌سیری با قشون پادشاهی وگرسنگی با یاغی دولت خواهد بود . بتاج وتخت همایون سوگند که با وصف قضیهٔ نواب غفران‌مآب اگر امید جو ونان بود و بیم سرما وباران نبود محال بود که هرات

نگرفته مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید وسوار او یماقات پاشید وهرچه **افغان** بودیا به **غور** و**قندهار** گریخت یا به‌تنگنای قلعه خزید و**فارسی‌های** هرات کلا بمیل ورغبت وشوق وارادت ملتجی شدند ومتعهد بودند که با تفنگچی وبیلدارخود مارپیچ وکورهٔ خندق را پر کنند وسرباز را براهنمائی ومیل خودشان داخل قلعه نمایند ، قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال‌ستیز وآویز کند. بلی تقدیر سبحانی وگردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی‌الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست .

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

اَلمرءُ یدبرُ واللهُ یقدرُ یفعل‌اللهُ مایشاءُ و یحکمُ ما یریدوا[1] رأی همایون شاهنشاهی‌مهبط‌انوار فیوضات الاهی‌است، هرچه‌برزبان‌وحی‌ترجمان جاری شود آن جناب‌بزودی‌زودمارا آگاه‌سازد. اختیارنامه‌راطوری بنویسند که درحقیقت اعتبارنامهٔ ما باشد. والسلام .

۱ـ انسان تدبیر و خدا مقدر می کند (انسان کاری‌را در نظرمیگیردوخدا برخلاف تدبیر او می کند) . خدا هرچه بخواهد می کند و هرچه اراده اوست حکم می نماید .

۱۰۲

رقم محمد میرزا از خراسان به آصف‌الدوله

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف‌الدوله العلیة العالیه بداند که هر چند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده واطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولیکن افواهاً مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشیک آقاسی باشی وحکیمباشی بلندن و بطرز بورغ نرفته ، این خبر رسیده است [که][1] ایلچی روس به امیر نظام گفته که تاحال محمدحسین‌خان که روانه بوداز جانب لیعهددولت قاهرهٔ ایران بود ، حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه[ای] و فرمانی از شاهنشاه دردست ندارد . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. اگرچه ازجانب ایلچی انگلیس ستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این موارد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم درباره حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چراکه منشاء این گفتگو و واسطهٔ این جواب وسؤالها و لیعهد مغفوراقامه‌الله فی‌دارالخلدوالسروربودند[2] حالاکه اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائی که ازجانب او میرفتند جاندارد که بروند ، اگرنروند هم موعدکرور میرسد و ایلچیانی که بدتر ازمحصلین غلاظ و شدادند خواهند آمد. پولی در خزانهٔ عامره موجودنیست ،اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند،

۱- در کلیهٔ نسخ عبارت بدین‌صورت بوده«.. نرفته این‌خبر که رسیده‌است...»ولی قیاساً تصحیح شد.

۲- خدا اورا درخانهٔ ابدی وشادی (یعنی بهشت) سکنی دهد.

ولیعهد مرحوم مغفور هم‌درحیات نیست که‌فکری‌ودست‌وپائی بکند، بازچاره‌جزاین بخاطر ما نمیرسد که آن دونفر [راکه] میرفتند باهمان کاغذ هاکه داشتند روانه نمائیم وازجانب خود دو کاغذ بدودولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشمادرعالم یگانگی اظهار کرده، فلان آدم‌رافرستاده‌بود، طولی‌نکشید که ازعالم فانی‌رحلت کرد. **شاهنشاه** روح‌العالمین فداه‌مارادرجای‌او نصب‌فرمودند، بالفعل بحکم وفرمان همایون شاهنشاهی همهٔ‌مهمات متعلقهٔ باوباماست هیچ‌تفاوتی حاصل‌نشده الا آنکه‌یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق دانی، امروز که والد ماجد ماازدنیا رفته زیاده در دلجوئی ما وبهم‌بستگی کارمااهتمام‌خواهید کرد همچنانکه**شاهنشاه ایران**روحنا فداه هم‌بعداز این‌حادثه‌زیاده التفات‌فرمودند و بر مراتب عزوجاه و اعتبار مابهر جهت از جهات درین مملکت افزود وطوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهدمرحوم مغفور نفرموده بود. آن جناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این‌فقره را برای اظهار اعتبار خـود در فرنگستان خواسته‌ایم بل‌خدا را بشهادت مطلبیم کـه محض مصلحت‌دولت‌قاهره و سد رخنهٔ دشمن دین مرقوم داشتیم . امروز بدوفرمان که مشعر بر توجه نسبت بمابد وایلچی صادر شودیادونامهٔ مختصر که در باب‌قضیهٔ ولیعهدمغفوروتوجه‌نسبت بما بد و پادشاه مرقوم گردد امرکلی بفضل خدا از پیش خواهدرفت و بار کرور انشاءالله‌ازگردن خواهد افتاد و میدانیم که‌ایلچیها زیاده ازسابق درین کاربکوشند وازسر کار شوکتمدار همایون هم باین واسطه ممنون‌وخوشنودشوند، دیگرامرامر اشراف همایون شاهنشاهیست . هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین‌مصلحت خواهد بود. اگر آن جناب چنین داند که این اظهار هم موهم‌گمانی خواهد شد که ماخودرادرین‌ضمن‌ملاحظه کرده‌ایم مأذونست که‌هیچ عرض نکنند یا اسم‌مارا بزبان نیارد چراکه ماخود را ناقابل‌تر از آن میدانیم که اسم‌ما در حضور باهرالنوراشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هـرگز هوا و هوسی ازخود نداشته ایم خصوصاً بعد ازاین قضیه که از دنیا و مافیهاسیرشده‌ایم و از حیات

خوددلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوبی لاچین خان و فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والانه چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد. آخر سخن این است که ما بنده و بردهٔ ایجاد کردهٔ **شاهنشاه** روح العالمین فداه هستیم. پدری داشتیم ازدستمان رفت دیگر دردنیا هیچکس را نداریم مگر همان و جود مبارك شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد. اگر رأی همایون شاهنشاهی بتوجه[1] و تربیت ما قرار گیرد بعد ازفضل خدا پادشاهان **روم** و **فرنك** و **هند** هم تمکین بیوجودی مثل[2] ماخواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیماحصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم. تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹.

۱۰۳

کاغذیست که بعد از فوت ولیعهد بشاهزاده خانم همسر خود نوشته است

شاهزاده جانم قربانت شوم.

زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم — که خاك برسرمن بادو مهربانی من

اما حالا یقین بدانید که دراین واقعهٔ هایله که خاك برسرمن و **ایران** شد تلف خواهم گردید. مشکل است باردیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز خدمت **بانو نه نه** برسم. دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دوات و دین انتظام پذیرد. درین اعصار واعوام کسی مثل **ولیعهد** جنت مقام یادندارد. عدل محض [و] محض عدل بود. حق خدمت خوب میدانست وقدر نوکر خوب می شناخت. بخدمت

۱- در کلیهٔ متنها «متوجه» است قیاسا تصحیح شد.

۲- درتمام نسخ «بیوجودی قلیل ما» ولی ظاهراً کاتبها مثل را قلیل خوانده اند.

جزئی نعمت کلی میداد ، ایتام را پدر بود و ارامل را پسر. اهل **آذربایجان** درمدت سی سال پرورده احسان بودند ، اهل **خراسان‌را** در این مدت سه سال‌چنان بندهٔ عدل و انعام وغلام فضل‌واکرام خودفرمودند که‌صد برابر مطیع‌تر ازاهل آن سامـان‌شده‌بودند. این پیرغلام‌بچه‌زبان بگوید و بچه‌بیان بنویسد. خدانخواست کـه جهـان،در عهد جهانداری اوزنده‌ونازنده شود .خوب، ازنواب مستطاب **امیرزاده‌اعظم** و مخدوم مکرم **امیر نظام** چرا نمینویسید . دوماه است‌خبر درستی از **آذربایجان** نداریم، خدانکرده میان ایشان نفاق‌است‌یا انشاءالله‌اتفاق؟امیدوارم انشاءالله‌اولاد **ولیعهد**طوری راه‌بروند که‌دشمن‌مال‌باشندنه‌دشمن‌کام وروزبروز برشأن وشوکت این‌اجاق گردون رواق افزوده شود وزحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر نرفته‌باشد. مختصری‌ازشمابهمراه آدم نواب **ظل السلطان** رسید هیچ مفید فایده نشد . البته هر که آید ازاحوالات، مفصل مرقوم دارید نه‌مجمل. ازنواب **فرهادمیرزا** تعریف نوشته‌بودید که در مشق پیش است‌و دردرس بیش،**مرحوم‌ولیعهد** هم کمال‌التفات‌داشت واذن‌عروسی‌مرحمت کرده‌بودند حالاکه این‌قضیه اتفاق افتادالبته بتأخیرخواهیدانداخت .

خوش گرفتندحریفان‌سرزلف‌ساقی گرفلکشان بگذارد که‌قراری گیرند

همان کاغذبنظرنواب‌مستطاب**شاهزاده‌اعظم**روحی‌فداه‌رسید،عنایت‌فرمودند معزی‌الیه‌در خدمت شاهزادهٔ‌اعظم اختصاص‌دیگر دارد. انشاءالله‌دربهار اگر آمدیم اوحسب‌الحکم باین طرفها آمدنی خواهدشد. ازنواب امیرزاده **جهانگیر میرزا**هیچ مرقوم نفرموده‌اید که‌چرا **باماکوئی**در انداخته است و **بازیلان** ساخته . عسی‌ان تحبوا شیئاً و هو شرلکم.سایرامیرزادگان ازبزرگ‌وکوچك‌چنانکه درایام **ولیعهد مرحوم** مطیع رأی وتدبیرمخدوم مکرم **امیرزاه‌اعظم** بودند حال‌نیزبایدبهمان حالت‌باقی باشند که‌حکم‌نواب **شاهزاده‌اعظم** روحی‌فداه‌همین است‌وبس.انشاءالله درحوت وحمل‌بعون‌خدای عزوجل که ، **آذربایجان** آمدیم جهان‌رانوآئین‌وطرح نواست . تاازپردهٔ‌غیب چه‌در آید والسلام.

۱ـ شایدچیزی را دوست داریدو شرشمادر آنست . (سورهٔ‌بقره)

۱۰٤

کاغذیست که از خراسان بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا بوقایع نگار نوشته است!

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی، آیت عنایتی که از املاء اعلی بنام گمنام نازل بود نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشود، جبرئیل از آسمان آمد همی. التفات حضرت خداوندگار مدظله‌السامی را که درحق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید. من‌خودفی‌نفسه داخل‌جمع وخرج نیستم، حق‌سبحانه وتعالی وجود مسعود ایشان‌رابرای‌شاهزاده‌اعظم روحی فداه محافظت‌کند.طوری که‌پروسکی آمد واینطور که چاپارسمنان آمده‌سبحان‌اله ببین‌تفاوت ره‌ازکجاست تابکجا . خدابهتر آگاه‌است که‌شب ۲۳چگونه احیاداشتیم والحمدلله تعالی که‌صبح عید سعید باورودبشیر مقارن افتاد وفرجی بعداز شدت وفرحی بعد از کربت حاصل آمد.تحریرات دارالخلافه راکه‌بحضور بردیم ازبیم رمز وسنگلاخ بپاکتهای‌مختوم بلاك که تالی اجل‌محتوم وهلاك بود نزدیك نرفتند، فتح‌مغلقات‌و حل معضلات آن راموقوف‌بفرط‌دقت‌و کمال‌مشقت‌دیده‌ لَن تَنالوهُ اِلاّ بِشقِ‌الانفس [۲] گفتندو مُعرضاًعنها و مُعرّضاً بِنا [۳] سراغی‌ازخطوط‌شماگرفتند.فرمودندالفاظ وعبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی‌است که حاجب ماوراء نیست ومضامین‌و معانی بسان حبائب غوانی روی گشاده وحاضر و آماده وبی‌پرده وحجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون زشتان شهروپلشتان‌دهر که مهموس‌ومجدّر باشند ومحبوس ومخدّر مانند ، بهانهٔ عفاف آرند

۱ ــ قسمتهائی ازاین نامه عیناً شبیه بنامهٔ ٧٦ است.

۲ــ جز بامشقت نفس‌ها بآن نمیرسد . (ترکیبی است از کلمات قرآن) .

۳ ــ [روی] ازاو برگردانیده‌و بما اشاره‌میکند .

وبآرزوی زفاف میرند. پنهان کاری دلیل عیب است وحرب بسوس ازحمی کلیب[۱]. سرهای کچل وروهای پچل راروبند و کلاه درکار است. زلف و کاکل همان به که چون سوسن وسنبل دردست صباو پیوست شمال باشد. الغرض موجب این تفصیل وشرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب وراغبند که بواسطهٔ خطوط شما کشف اسرار فرمایند وحفظ اخبار. دراین صورت طرز ارادتهای شما مقتضی آنست که هر که آید بارسال ذرایع واعلام وقایع پردازید. اگر ملك مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند شین هم نقطه دارند وهم دندانه وهم مد وهم دایره.

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود — سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

امازهست بفضل الله تعالی ـ والسلام.

۱۰۵

کاغذیست که قائم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا بو قایع نگار نوشته[۲]

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ما قرعلی الطرس انا ملك الاقر بالفضل الانام لك[۳] ندانم نامه وچاپار بود یا نافهٔ تاتار ونگار خامهٔ سامی بود یا نگارخانهٔ مانی. استغفر الله واتوب الیه[۴]، مشك وعنبر محفلی رامعطر کند وکلك مانی صفحه[ای] را مصور، خلاف تحریرات سرکار که چون باد بهار وابر آذار جهانی راازنوجوانی داد. دل از بشارت ولایت عهد واشاراتی خوشتر ازشکر وشهد مملکتی را ازمهلکت رهاند وایرانی ازویرانی

۱ ـ جنگ بسوس از حریم کلیب آغاز شد (بتعلقات نامهٔ ۷۶ رجوع شود).
۲ ـ اصل این نامه در تصرف آقای محمود فرهاد معتمد است.
۳ ـ چون انگشتانت بر روی کاغذ قرار گرفتند مردمان بفضل تو اقرار کردند.
۴ ـ ازخدا طلب مغفرت میکنم وبسوی او باز می گردم.

بر آمد. راجعَ العهدشبابهُ وهيا للملكِ اسبابهِ [۱] دولت نوبت صولت نواخت، اسلام اعلام برتری افروخت. فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور [۲] . امروز و لیعهد مرحوم مغفور رازنده می بینم وخود را بحکم وجوب وحد امکان برعوالم کون ومکان نازنده

شد آنکه اهل نظر بر کرانه میرفتند هزار گونه سخن بر زبان ولب خاموش

اینگونه مناصب باشخاصی مناسب است که با بیض اجفان سر و کار دارند نه اجفان بیض وجفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض. **شاهزاده اعظم** روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار وسبزی دشت و نغزی جویبار بازکما کان در میان خود وجوشن است نه کنار جوی و گلشن . سایهٔ خلاف نخفته ، مایهٔ خلاف نگفته ، نه باچنگ زنان معاشرت کند نه ازجنگ زنان مفاخرت. اگر توب و تیبی نظم و ترتیب دهد یاسواره و پیاده‌ای حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالك پادشاهی است نه ازروی خام طمعی وخودخواهی چنانکه دراین اوقات **آلامانان ترکمان** تعرض بعرض ومال **خراسان** گشوده بودند واکثار فساددر اقطار بلادنموده جمعی **ازسواران منصور** وسربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مامور شدند وساحات ملك **طوس** مصرع اجسادورؤس گشت. روسای سنی دربند شدند واسرای **شیعه** ازبند جستند و بر حسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بداغدیدگان شهری محول شدکه عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش ازستمگر کیفر میخو است و مظلوم از ظالم انتقام میجست . کمتر کوچه‌ایست درشهر که خونها موج نزند وسر ها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای صحن مقدس که در هرطرف سرهای کشتگان ریخته ودود ازنهادشان برانگیخته، ازکشته‌ها

---

۱ - بزمان جوانیش بازگشت واسباب ملك وسلطنت را آماده ساخت .

۲ - ستایش میکنم خدائی راکه غم و اندوه راازما برد. همانااو پروردگار آمرزندهٔ شکرپذیر است. (سورهٔ فاطر)

پشته ها عیان است واز خونها جویها روان .

صیدشهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ماست هر چه شیر نر آمد

اللهم ایدجیشهُ و آبدعَیشه وازد د علی اعداءِ السلطان نصرهُ وقهرهُ وغیظهُ وطیشهُ[۱] .

والسلام

۱۰۶

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است[۲]

مخدوم مشفق مهربان رقیمهٔ مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات بامرمکتوم و سرمکنون اگر وجه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب خطایر قدس شروه بثمن بخس[۳] گویند .

در دلم بود که جان برتوفشانم روزی — باز درخاطرم آمد که متاعیست حقیر

اگرچه ملك را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت ، لیکن خطوط مبارکه وقایع نگار لایغادرُ صغیرةً ولاکبیرةً[٤] هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس[٥] عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا[٦] بله بگوئید که گوشها بنوای سروش است الحمد لله ،

۱ـ خدا سپاه اورا تقویت کندوزندگانی او راجاویدان بدارد. پیروزی،شدت کین وخشم او را از آنچه دشمنان پادشاه دارند، بیشتر کند .

۲ـ اصل این نامه درتصرف آقای محمودفرهادمعتمداست .

۳ـ آنرا ببهای ناچیزی فروختند (از سورهٔ یوسف)

٤ـ هیچ چیز کوچك و بزرگی را فروگذار نمی کند . (سورهٔ کهف)

٥ـ درآنجا آنچه نفسها را بر آن میل است (از قرآن و در چندین موضع تکرار شده است) .

٦ـ شکارها درشکم گورخر است ـ ضرب المثل عرب . (رجوع شود بتعلیقات)

و خون بوده و نمیکشیم[1] انشاءالله اگر اندك سست نینداز ید دع الاقاصیص[2] را راست نوشته اید و بفضل خدا بی کم و کاست نه، ازمقولهٔ اطراب[3] واطراست و نه تحریص واغرابل‌قول‌وحق وکلمهٔ صدق سبحان‌الله هیچیك از دوستان ومخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمیبرند. همه کاغذهای دارالخلافه را که خواندم نام نامی استادالانامی آقا میرزا محمد سلم‌الله را ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش.

۱- درکلیهٔ متنهاچنین‌است‌ولی‌مفهوم نشد.

۲- افسانه‌ها رابدیگران واگذارید.

۳- در نسخهٔ دوم چاپی ودرمخزن‌الانشاء: اطراف

۱۰۷

کاغذیست که قائم مقام بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا از خراسان به محمودخان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملك الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون[۱]

سخن سربسته گفتی باحریفان   خدارا زین معما پرده بردار

قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون[۲] شاهزاده اعظم روحی فداه اگرزرو سیم ندارد باك و بیم نداریم، بحمدالله دست و دل و روی او گشاده است و لیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع[۳] مگر حاتم طائی راجز کیسهٔ خالی وهمت عالی چیز دیگر بودیا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور[٤] بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص وصدق در کار دولت پادشاه خزینه ودفینه دیگر داشت ، یاغیر این دوچیز یك فلس وپشیز باخلاف و وراث مخلفه ومیزات گذاشت یا باوصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطابی هرساله لامحاله یکدوکرور بخشش و ریزش نمیکرد یایکی از همین کرورات هشتگانه را درعین غارت زدگی وبیخانمانی از عهده برنیامد ؟ آه از این

۱ـ خدای بزرگ ودوستدارنده ، اوراحفظ کند ـ قوم اخدود بآتش سوزان کشته شدند (سورهٔ البروج ـ بتعلیقات رجوع شود)ـ میخواهند که بادهانشان نورخداراخاموش کنند وخدا نورخودرا بیشترمی کند اگرچه کافران راخوش نیاید. (سورهٔ الصف) .

۲ـ بگودرخشم خود بمیرید(سورهٔ آل عمران) خدا آنهارا بکشد،چقدرفریب میخورند (ازقرآن سورهٔ منافقون وتوبه)

۳ـ داوائیش بیشتر از آنها نیست ولی خوبیهایش افزون است .

٤ـ خدا جامه های نورانی براو بپوشاند .

قوم بی‌حمیت و بیدین که سرعت لافظه دارند وقوت حافظه ندارند ، در حق کورند و درباطل بینا ودرخیر نادان ودرشر دانا . کماقال الشاعر .

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا و لو سلکت سبل الهدایة ضلت[۱]

اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده که دعوی بیشی و پیشی کنند وطعنهٔ مفلسی ودرویشی زنند علم‌الله تعالی رنج است نه گنج ،مار است نه‌مال، بیم است نه سیم، بلاست نه طلا . دایماً در هول گزند و آسیبند و غالباً در قول سوگند واکاذیب.ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاو عدده یحسب ان ما له اخلده[۲]

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیب ودغل در کار داور میکنند

گاه بواسطهٔ خمس وزکوة در آتش میگدازند و گاه بواهمهٔ پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشهٔ حوادث و آفات درخاک میگذارند و شك نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقبی سر تکوی بها جباههم و جنوبهم[۳] ظاهر شود و راز سیطوقون ما بخلوا به[٤] آشکار گردد ان ربك لبالمرصاد[٥] .

والسلام خیر ختام

۱- بنی تمیم براههای بدجنسی آشناتر ازمرغ سنگ‌خواره هستند . ولی اگر براههای هدایت بروند گمراه می‌شوند. (رجوع شود بتعلیقات)

۲- وای برعیب گوی طعن‌زننده که مال فراهم کرد و آماده دارد ومی‌پندارد که مال، اوراجاودانی میسازد . (سورهٔ الهمزه) .

۳- پیشانیها و پهلوهایشان باآن(یعنی بامال وپولی که باناراستی اندوخته کرده‌اند) داغ می‌شود .(سورهٔ توبه)

٤ - بزودی آنچه‌را که ببخل اندوخته‌اند طوق گردن آنها خواهدشد .

٥- بدرستی که خدای تودر کمین‌است .[در کمین ستمکاران] .(سوره‌الفجر.)

۱۰۸

بمیرزا فضل‌الله علی آبادی مستوفی هنگامی که در رکاب محمد میرزا ولیعهد از خراسان بطهران می آمد نوشته است

مکتوب مرغوب شما بعداز هزاریأس وحرمان، دانی چه ذوق‌دارد دیدار یار غایب بری که دربیابان برتشنه [ای] ببارد .

اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده‌اید تاچطور خالی کنید، جواب این است که مابسیار ازاین خوبهاپر کرده‌ایم وباقتضای آنجاهرطورخالی شود خواه‌توب‌مهلك باشد ویا تیزمضحك خالی‌از شعف دوستان وتلف‌دشمنان نخواهد بود، توگروبردی اگرجفت واگرطاق آید .

دیگر نوشته بودید زود بیاکه اگر زود بیائی دیر است. جوابی در این باب جز شعر عنتره عبسی ندارم:

ولقدشفی‌نفسی و ابرء سَقمَها　　قیلُ الفوارس وِیك‌عنتر اَقدمَ

یـدعون‌عنتر و الرماحُ کـأنها　　اشطـان بِئرٍ فی‌لبانِ الادهمِ [۱]

چون‌زمان‌ملاقات‌نزدیك‌است‌زیاده‌زحمتی‌نمیتوان‌داد .

والسلام

۱ــ بتحقیق جان مراشفا وبیماریش‌رابهبودداد . گفتارسوارانی که میگفتند :وای برتوکه عنترآمد .

درحالی که نیزه های آنهابسان ریسمانهای چاه درسینهٔ اسبها فرورفته بود،عنتر رامی‌طلبیدند .

(مقصود ازاین تشبیه این‌است که نیزه سواران‌از بسیاری واینکه بدنبال یکدیگر درسینهٔ اسبها فرورفته بود مثل‌طناب چاه بودکه یکسره وطویل‌شده‌است .

۱۰۹

بمیرزا محمد پسر خود نوشته است

فرزند، در آهوان که بنهٔ اردو رسید شنیدم تعریف وتحسین بسیاری از اسب بازی و شکار اندازی تو میکرده‌اند. قطع نظر از اینکه اگر بمیرم کسی جز از تو ندارم عیال مرا پرستاری کند در واقع ونفس‌الامر تعریف و تحسین توانست که رقم و کاغذ و نامه را خوب بنویسی ومحاسبه را خوب برسی و کار در خانهٔ صاحبکار را طوری راه بیندازی که مردم بخشنودی از آن درخانه برگردند. اگر عبدالله میرزا بشوی یا بهرام گور یا قابوس وشمگیر هنر تو نیست و ضرر تست. عباس‌بیك را در خلوت خدمت سرکار والا ببر گزارش دارالخلافه را عرض کند. عباس بیك همانست که سبزوار آمد، فرمان شاه وخلعت زنده‌جان میرزا را آورد. لطفعلی را امشب انشاءالله بطهران میفرستم آقا جان بماند نزد فراشباشی در سمنان تا کاغذهای من برسد و ببرد بخراسان کاغذها که نوشتم بنویسی و بمحمدولیخان بدهی بفرستد محمد ولیخان هنوز نفرستاده است. کاغذ هائیکه خان جان زند از مشهد می آورد البته زود بمن برسان که انشاءالله اطمینان حاصل کنیم. فراشباشی برخلاف محمد ولیخان منتهای یگانگی منظورداشت، باید از جانب والا کمال مرحمت باو و محمدتقی بیك برادر مصطفی قلیخان بشود. شال پیدا کن و خوب باشد و قبای ملبوس مخصوص، آقا محمدحسن موجود کند، بهردو بده اگر داشته باشید که یکدخدایان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوبست و اگر بد بشود، ندهی بهتراست. سیورسات ده‌خروار نان‌وده‌خروارجودوروزه[1] درسمنان میدهند، رسد لاسگرد راهم هرچه‌ازسمنان بگیری بقشون بدهی بهتراست. فراشباشی اینطور خواهش داشت اما

۱ــ درمخزن‌الانشاء : سیورسات ده خروار نان یکروزه و جودوروزه .

لاسگردی دوازده خروار جو موجوددارند[1] و نان هم هفت هشت خروار گویا داشته‌باشد[2] ،تو هر چه فراشباشی بگوید مناط بدان و مگذار قشون بی‌حسابی در شهر یا در حاصل صحرا بکند، تفاوت وجود من نمیخواهم معلوم مردم‌بشود. دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمد علیخان برسان و او را در این باب بکار بدار طهران که می آیند امر عملهٔ خلوت مشکلترین کارهاست[3] .اول‌بسر کار شاهزاده عرض کن نقد یکماهه‌شان را به آقامحمد حسن بسپارد کاغذ خاطر جمعی از او بمن بفرست که بدانم انشاءالله تعالی امرشان بقروض نگذرد و خودش باید هر جا شاهزاده برود همراه‌باشد ملك یاوررا به‌قاسمعلی بسپار وعلی‌یولداش‌را بقاسمخان اماحاجی‌آقا راشاهزاده بفرماید که درجزواز این دو نفر کاغذ در آن باب بگیرد یعنی از قاسمخان وقاسمعلی. ازسرهنك مصلحت‌کن که فوج کنار شهر بماند خاطر جمعست یاکمال آباد برود ، بگو هرچه بگوئی همان را میکنم و نیك وبد را از تو خواهم دید حاجی آقا در باب مهدیخان بسرهنك‌حرف نزند چون سرهنگ‌و مهدیخان پرجورند. بشاهزاده عرض کن محرم تر ازحاج آقا کسی را نداری واین حرف را باید خودتان بمردم نزنید خسرومیرزا قابل آن‌نیست که خود اسم او را ببرید درست همین است که حاجی آقا را خیلکی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و این خدمت را باو رجوع کنید . در باب صاینقلعه باید بفرمائید که امیر در تبریز کرده بود ماچون رفتنی بودیم عمل او را برهم نزدیم ماکو رابجها نگیر میرزا دادمحمد باقرخان که مرده، قراچه داغ راهم [داده و] داد و ستد مالیات بسلطانمراد میرزا گذاشته ، اینها همه رابابد برهمزد انشاءالله. اما چون رفتنی‌هستم چه‌لازم است که ازحالا جار بکشیم. والسلام.

۱ـ درمخزن‌الانشاء : دارد .

۲ـ در مخزن الانشاء و درنسخهٔ دوم : . . . ونان هم‌هست ، هشت خروار هم گویا باشد .

۳ـ مخزن‌الانشاء درنسخهٔ دوم : کارما است .

۱۱۰

بعد از ولایتعهدی محمد میرزا از طهران بمحمدرضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دارالخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود ازفضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد، طوزی که همه عالم حیرت کردند . تاامروز هیچ پادشاه باین آشکاری وشکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود . چادرمروارید مکلل را برسر تپهٔ سلام زدند ومجموعه‌های طلاو نقره حلویات دروسط چادروکاسهٔ نبات وقند روسی برروی باهوها وخوانچه‌های نبات وقند درخارج پوش ازچهارطرف سه قطار چیدند وشاهی واشرفی نثار وعود و عنبر بهار وگلاب وشربت وسازونواز وعیش وعشرت وسقاخانهای مملو ازنقل وشربت ، اعلی وادنی ، زن ومرد، صغیروکبیر، عارف وعامی ، غریب وبومی از دروازهٔ دولت تا تپهٔ سلام وهمچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره وزنجیر ایستاده بودند. درصحرا ونهرها وباغات وسکوها جای سوزن نماند . صدخرواریخ ودوازده خروار قند وشش خروارشکر چینی صرف شربت تماشاچی شد والبته صدیك خلق از میوهای تازهٔ باغات بشربتهای سقاخانهٔ عام میل نکردند ونواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه دارالخلافه است حامل خلعت همایون بود .یکدست تمام ازملبوس مخصوص همایون وجبهٔ مروارید ویکزوج بازوبند خاصهٔ شاهنشاهی راباز نارجواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را آورد. علما وعرفا وفضلا وشرفا خطبه‌ها خواندند و دعاها

بدولت **شاهنشاه** روح العالمین فداه کردند ودرساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر سنهٔ ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون‌را پوشیده هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و ازشلیك صالدات وسرباز گوش وهوش بزمین و آسمان نماند وخوانچه‌های شیرنی‌ومجموعه‌های حلویات‌وکله‌های قندو کاسه‌های‌نبات‌بامناوامراوخوانین ومعارف وسرکردگان وکدخدایان و غلامان و عملجات علی‌قدر مراتبهم تقسیم وتسلیم گردید . بعد ذلك مجلسهای شیلان درتالارهای‌دریاچه واروسیهاو‌مناظروغرفات **نگارستان** و **دلگشاو حوض خاقان** آراسته شد وسفره ها انداخته وانواع ماحضرساخته بقول‌جلایر:

خورشهای ترش **مازندرانی** ... کباب و قلیه وساك وبورانی
قطاب وقرص‌ونقل و آبدندان ... نـزاکتهای نغز بـاب دنـدان
مرباهای بالنگ و به و سیب ... گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای **بروجرد** و **نهاوند** ... یخ و مشك وگلاب و شربت‌قند

ما تشتهی‌الانفس وتلذالاعین[۱] حاضر و موجود وبخوشی و خوشوقتی مصروف گردید وباکمال تنگدستی که از **خراسان** برگشتیم و منتهای امساك که بندهٔ درگاه ازبیم قرض هندی ووامداری کردم دوازده هزار تومان نقد وجنس در همان یکروز بمصرف خلعت وانعام رسید وتکلف‌وتعارف، سوای اسب وشال‌وبرك وعاقری‌وکلاغی وقالی واسباب سنگ‌وروی **مشهد** که از**خراسان**با خود داشتیم وتفنگ وتپانچه[۲] و ساعت ودوربین‌وهزارپیشه که از **آذربایجان** بارمغان آوردند. خرج‌میوه و شیرینی راهم کلاحتی‌سقاخـانه‌ها، نواب مستطاب**ظل‌السلطان** برسم شکون دادند ومصارف شیلان من جمیع‌الجهات برای خیروبرکت‌ازسرکاراقدس**شاهنشاهی** مرحمت‌وعنایت شد وارباب طرب‌را **نواب صاحبقران میرزا** شادیانه وبخشش کردند لاغیر وعصر آن‌روز که سلام عام در دیوانخانهٔ بزرگ‌اتفاق افتادو**شاهنشاه** عالم پناه بالای تخت نشست، حضرت **ولیعهد** روحی‌فداه‌را فرمان ولیعهدی‌برسرزدند، باکمال سرافرازی

۱ـ آنچه که نفسهارا بمیل‌می آورد ودیدگان رالذت می بخشد (درقرآن ـ مکرر آمده است .)

۲ـ درکلیهٔ متنها : طپانچه.

واقعی بین‌الخواص و العوام کالشمس فی وسط‌السماء[1] ازحرند وسط بحضور باهر ـ النور بردند وازروی منتهای مرحمت‌خاص ببالای تالار احضار کردند و درپایهٔ تخت همایون جای‌سلام [جای] دادند و بحضار محفل بهشت‌مشاکل، مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند .

روزدیگر ازسرکارشاهزادگان وخادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد. وامناءوامراء وحکام ومعارف واشراف وقواد ممالك ایران هر یك فـراخور حال پیشکش وشیرینی ازحضورولیعهد روحی‌فداه گذراندند وحضرت ولیعهدهرچه ازجنس وملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزراء آنها مخصوص داشتند و بافرامین همایون ولیعهدی که بافتخار هر یك هر یك صادر شده بود فرستادند .اما اختصاص خراسان ازسایر ممالك این بودکه خلعت والی والاشان دامت شوکته ومرحمتی که بآن برادرمهربان شد، ازسرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یك نفر نایب‌یوزباشی‌خواهد آورد وفرامین‌قضا آیین‌مصحوب‌عالیجاه‌فضلعلی‌خان‌انفاذ گردید، لقب وزارت بشما وسرداری‌بعالیجاه نور محمدخان وریش سفیدی بعالیجاه‌نجف‌ـ علی خان‌کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد .

والسلام

۱ـ درمیان عوام وخواص چون خورشید بودکه دروسط آسمان باشد.

۱۱۱

نامه ایست که بارد شیر میرزا در حکومت گروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد ثانی به آذربایجان می رفته است

قربانت شوم . دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذ های والدهٔ رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد و حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت دراین دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر درصدد مطالبهٔ مال کردستانی برنیائید. کردستان و گروس هردو را بی تفاوت بدانند. میرزا فرج الله نوکر قدیمی و لیعهد مرحوم است ، طفلی بود پدر مرحومش اورا بغلامی و چاکری این آستان داد تا در چنین روزی بکار او و لاد و احفادش بیاید باور نمی توان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله پیرامون خیانت [بگردد] سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشید و با او متفق وملتفت شوید، حالاهم همان عرض را میکنم . هرچند والی سابق هم حقوق مراحم ولیعهد رحوم را در بارهٔ خودش و پدرش فراموش کرد و تاسفر خراسان طول کشید بهزارجا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی راند ادو تاخت و تازرا مثل اوزبك و ترکمان شایع داشت لکن حالا که ازدنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست. اول آنکه لاشك در نظر مبارك شاهنشاه خوش آینده نخواهد شد. ثانی آنکه باوضعی که حضرت ولیعهد بنواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد وازجانب خمسه خلافی نسبت بشما روی نداده است. ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته و والدهٔ رضاقلیخان زنی است در اندرون و

رضاقلیخان خودش طفلی است دردبستان . درواقع ونفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزافرج الله پیوسته وبسته‌شده وباوتخلفی وخیانتی گمان نمیرود وانتقام خسروخان را ازمیرزافرج‌الله کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست. مرابزهرگهی کش کزانگبین نتوانی . شمارا بحمدالله تعالی همه‌وقت این‌قدرت وشوکت درزیرسایهٔ شاهنشاه و ولیعهدروحی فداه باقی هست وکسی‌نیست که سلب این‌اقتدار شما کند ، صاین‌قلعه[و] گروس‌ازشمابگیرد ، دراین‌صورت سبب تعجیل چیست ؟ اگر فرضاًمیرزافرج‌الله‌طاب و لیعهدمرحوم را انکارکرد و با آنکه مهرخودش در تمسکات‌است‌حاشانمود وتمال‌مهر بانی وگروسی وصاین‌قلعه [ای]راامدادوالعیاذ-بالله بمخالفت ایستاد آنوقت من خود با چاکران شما درانتقام از او شریك میشوم اما اگرانشاءالله بی‌جنگ‌و غوغا ازعهدهٔ این‌خدمت بر آمد هرگز باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه‌شریك نمیباشم.

قربانت شوم. حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند. رقم والا را زیارت خواهید کرد. میرزا رفیع و میرزالطف‌الله راپس فردا انشاءالله تعالی‌روانه خواهند فرمود ، خدمت‌شما برسندوقرار بر این دادند که جناب آقاسعیدهمدانی‌ایده‌الله بفضله‌الصمدانی راتا آن سرحدزحمت‌دهند، برای‌خیروصلاح مسلمانان بیارند.[۱] آن‌بزرگوارچنان است که نه گروس‌و مهربان از او[*] انکاردارند نه‌کردستانی میتواند اطاعت نکند وحسن کاراین است که اکثر این‌نهب و غارتها را خود بهتر ازهمه‌کس خبردارد وقول اونزد علمای دین وامنای دولت هر دوحجت است . در صورتی که کردستانی‌بسخن اوگوش نکند انشاءالله‌از شاهنشاه اذن میتوان‌گرفت همین کاری که‌شماحالابی‌اذن خواهید بکنید‌بخاطرجمعی بااذن‌بفضل‌خدا[و]حکم پادشاه میتوان کرد. میرزارفیع که آمد از جانب میرزافرج‌الله تعهدات بسیار در باب رفع‌این فتنه[و]فساد ها کرد . آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهرشود .

قربانت شوم زین‌العابدین خان شاهسون را مردود دانسته و عباسقلیخان را مقبول میدارید، کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در بر قراری زین‌العابدین خان تحمل فرمود. حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده‌ او را بسرکردگی منصوب ساخته‌اند جز اینکه شما پهلوی او را بگیرید چاره[ای] ندارد و هم انشاء الله خوب خدمت میکند. این روز ها حکم فرمودند که از مراغه به آی‌دوقمش و قراکونی نقل و تحویل کند، از ایلات دویرن دور نباشد. آنجاکه آمد بخدمت شما خیلی نزدیک می‌شود و بفضل خدا بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند، پول دادند، قشلاق و ییلاق مفت دادند، پرستاری کردند، بسفر بردند، جنگی و درنگی کردند، تاامروز الحمدالله صاحب تیپ و علم و ایل و حشم شده. وشاهنشاه عالم پناه عرض و لیعهد روحی فداه را در بارهٔ او مقبول داشته والحق بسیار خوب رشید و کار آمد از میان در آمده، بالفعل هشتصد نوکر از شاهسون آذربایجان را سرکرده است و هفتصد از شاهسون عراق. وهمهٔ سرکرد های شاهسون کارشان خراب است و این آباد و همه از خدمت خارجند غیراو که الان صدسوارش درخراسان است.

آخر سخن این است که سرکردهٔ دویرن باید از صاحبکارصاین قلعه و گروس و اوریا ومتخلف نباشد بلکه خدمتکارو فرمانبروالاباشد. پیرغلام قدیمی قایل هستم که بعداز آنکه زین‌العابدین خان خدمت شما برسد اگرخدانخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رأی مبارك شما بشوم، درحضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چی باشم. اماهرگاه انشاءالله خوب دانستید بسیارشکرگزار میشوم. ازدرگاه‌خداوچاکران شما که‌زحمت‌وخدمت‌چندین‌سالهٔ اورادرغزوات روس وروم ومحاربات گرمسیر وسفرهای یزد وکرمان وهرات وخراسان دیدیم کمتر سفری بودکه ولیعهد مرحوم بروند وملتزم‌رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی وخدمت میکردکه ازاوراضی‌میشدند. ولیعهد روحی فداه هم پارسال ازجنگهای هزاره و اویماقات ازاو[1] راضی بودند و ازحضرت قلیخان مرحوم شاکی. علی

۱ـ در کلیهٔ متنها: «این» است وقیاساً تصحیح شد.

ای حال حاصل و جود چاکران پیرو امثال این حقیر همین‌است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها رابشماوسایر آقازادگان خودعرض‌کنم ،باخبر باشید وهر که درراه والد بزرگوارتان جعل‌الله الجنةمثواه[1] زحمتی کشید پاداش آن رادر نظرداشته‌باشید هباء منثورا[2] نشود. اشهدبالله[3] که هرعرضی در باب اولاد **نجفقلیخان** کرده باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته وپسرهاش که اینجا هستند عرضی‌جز استدعای قلیل تفاوت ازمقرری‌ومستمری‌خود ندارند ،انشاءالله بعداز ورود شهر روانه‌خواهم نمود. **آقا بیك** هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعداز **ولیعهد** مرحوم بهمرسیده البته عرض‌اورا باید پذیرفت ،اما اگرهمان دعواها باشدکه هزاربار **بشاهنشاه** روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض **باغ شمال** اجماع **گروسی وگرائی** شده و اجلاس فضلاء وعلما بعمل آمده دوباره ازسرگرفتن لازم نیست . عارف و عامی وشاه وگدا معترفندکه از ولیعهد مرحوم عادل‌تری دراین عهد وزمان بوجودنیامده . هرگاه **آقا بیك** بگوید که‌عرض خودم رادرحیات آن بزرگوار نکرده‌ام دروغ بدانید و اگربگوید بتوسط فلانی‌حق مرا پامال فرمودند این‌تهمت را بوالدمغفور خودنپسندید بخداکه برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند وبرادر خود چشم ازیك پوش بیحساب نمی‌پوشید. ازامثال پیر غلام عرض‌کردن است قبول وانکار باخدام سرکاراست . امرکم مطاع .

تصدقت شوم . برواتی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی برات یك هشتصدتومان که دو چهارصدتومان است البته البته بدهید وزود سیاهه بفرستید تا دستورالعمل بمهرمبارك **ولیعهد** روحی‌فداه برای شما بیاید . بعد از آن قرار معمول دارید .

والسلام

۱ـ خدا جای ومسکن اورا در بهشت قراردهد .

۲ـ نابود ، پراکنده

۳ـ خداگواه است .

۱۱۶

قائم‌مقام بفتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه، موقعی که در رکاب محمد میرزا ولیعهد ثانی به آذربایجان می رفته نوشته است

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از حد ستاره بوده وخجلت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره، تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور مقدور شد، پایهٔ بخت فدوی اوجی گرفت ودر دریای فضل وکرم والا موجی زد که بیك جزر ومد خجلتهای بیش ازحصر وحدرا کلا وطراً محو ومنسی ساخت وهمرکابی امام وردی بیك که باخلعت وارمغان درمنزل ارمغانی رسید پیرغلام رادرمحنت شرمساری درکمال سبکباری دیداما ازراه یگانگی ورسم خواجه تاشی دورنیست که برخود فرض کند وصریحاعرض نماید که اگر باردیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابودپیرغلام رامحوومعدوم سازدچرا که تاحال شرمندگی وخجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سینه و سنگری قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سیبه وبدنه نیست هرچه برنند بسینه وبدن میخورد. آخرلطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه [ای] هست. ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار، تابش آفتاب درصبح وشام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم والا بااینگونه علو همم چگونه سحابیست وچطور آفتابی که یك آن و یکدم ازبارش گزیرند ارد ودست هیچ حمدوشکر بدامان اینطور نعمت و رحمت نمیرسد، شکر وتلافی بامتناع عقلی رسید جزمردن وخود را ازین عجز وقصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود.

بس ایملك که‌من اندرتواین همیشنوم　　　　که در مسیح شنیدم زفرقهٔ جهال

رخت‌سلسله و شعر سلسله‌دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل[۱] را یکجا و یکبار باهم فرستادن خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد . مگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست که باز تأکید و تجدید لازم میدانند . قربانت شوم ، عاجزم در ثنای توعاجز . راه دوراست و آفتاب تند[۲] واماموردی بیك عازم شرفیابی . پیر غلام در قصد آنکه بقدر توان از سلسله بخلخال گریزد، حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست . استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه‌بگاه بخطوط مبارك سرافراز و محظوظ فرمائید و همواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشید . والسلام .

۱۱۳

از قول محمدشاه بحاجی سید محمد باقر مجتهد اصفهان نوشته است

مسطورات آن‌جناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زایدالوصف مسرور و مبتهج ساخت .سابقاً در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهار کرده بودند و بروفق خواهش آن‌جناب مقرر شد که اگر مصلحت

---

۱ ـ گواراتر ازشراب

۲ ـ در مخزن الانشاء : شدید .

خود را در تقلد اشغال[1] دنیوی میداند بآستانهٔ اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام تشرع راغب اعمال اخرویست بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد ازفضل خدا بواسطهٔ آن جناب در کنف رأفت و توجه ما باشد . لیکن بعد از آنطور توسط آن جناب واینگونه تفقد ماچندی گذشت که بهیچیك ازاین دو کار اقدام نکرده درمیان دنیاو آخرت معطل بود وبتواتر وشیاع رسید که در این ظرف مدت بیکارنبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته . بر آن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تاحال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء ونفوس درخارج و داخل آن ولایت برباد فنا رفته . اگرسخن مردم در حق اوصدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند واگر مبنی براغراض است چه لازم است که در میان دارالخلافه وفارس بنشیند وغرض سهام تهمت گردد . و با لجمله آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی اوبخاطرعاطر[2] میرسد همین است که یابخدمت ما در طهران یابطاعت خدادر عتبات بپردازد وتا زوداست یکی از این دو کار اقدام کند و درهر صورت آن جناب مأذون است که بوکالت نواب همایون مـا مشارالیه را اطمینان دهد . اماهرگاه ازاین مصلحت دید ماکه محض خیرخواهی خلق و رأفت دربارهٔ اوست تخلف کند از آن جناب خواهش داریم که اورا درجوارخود راه ندهد ومن بعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند کـه معتقدانه در مقام انجام برآئیم والسلام .

---

۱ ـ درنسخه دوم چاپی ودرمخزن الانشاء :اشتغال

۲ ـ درنسخه سوم چاپی : فاتر

۱۱٤

رقم محمدشاه بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاه

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دارالسلطنه تبریز به دارالخلافهٔ طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را نداشتند و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد وانگاه تکلیف سفر با بان و زهاب را چه طور هاشاق و مهالا یطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یك کلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه اسم بلارسم بود آن عالیجاه باثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکوبندگی عالیجاه نه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آن را وجههٔ همت خدیوانه نفرموده باشیم . از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم اینست که مهام سرحدات عراقین را با لرستان فیلی و شوشتر و دزفول و حویزه کلا به پیشکاری آن عالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در هر حال ممد و معین باشد وصیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آن حدود عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد (انتظار ما) از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا باختیار آلنسین معلم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان و اردلان وارد شوند . بعد ذلك بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان گردد . دیگر دستورالعمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف

صواب میدانیم همین‌قدر که او رادر موارد عزم‌ورزم جسورومقدم و آن عالیجاه را در مراتب احتیاط وحزم‌مجرب‌وممتحن بجا آورده‌ایم کافی است ، البته هر چه پیش آید هرروزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان‌فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد آن عالیجاه مضایقه نمیفرمائیم وهمچنین هر گاه پشتکوه راتنها باووا گذارد یامثل ایالت‌اخوی محمدحسین میرزا ازهر دو خارج و در بیابانهاهائم و حیران راه‌برود، میرزا بزرك‌قزوینی‌هم یك‌دوبارقاصدفرستاده تعهدخدمت کرده‌بود، تتبعی ازاوضاع و احوال او نـداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله میرزا بدارالخلافه ندادیم امابآن‌عالیجاه مقرر میداریم که‌چون‌بشهادت خط خودش زاید الوصف‌سفاك وبیباکست لم‌اك‌متخذالمضلین‌عضداً[1] باید گفت ،امااگرالوارواشرار آنجا را مستوجب داند که‌اورا اسباب کارشناسد اجازت میدهیم که‌چندگاه‌با او راه برود که‌هم‌ابلیس میباید هم آدم . در باب سنقر حق این است که‌عالیجاه کلبعلی‌خان از همه ایل و طایفه خود تجافی‌جسته به‌ولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان خراسان‌وعراق آشکار و بی‌نفاق بخدمت حضور ورکاب پیوست صدمهٔ امسال بهار راهم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه وعداوت امین‌الدوله وتحریکات‌اعاظم‌افشار باك نکرد ، حالا هم از دارالخلافه‌طهران بسمت‌قمشه وسمیرم مثل کسی که‌بعیش‌وعروسی‌برود دومنزل‌یکی‌شتابیدتابروزجنگ خود را رساند وخودش وسوارش وسربازش منتهای خدمت و دلیری وشجاعت کرد وعلم حسنعلی‌میرزارا آنها در میدان گرفتند وعلمدار را بدرك‌دواندندوازگردنهٔ جانکی‌سرحد تاحوالی ایزدخواست درکوه‌و دره و برف وبردنبال قشون شکسته افتادند وزدند وخوردندو گوی سبقت ازهمگنان بردند و همشیره سرکار که‌خاطر او را بشدت میخواهیم‌دخانه‌اوست‌ودرازای‌اینهمه‌چیز که‌باوافزوده‌ایم همین‌حکومت

---

۱ ـ من‌ازگمراه کنندگان پشتیبانی‌نمی‌گیرم (سورهٔ کهف)

سنقر است وبس . بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند **بهرام میرزا** در نظر انور همایونیست **سنقر** و **اسدآباد** هردو را ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت به**حاجی میرزا جانی** مرحمت میفرمائیم. باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر وچار دولی رادرغیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کند و سوای پانصد نفر رکابی **سنقر** که مامور **فارس** است اگر ممکن شود بازقدری سواره از از آنجا به **هلیلان** بخواهد ولازمهٔ تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آن عالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه **کلبعلی خان** بفارس بنویسد و برادر ارجمند لازمهٔ مهربانی و مراوده بهمشیرهٔ سرکار بکند و همیشه از او باخبر باشد غربت باو اثر نکند و چون عالیجاه **میرزا فرج الله** و **میرزا هدایت الله** در اول این دولت روز افزون منتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم **ولیعهد مرحوم** مغفور میباشند باید آن عالیجاه در آن همسایگی دایم ازحال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که ازدرگاه اقدس اعلی روزبروز امیدوارتر شوند و بیش ازپیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند . اما سه‌هزار تومان تنخواه‌برای امداد مخارج **کرمانشاه** باید حکما برادر ارجمند برسانندو آن‌عالیجاه‌خرج اندرونهای اولاد**شاهزاده مرحوم** راهمان طور که داشتند بدهد اماخرج گزاف عملهٔذاکرهٔ شاهزادگان لزوم‌ندارد وازاحوال اخوی **حشمة الدوله** هر چه بکار سفرجنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد وهرچه در اندرونست تعلق بخودش است التحریرا فیشهر ذیقعده ۱۲۵۰

۱۱۵

نامه قائم‌مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه در جواب کاغذ او که در خصوص وزارت خود مشورتی کرده بوده است

برادرجان فقراتی که درعالم صدق واخوت ازمن مشورت کرده جواب بی‌پرده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفردریاست ، بیم جان دارد و امیدنان

هوالحب فاسلمه بالحشاماً الهوی‌سهل فما اختاره مضنی بـه وله‌عقل[1]

چون‌من‌خودازاین کارخونخوار بسیارضرب‌خورده‌وضرب‌خورده‌بسیاردیده‌ام و ازخونخواری‌این کارترسیده‌ام قبل‌از آنکه‌شما براین رأی ثابت و درین حلقه داخل شوید دخالت شما رافی نفسه بی‌راه گریز وسپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه درحلقهٔ خودمان‌داخل و بخدمت‌دیوان‌دخیل‌وبکلی کافی و کفیل‌شدید این اقاله‌وانکار واعاده واستغفار شمارابهیچوجه موافق صلاح ومنتج خیر و فلاح نمیدانم

نمیبایست از اول آشنائی چو کردی‌چیست‌بیموجب جدائی

تو در آغاز یاری خوش دلیری ولـی بسیار یـــار زود سیری

ملاها درلباس اهل آخرتند‌ومیرزاها با اساس اهل دنیا. کار شما بالفعل‌از آن لباس گذشته است واگرخدا نکرده بااین اساس نگذردالعیاذ بالله از آنجارانده واز اینجا مانده خواهیدبود خسرالدنیاوالاخرة ذلك هوالخسران المبین[2] نه کار آخرت

---

[1] آن همان محبت‌وعشق است و آن‌را دردرون‌خود جای ده . عشق چیز آسانی نیست کسی که صاحب عقل‌است بیماری عشق را انتخاب نمی کند .

۲ـ در دنیا و آخرت زیان کردو آن زیان آشکاریست . (سورةالحج) .

کردی نه دنیا . هوسناکی تاکی؟ عبث کاری تا چند ؟ مرد مردانه باش ، پای دوام و ثبات بیفشار کارخودرا بخدا بینداز، امرعقبی را از راه دنیا بساز. ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة وفی‌الاخرة حسنه وقنا برحمتك عذاب‌النار[1] شما که الحمدلله مثل **حاجی** ما نیستید که‌ازجمع ضرتان عاجز شوید وپاسوخته عفاریت‌وعجایزباشید یا ازنازو خشم وزهرچشمان بترسید وزود ازپیش درروید

عشق ازاول سرکش‌وخونی بود | تاگریزد هرکه‌بیرونی بود

بشماچه،شماالحمدلله‌خودی‌وخودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیرکار میگریزید .

دیگر،مصلحتی‌دیگر که از من کرده ومشتبه‌نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جوابش‌اینست که اگرواقعاً بسخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که ملازمان سامی تن‌بقضا درداده وبنداز گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد **دارالخلافه** شوید وهرکه خواهد وهرچه خواهدبدهید، بچهای **طهران** را خودتان بهتر میشناسیدبزروسیم سرفرودآرندولیس‌هذااول‌قارورة کسرت‌فی‌الاسلام[2] اگر خواهید خست ملائی را درکسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند .

بامن بحث خواهی کرد که چرا درترك اقاله چندان اطاله کردم وشمارابعداز وارستگی برسرکار عاشقی آوردم برادرجان من‌دوای‌درد شماامروز منحصرباستفراغ فاقع صفراست وادرا ربیضا وحمرا . هرکه هست از بالاوپست باین رام خواهدشد وباین دام خواهد آمد

هرکه زردید سر فرودآورد | ورترازوی آهنین دوش است

چاپار آخری شما حالا دراثنای تحریر نوشته رسیدکاغذ اورا خواندم . این

۱ـ ای پروردگار ما، دراین جهان ودرآخرت بماخوبی عطاکن‌ومارابامرحمت خود از عذاب آتش نگاهدار . (سورهٔ بقره)

۲ـ این نخستین‌شیشه‌ای نیست که دراسلام شکست .(مثل‌عرب) .

فکری که کرده‌اید انشاءالله خیراست معلوم است حالا برسرحرف من آمده‌اید و راه گریز وسپر بلا میخواهید. اگرچنین است آفرین برشما بسیارخوب جسته‌اید، بهتراز این اسبابی برای آنچه‌میخواهید گیرشما نمی آید. آسمان این جامه را بقداودوخته است. خدا بیامرزد انوریرا یك قطعه را خوب گفته‌است، خانهٔ بی‌حافظگی خراب شود، یادم نیست البته شما دریاد دارید، آخر یك بیتش زوراست‌وانشاءالله از ذهن نامحرمان دوراست والسلام.

۱۱۶

مخاطب نامه معلوم نیست

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه دراسعد اوقات رسید وکاغذی که درباب طغیان سربازان لازم بود بسرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ‌است فتاح علیم است، معلوم است که خلاف حکم شما والتماس ما نخواهد شد والا انشاءالله تعالی ندامت با بدان است نه طایفهٔ بخردان همچنانکه کافی کوفی ازراه کم عقلی و بیخردی گول‌اشتباه اسمی را خورده و ازقراچه داغ بایروان رفته، نمی‌فهمد که ما یستوی‌البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج[1] هردوسردارند اما این کجا و آن کجا.

۱ـ دودریاهرگزیکسان‌نیستند یکی گوارا و شیرین ونوشیدنش لذت بخش است دیگری‌شوروتلخ‌میباشد. (سورهٔفاطر).

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
			1558 414 1972

۵

رقیه‌های حکومتی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱۱۷

رقم حکومت ارومیه ملك قاسم میرزا

حضرت مالك الملك بیچون جلت عظمته وعظمت قدرته[۱] چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل برعراص ملك گمارد تا احکام عدالت دراقطار ولایت جاری کنند واقسام نعم براصناف امم وارد آرند . مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد ، ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت واجلال داریم ابواب رأفت براقطاع مملکت گشوده وهرناحیتی را عاطفتی فرموده وهرطایفه[ای] را راتبه [ای] داده ، از جمله والی ارومی وقبایل افشارند که درین دولت خصوص در این مدت همیشه بمال وجان وزر وسرخدمت کرده و در مجاهد ومعارك ازاشباه ونظایر پیش وبیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت وهر حال ازقبل ما تربیتی بسزا دیده [اند] در این سال فرخنده فال که درکار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم ومشاهد شد که اشراف و اعالی واصناف همه چون مجدب منتظر فیض باران وچون مجرم مترصد فضل وغفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزادهٔ آزاده برادر نیك اختر پاك گوهر ملك قاسم میرزا را که موجی ازبحر

۱ ـ جلیل باد بزرگی اوو بزرك بادقدرت او .

افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه(ای)از جمال‌مجد و شرف وبا عشایر افشار بنسبت چون گوهر وصدفست تکملة للنعمة و تصفية للرحمة[۱] باختیاروفرمانروائی اروهی و توابع منصوب و در امرونهی وقبض وبسط ومنع واعطاء مختار ومأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هرمختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملك روضهٔ خلد برین گیرد ، مذاق تلخ مزاج شیرین ، چه بحمدالله و منه فیض احسان ما دایم است و بنای ایالت اوثابت . برادر کامکار معظم‌الیه نیزباید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس‌این ریاست دیده ایم او نیز اقتضاءآن را در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند واصلاح امور و(در)اقامهٔ سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل وجهد بلیغ نماید (و) ولایت‌معمور آیدان هذا تذكرة فمن شاء اتخذ الی ربه‌سبیلا[۲] بیگلر بیگی‌وفضلا و علما واکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار ومهام و مصداق مرام خود دانسته امرونهی او را چون امر ونهی ماتابع ومنقاد باشند . یاایها‌الناس قدجائکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما[۳] نهتدی لنفسه ومن‌ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل[٤] والسلام خیرختام .

---

۱ ـ تکمیل کنندهٔ نعمت‌است وصفادهندهٔ رحمت .

۲ ـ همانا این‌یادآوریست برای کسی که‌راهی بسوی‌خدابخواهد .(ازقرآن)

۳ـ درنسخهٔ دوم‌ودرمخزن‌الانشاء :... ربکم‌فمن تهتدی - درنسخهٔ اول : ...ربکم فمن یهتدی ـ ودرنسخهٔ‌سوم چنان‌است که درفوق ضبط شده واصح‌همین‌است .

٤ـ ای‌مردم بتحقیق حق‌ازطرف پرورگارتان برای‌شمارسید ، پس‌هرکس‌هدایت شودبرای خود هدایت شده‌وهرکس گمراه شودتنها خوداوگمراه شده‌است ومن ضامن آن نیستم (سورهٔ یونس)

۱۱۸

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین سیف الملوك میرزا

ایالت وفرمانروائی مهمی عظیم وخطیراست که بی افاضهٔ خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند وارباب حکم وفرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل وجور چندان باید، خوض وغور نمایند که حق ازباطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود وظلم وجورزایل گردد. حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزء زمان وعهد امان کفالت کارخلق بکفایت رأی عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دورزمان خلدالله ملکه وسلطانه گذاشته که سایهٔ لطف و مرحمتست و مایهٔ امن و نعمت رأی ملك آرای پادشاهی نیز باقتضای ارادهٔ الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت از جملهٔ شاهزادگان آزاده بما محول داشته ونحن منه کالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد [1] ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه ازجلایل این تأیید وتکریم ازخداوند رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خدا وازسایهٔ خدا نسبت بنواب ماازماهم، بدانوجه هم بدانصورت بدیگرفروع اصل خلافت که بدورمجد وجلالتند رسیده ، بهر قطری قطبی گماریم وبهرولایتی عنایتی نمائیم وبهرشهری بهری دهیم. علیهذا دراول این عید سعید ختم‌الله بالنصر والتأیید [2] گوهر درج جلال ، اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف ـ الملوك میرزا که ازیمن تربیت ما طرزادب آموخته و عز شرف اندوخته ، عهد شباب بارأی صواب جمع کرده ، در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود

---

۱ ـ مانسبت باومانند قلب‌درسینه وچشم‌درسرودست نسبت ببازوهستیم.

۲ ـ خدا باپیروزی وپشتیبانی آنرا بپایان‌رساند.

گیلان و بطون موغان فرمانروائی واقتدار واختیار دادیم واجتنیناه ولداً صالحاً وعاملاً کادحاً وسیفاً قاطعاً ورکناً واقعاً[۱] .

اکنون باید فرزندی درحفظ حدود وضبط ثغور وتولیت امور وتربیت جمهور ورفع بدع مستحدثه[۲] ووضع سنن مستحسنه سعی وافی وجهد کافی وحسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوك از هرشهر و بلوك شایع دارد ، طریقهٔ انیقهٔ مارا تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری ازاو آسوده باشد و ملکی در حمایت اوغنوده آید وازین غافل نماند ، تا خلق را با اوحسابی وخدارا با او عقابی نباشد کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته[۳] .حکام وضباط وفضلا و قضات و علما و وجوه بلاد وافراد و آحاد مزبوره اورا تابع ومطیع وحکم اورا تالی و ثانی حکم ما دانند . والسلام .

۱۱۹

رقم حکومت کریمخان کنگرلو

آنکه صانع کریم وحاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه وحکمت ساطعه ملك مشهود را بفیض وجود تزیین داده ودست اقتدار ما راببسط عدل واحسان وقبض جور و عدوان گشاده مالك الملك تؤتی الملك من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئ قدیر[٤] . بشکرانهٔ این نعم والا پیشنهادهمم والا داشته ایم که بساط عدل وانصاف دراطراف واکناف

---

۱ - اوراچون پسری نیکو کارو کار کن وزحمت کش ومانند شمشیری برنده و ستون استوار برگزیدیم .

۲ - درمخزن الانشاء وهم در نسخهٔ دوم: متحدثه

۳ - همه شماچوپان(زمامدارید) هستیدوهمه مسئول رعیت خودمیباشید(حدیث پیغمبر)

٤ - صاحب ملك وسلطنت هستی وبهر کس که بخواهی سلطنت میدهی. خوبی‌ها در دست تست وتو برهر چیز توانائی (سورهٔ آل عمران

گسترده‌داریم، هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم، نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم. سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق[۱] عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدةالخوانین العظام کریمخان که درسفروحضر ومعروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده، حسن خدمت وصدق نیت وکمال فراست و فروسیت ومراتب عدالت و عبودیت اومشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی‌ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان وناحیه ولی الکش وایل کنگرلو را بعهدهٔ کفالت وکفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده بارعیت بعدل وانصاف رفتار نماید و ازجور واعتساف برکنار باشد وحوزهٔ آن ملك را ازتطرق وتفرق مصون ومأمون وایل ورعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی درآورد.

مقرر آنکه عمال خجسته اعمال وکدخدایان بلده و نواحی نخجوان وریش سفیدان [اوامر و نواهی اورا بالطوع والرغبه مطیع و منقاد بوده در عهده شناسند فی شهر فلان] والسلام.

---

۱ - نشانه‌های خود را در اطراف وجوانب نفسهای خودشان بایشان نشان خواهم داد تا برای آنها آشکار شود که آن حق است (سورهٔ فصلت).

۲ - این رقم درهرسه متن چاپی منشآت باینجاختم می‌شودو عبارات بین دوقلاب از نسخهٔ نفیسی است ودر مخزن الانشاء هم بجای این قسمت عبارتی بدین مضمون دارد: ... اورا تابع ومطیع باشند.

۱۲۰

رقم باشیگری وتیول میرزاجعفرخان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدرومحاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی‌قائمه وستون افراشته وتدبیر مصالح املاك بتدویر دوایر افلاك مقرر داشته ، ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع وشوکت کرد وضبط ثغور اسلام وجبر کسورانام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده ، برذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب‌الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق وعصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا ومتقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصمون وحوزه ملك از مداخلت شرك مصون آید ، فعلیهذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد وشرط جهاد ودفاع وضبط بلاد و بقاع را بطرح وطرز سدید سزا و بجا آید وآرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه سلالة السادات العظام میرزاجعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب‌الاشاره بتحصیل هندسی وریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به راحایز بحضور باهرالنور ما فایز گشت اورا در علم و عمل بروجه اتم‌واکمل آزمودیم فی‌الحقیقه در حساب وهندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه وسنگر وترتیب لشکر ومعسکر کامل وماهر بود و ذهن وقادش وفکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقترحات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را

باشی وخدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان وتکریم آید متوجهات قریهٔ فلان را درهذه‌السنهٔ فلان بموجب تفصیل به‌تیول ابدی وسیورغال سرمدی عنایت فرمودیم[1]

[مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارك را دردفاترخلود ثبت وضبط و ازشایبهٔ تغیرمصون دارند.]

۱۲۱

رقم ولیعهد عباس میرزا بمیرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

دبیر بینظیر عطارد شأن‌سحبان‌الدورانی‌وصاف‌الزمانی، وحیدالدهرفریدالعصر میرزا عبدالوهاب منشی‌الممالك بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود واز قراری که آن عالیجاه بمقرب‌الحضرت میرزا حمد رقعه [ای] نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه‌گر عرصه ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونهٔ سرکار کماهی آگاهی نیست وکماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نی، نواب ما را اعتقاد این بود که او برحسب تصفیه و تجلیه خاطر ازحقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل درعالم مکاشفه واقف ما فی‌الضمیر آن بود که خاطرعالی علی‌الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق معنویه والطاف باطنیه کافی مینمود، اکنون درتحریر وتقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق‌الغایه از این مراتب غافل است و باقصی‌الغایه از آن مرحله

۱ـ کلیه متنها بهمین جا ختم میشود وعبارات بین دو قلاب از نسخهٔ نفیسی است.

ذاهل معلوم است که هنوز درتیه غفلت پی‌سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کاملهٔ ما در بارهٔ آن عالیجاه ازغایت ظهور درحجاب مسطوراست واین نور کضوءالقمر و شعاع‌الشمس محیط نزدیك و دور [چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود] از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بسی ظاهرتر ازاعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی ازبرهان . الطاف بهیه رادربارهٔ خود فوق‌الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی‌النهایه دانسته مدعوات ومدعیات را عرض و انجاحش [را] برهمت عنایت فرض دارند والسلام .

۱۲۲

رقم مواجب عبدالرزاق بیك دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی‌الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته[1] ذات اشرف ما را واسطهٔ رزق عباد ورابطهٔ نظم بلاد کرده بشکرانهٔ این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر یك از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین درآستان آسمان بنیان[2] بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحاً فله جزاءالحسنی و سنز یده من امرنا یسر[3]

عالیجاه نبالت پناه ، شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیك که عمری

۱ـ کسی که روزی نامحدود میدهد نعمتش همه را فرا گرفته ورحمتش از همه چیز پیشی جسته است .

۲ـ در نسخهٔ نفیسی : آسمان سا .

۳ـ هر کس کار نیکو کند پاداش نیك آن برای خود اوست و ما گشایش وآسانی درکار اوفراهم می کنیم (ازقرآن).

در حضرت فلک‌رفعت قامت خدمت خم و بسان قلم، سر قدم کرده در دیوان انشاء بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت بیمر تاریخی مشتمل بر مآثر **شاهنشاه** عالمپناه و غزوات مانگاشته وخاطرمبارك را از حسن رفتار ولطف کردار خود خوشنود داشته در ازای این خدمت وعبادت وسزای آن قدمت و ارادت شمه [ای] ازمراحم خدیوانه ومکارم بیکرانه[1]

[شامل حال مشارالیه شده مبلغ یکصد تومان برمواجب مستمری او افزودیم مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارك را در دفاتر ثبت وضبط نمایند و از شایبهٔ تغییرو تبدیل مصون و محروس دارند. فی‌شهرفلان.]

۱ـ درنسخ چاپی منشآت بعد از این کلمه عبارتی چنین است: ... مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم. والسلام خیرختام ـ و عبارات مذکور در بین دو قلاب از نسخهٔ نفیسی است.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 — 308

72988 — 268

2296

2297

٦

دیباچه ها

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 — 308
72988 — 268

2296
2297

دیباچه کتاب منتخب الاشعار تالیف قائم مقام

بسم‌الله الرحمن الرحیم

چون انسان خاصه آنان که روز و شب بقدم ادب در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقامند سلب رذایل وجلب فضایل ملازم ذات و ملازم صفاتست و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که ازعبارات واستعارات دلفریب ارباب نظم و نثر کسب آداب بیحدوحصر کند، خاطر را دفتر حکمت وضمیررا مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه ودراری منثورات بدیعه نیز شطری درسطری مبین نهاده وهربیتی بخانهٔ معین جای‌داد وهر عبارتی را بعمارتی نشانید و هراشارتی رابشارتی رسانید تامجموعه [ای]شود جامع هرگونه تحف وصحیفه[ای] ازحشو وزواید مصحف ورساله [ای] شامل هرمقاله بصورت جنگی وبمعنی گنجی بل از ریاض فردوس تازه ترنجی

[رسم ترنجست که هر نوبهار — پیش دهد میوه پس آرد بهار]

دربدو شروع آنرا بنام گرامی[1] حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه‌الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید [وابتدت ببسم‌الله الحمید المجید انه فعال لمایشاء یرید][2] [والسلام]

---

۱ ــ در نسخ چاپی منشآت همه‌جا «کرام» ضبط شده و پیداست که اشتباه کتاب است و باید «گرامی» باشد.

۲ ــ بنام خدای ستودهٔ بزرك شروع کردم که او هرچه بخواهد واراده کند میتواند انجام‌داد.

۲

دیباچه کتاب مفتاح النبوة
تألیف حاجی محمدرضای همدانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من عنده
و علی وصی النبی و ولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده[۱]

اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعداز غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت درمسألهٔ امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب وخفض مقصور ضمایر ومقصود خاطر گشت وتا حال که یکهزارو دویست وسی ودو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی ازاهل شقاق رادرباب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة والثناء[۲] مجال انکاری وزبان گفتاری باشد ودرین باب بایراد جوابی و تألیف کتابی حاجت افتد لهذا هریك ازعلمای راشدین وحکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته‌اند ومتون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسأله طریق ایجاز واقتصار پیش گرفته روشنی روزوتابش مهرجهان افروز راکه خود روشنتر ازهر دلیل و

---

۱ ــ ستایش کسی را که زبان ازستایشش قاصراست ودرود بر بندهٔ او که ازجانب او فرستاده شده وجانشین رسول اووفرزندان بزرگوار که بعداز او رهبران (دین) هستند

۲ ــ آخرین پیغمبران که هزاران درود وثنا براو باشد.

موجب ایضاح هر سبیلست محتاج بدلیل اظهر وایضاحی دیگر ندانسته اندو شاید در آن عهد وزمان عیار طبایع وافهام وبازار علوم وآداب بدین حد فاسدو کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم رافرق مابین کتاب خالق وکلام خلایق ممکن و مقدور نباشد ومعجز مبین در مصحف متین ببرهان شهود شاهد ومشهود نبینند ولیکن درین عهد وایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم واسباب آداب بکلی مهمل ومندرس مانده وفهم مدرك با وهم مهلك مشتبه وملتبس شده علم معانیرا دورجوانی گذشته است وفن بدیع رافصل ربیع منقضی گشته نه ازرسم بیان اسمی درمیانست نه ازقواعد حکمت وکلام حرفی برزبان چهرهٔ فصاحت هرقدر جلوهٔ صباحت کندموقع قبولی نخواهد یافت وشاهد عبارت هر چندحلیهٔ بلاغت پوشده مورد التفاتی نخواهد گشت وجائیکه ذوق طبایع مردم زمانه ازدرك صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهراست که درفهم معجزات تنزیل وکشف بواطن تفسیر تأویل چگونه خواهد بودوهر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل معجزات واثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین وتفصیلی ضرور است که هم کاشف استارحقایق و اسرار باشدوهم نزدیك بفهم مردم روزگار تاصورت استقامت این طریقت بروجه حقیقت برمرآت ضمیر عارف وعامی دربادی نظر ظاهر و جلوه گر گرددو هیچکس را ازمسلمان وکافرومصدق ومنکر بیم خطره وشبهتی وراه دعوی وحجتی نماند حق جل وعلا حضرت خاتم الانبیاصلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزهٔ باقیه مخصوصه ممتاز کرده ومصحف پاکرادرعالم خاك چون شمع درجمع ومهر برسپهر بطرزی لامع وساطع نموده که پرتو نوروجلوهٔ ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر وصفحهٔ هیچ خاطرپوشیده وپنهان نمیتواند بودوتا آخراین عهد وزمان این معجزهٔ مبین درساحت زمین خواهدماندو برخلق جهان اتمام حجت وایضاح محجت خواهد کرد واین نکته مقرراست که اگر دیده اعمی چهرهٔ بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نغم نیابدیامشام مزکوم ازعرف مشموم محروم ماندنه ازنقص نورشمس و آهنك چنك ونافه مشك است بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس وقوی است که موجب حرمان گردد

وچاره ودرمان خواهدولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس وقمر حجت کند وبوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد واباطیل چند که مایهٔ تمسخر وریشخند است درحضرت ناقدان بصیر وناظران خبیر عرض دهد وبر اثبات وجود مهر وماه گواه خواهد چنانکه درهمین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر ودستان ازممالک انگلستان بدارالملک فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آندیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلامرا بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد وحقیقت طریقهٔ اسلامیه را براومدلل ومعلوم سازد تا درشعار ملت اسلام در آید واز باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علماء جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید وکد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علماء اعلام ترهات او را درخور التفات وحرف ناصوابرا قابل ردوجواب ندیده صمت وسکوترا اصلح و انسب دانست تاحقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایهٔ تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیاودین شهریار زمان وزمین آسمان عقل وعدل آفتاب فضل وبذل ابر نیسان بر و احسان سد طوفان کفر وکفران تاج وهاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت سایهٔ رحمت و رأفت الهٔ شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بختش پاینده باد و عمر و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری باهمت شهریاری قرین گشته برحسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسأله بر کافهٔ افاضل وزمرهٔ ارباب فضایل رفت وقرعهٔ این فال بنام حکیم عهد ووحید عصر ودانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی ارشادطاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود وهم مجمع فرع واصل وهم صارم بحث وجدل وهم عارف ملل

ونحل. ولیست شعری بای نطق ولسان وای بنان وبیان احکی واکتب نبذاً وجزءاً من کماله وخصاله وفضله وافضاله وهی مما لایدرکها اللحظ ولا یجمعها اللفظ ولاتندرج فی العبارة ولاتشرح بالاشارة تجل عن التمثیل وتزید علی التفصیل ولاادری کیف اصنع واحتال فی هذه الحال الاانی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ماقیل مالایدرك کله لایترك کله و اقول عارفاحد نفسی معتر فابقصوری وعجزی انه عـالم العلوم وسماء النجوم و شمس الفلسفه ونفس المعرفه و معجزة الدهر واستاد الکل ومنقبة الفضل ومعراج العقل ومنهاج العدل ومقیاس الفواید انفاسه کاالنفس اذاتصفت والقلب اذاتأنس والروح اذاتقدس والصبح اذاتنفس[۱] والاخلاق یحکیها الصبح لولایتبعه الرواح والورد لولاتخدشه الریاح والمسك لولایعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهمم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولاالبحر فی انقلابه والسیل فی اضطرابه والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر ومخایل البدر فی لیلة القدر لولا برحت الشمس عن بیت الشرف وتعری البدر عن وسمة الکلف ولعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کنهه لایقاً لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشأن من شئون الکسل اشبه صفاته بشیء ثم انزه ذاته عنه و ما زلت متردداً فی رائی متحیراً فی امری متقلباً بین التشبیه والتنزیه والتجنیس والتقدیس

لولاخشیت لقلت لیس کمثله   فی قدرةالابداع والایجاد
کلا ولم تلق عیون الدهر مثله   لن تلقی فی الآزال والآباد [۲]

و هل یحری و یلیق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتری مشتر لسعادته والمریخ مریخ بارادته والزهرة زهرة فی مجالسه والرجل جذوة من مقابسه والعطارد تلمیذ من تلامذته مستعلی فی ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والریح هزة من احکامه

۱ ـ در کلیه نسخ چاپی «والمسیح اذاتنفس» نوشته شده ولی این عبارت که ازسورة التکویر است صحیحش والصبح اذاتنفس میباشد (آیه ۱۸) ماهم بهمین نحو تصحیح کردیم ـ

۲ ـ بیت دوم این شعر رادر تمام نسخ چاپی چنین نوشته اند :
کلاولن تلقی عیون الدهر مالم تلق فی الآزال والآباد
اشتباه بوده بصورت مذکوردرمتن تصحیح شد (رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب) ـ

والنار شعلة من حرارة عتبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور بياض من عزته والعقل من اطوار تجرده والروح من آثار تفقده و القلب دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويابى العقل ان يكون ما قلت حرياً لشرح مدحه وافياً بوصف وصفه و كيف يحكى عن مشاهدالقدس ومعابدالانس مبتلى بمظالم النفس فى مضايق‌الحس و لم لا ملكت عنانى و سرحت بنانى وسعيت مع ضيق المجال فى الامر المحال حتى هتكت عرض طبعى و اظهرت ضعف عقلى ففى كل‌ماقلت وكتبت وشرحت[1] واطنبت لم‌تيفق‌لى شىء احبه‌قريبا من‌شرح‌محامداو صافه ومكارم اخلاقه وكلماطولت وفصلت ماكنت‌الاكمن لا يعرف عينه عن رشده ويكشف سره بيده و يبالغ فى افضاح نفسه و ايضاح نقصه اتوب[2] اليك يا مولاى مماتقصرعن مدايحك البيان

فان ترحم و تغفرلى فمالى وغيرى بعد ماجاء الامان

و ان تك تاخذ العاصى فهذا لسانى والبراعة والبيان

ومن يهوى‌الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل‌وعلو مقامه فلينظرالى نتايج طبعه ونسايج اقلامه وقد كفاه ادام‌الله بقائه فى كمال فطنته و جلال قدرته ما اورده فى طى صحيفتين شريفتين يكاد ان يكونا للدين بمنزلة‌العينين ويقوما للدهر مقام‌النيرين يثبت فيهماالنبوةالخاصة والعامة بالدلايل العقليه التامة والايات المروية المرئية فى‌الكتب‌سماوية والاخبارالصادقةالثابتةفى‌الصحف‌السابقة منهما ما سطرها اولا بامرالسلطان فى نقض اساطير القسيس و محو اباطيل الابليس حاجاً على‌الخصم بمساوى حججه‌ساداً عليه ابواب فرجه ومخرجه راداً اليه نباله راشقاً‌عليه‌نصاله‌فسود وجه‌المنكر بتسويدها و اكد الزامه بتاكيدها و تشديدها وامسى القسيس كانه من

---

۱ ـ در نسخ چاپى شرعت نوشته‌اند وشرحت اصح‌است .

۲ـ در نسخ‌چاپى قبل‌از كلمه‌اتوب اليك كلمه‌شعر نوشته‌شده‌ولى‌پيداست كه‌عبارت اتوب‌اليك‌الخ شعر نيست بلكه شعراز كلمه « فان‌ترحم بعد - شروع مى‌شود .

رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات کواکب او ثعلب عدل عن مسلکه و جره الاجل الی مهلکه فاجترأ الی الضرغام فی الاجام و لم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی رمسه[1]

۱ـ ایکاش بدانم که باکدام گفتار وزبان و با کدام انگشت و بیان جزئی از کمال و صفات و دانش و بخشش او را و آنچه را که نوشتن از ادایش عاجز و لفظ از بیانش قاصر است ، درهیچ عبارتی در نمی آید و بااشارتی شرح نمی شود، می توان نوشت وحکایت کرد . بالاتر از آنست که بتوان او را بامثالی نشان داد و بیش از انست که بتوان اورا تفصیل نمود . نمیدانم با اینحال چکنم و چه چاره جوئی توان کرد . ولی من به کمترین چیز قناعت می کنم زیرا آنچه را که بتمامش نمی توان دست یافت نباید یکباره نیز از آن دست شست . پس درحالی که حد نفس خودرا شناخته ام بکوتاهی وزبونی خویش معترفم ، میگویم او برتمام دانشهادانا ست . آسمان ستارگان خورشید فلسفه عین معرفت ، معجزه روزگار ، استاد کل ، سرچشمه فضل، منتهای خرد راه ورسم عدالت وماخذ کسب سودهاست . نفسهایش جون جانست که صفا یابد ، مانند قلبست که خود آرام گیرد . روحیست که پاك شود و صبحیست که طلوع کند . صبح روشن ، اگر درپی آن شب نباشد ، گل اگر باد آنرا پریشان نکند ، مشك اگر سیاه نباشد ومروارید اگرپایان نیابد همه از اخلاق او حکایت می کنند . همتش چون دریای بیکران وسیل خروشانست اگر دریا انقلاب نمیداشت وسیل خروشان نمی بود . صفات اوما نند آثارخورشیدصبحدم و آثار بزرگیش بسان ماه شب قدر است اکر خورشید در بیت الشرف بماندوماه ازلکه های خود پاك شود . ولی بعمرم سوگند آن چه نوشته ام نه تنها برای تعریف حقیقت او رسا و برای درخشندگی رویش شایسته نیست بلکه تشبیه صفات او بچیزی وسپس پاك دانستن ذاتش از هما نچیز درشمار آوردن مثالیست از امثال و کاریست بی ارزش . من پیوسته در رای خود مردد ودر کار خویش سر گردانم . در میان تشبیه او وپاك دانستنش از ذات مشبهٌ به و از اینکه او را جنس بشمارم وباز منزهش دانم غوطه ورم . براستی اگر نمی ترسیدم مـی گفتم که در توانائی آفرینش چون او مانندی نیست وچشم روزگارهرگزمانندا و یعنی آنچه را که درازل و ابد یده نشده نخواهد دید.

آیا سزاواراوست بگویم ماه دو هفته بنده ای از بندگانش و خورشید جرقه ای از آتش وجود اوست . مشتری پیش او مشتری سعادت و مریخ مطیع ارادهٔ وی است . زهره گلیست در مجالس او و زحل قطعهٔ آتشی از آتش وی . عطارد شاگردی از شاگردان او می باشد که بخدمت او مباهات می کند و آسمان نشانه ای از عظمت و بزرگواری وی است . ستارهٔ سماك اثر یست از بزرگیش و زمین وخاك افتاده پای اوست . بادجنبشی از احکام او وآتش شعله ای از حرارت سر زنش وی

است . آب رشحه ایست از طبع مالامالش بهشت گلزاری از رحمت او و از روشنی پیشانی وی میباشد . خرد شمه ای از تجردش ، روح از آثار تفقدش ، قلب منزل اسرار و بیان ریزش الفاظ . دانش حالتی از حالات ودین وابسته ای از وابستگان ذات اوست .

هرگز چنین نیست . خرد از قبول آنچه که گفتم امتناع دارد که شایستهٔ شرح مدح او و برای توصیف وصفش ، کافی باشد . (راست همین است) کسی که بتیرگیهای نفس و آلودگیهای هواس گرفتار است چگونه می تواند دربارهٔ مقامات پاك وجایگاههای انس سخن بگوید . چرا زمام نفس خود را بدست نگرفتم و انگشتان خویش را رها نمودم و باتنگی مجال کوشیدم تا در امری محال کوشیدم تا آبروی خویش را ریختم وضعف عقل خود را آشکار کردم . پس در آنچه که گفتم و نوشتم و شرح دادم و زیاده گوئی کردم نکته ای که مناسب شرح نیکوئیها و صفات و اخلاق پسندیدهٔ او و بر وفق میل من باشد پیش نیاید . با آنکه کلام بدرازا کشانیدم و بتفصیل سخن گفتم باز بسان کسی هستم که گمراهی خود را از راه راست نمی شناسد و بدست خویش پرده از راز خود برمیدارد ودر رسوائی وعیان کردن معایب خویشتن زیاده روی می کند.

ای سرور من در مدح تو از کوتاهی خود تو به می کنم ـ شعر :

اگر رحم کنی و مرا بیامرزی و پس از آنکه امان دهی ، دیگر برای من وغیر من چیزی نیست واگر بخواهی گناهکار را مؤاخذه کنی ، زبان واستادی و بیان من همین است.

هر کس بخواهد از کمال دانش سرور بزرك ما و بلندی مقام او آگاهی وخبر یابد بنتایج و تراوش های طبع وساخته‌های قلم او بنگرد. خدا اورا حفظ کند . برای اثبات کمال هوش و بزرگی قدرت او ، آنچه که در دور سالهٔ شریف نوشته است واورا بمثابه دوچشم و برای روزگار چون خورشید وماه هستند ، کافیست .در آن دو رساله نبوت خاصه ونبوت عامه‌را بادلائل کامل عقلی و آیات وروایاتی که در کتابهای آسمانی واخبار صادق و صحیح از نوشته های پیشینیان دیده وشنیده شده اثبات می کند. یکی از آندو رساله راابتدا بفرمان پادشاه برای در هم شکستن افسانه کشیش و از میان بردن امور باطل شیطانی نوشته است ودر آن با استفاده از دلائل ضعیف خود او (یعنی کشیش) راه گریز وفرار را از هر سو براومی بندد؛ تیرهای اورا بسوی خوداو بر می گرداند و بشمشیر خوداو رااز پای درمی آورد.

پس اوروی منکر دین را با نوشته‌های خویش سیاه کرد و باتأکیدات رساله‌اش او را بقبول خطا ملزم نمود . کشیش چون شیطانهائی شد که ستارگان آسمان آنهارا سنگسار می کنند (رجوع شود به تعلیقات) ویا مانند روباهی که راه خود کج نموده واجل اورا بمحل هلاك کشیده است. اودرخود جرئت یافت که در برابر شیر در نیزار قد برافراز و حد خود را نشناخت تااینکه خاك اورا در گور پنهان کرد.

ای روبهك چرا ننشینی بجای خویش باشیر پنجه کردی ودیدی سزای خویش

و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل اولین و آخرین بود بروجهی که از آسیب نقض هرحاسد وبغض هرمعاند مصون ومامون باشد سمت اکمال واتمام یافت وچون قبل ازاتمام آن پادری ملعون درقعر سقر مأوا و مقر گزیده بود بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی دراقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان شرك و شقاقرا در تزلزل آورد وعجز علمای نصاری ازجرح وقدح آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین[۱] وحارس ملك یقین وحافظ شرع سیدالمرسلین است شوق ومیل کامل به تتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف کلك حکیم عهد اشارت راند که بنحویکه خط محو وبطلان برلوح رسائل منکران کشد[۲] رقم اثبات واحکامی برصفحهٔ عقاید اهل اسلام زند چنانکه بررد کتاب پادری جوابی با صواب گفته است وغبار کید و کین ازریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز واثبات نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن فضل و بلاغت راحسن وطراوت افزود طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت باران رحمت ببارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود مریم منطق عیسی مصدق آورد وجبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار آشکار ساخته آتشی تازه درخرمن کفر و عناد در انداخت وبترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رسالهٔ سابقه است وهم تحقیق عقاید صادقه

۱- در نسخ چاپی پس از کلمهٔ دین لفظ دار هم نوشته شده گرچه از نظر معنی صحیح است ولی سیاق عبارت مسجع نشان میدهد که آن زائد میباشد .

۲- درنسخ چاپی بجای کشد لفظ کشید نوشته شده ولی روش جمله نشان میدهد که استعمال وجه التزامی اصح است .

لله در صحیفة تهدی الـوری | سبل الهدی ومسالك الارشاد[1]
سجدت نفوس القادسات لذکرها | فـی معرض الانشاء و الانشـاد
علقت ملائکة السماء بذیلها | لقضـاء کل مهمـة و مـراد
خرت لها مهج الهرامس سجداً | و تخشعت کتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضایل فضلها | شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها | حاشای غیر صحیفة السجاد
کم من مسیح مرضع فی حجرها | متکلم فـی ساعة المیلاد
خط کاجنحة الطواویس اغتدی | لحسوده کبـرائن الآسـاد
معنی تسلسل کالعقود انه | لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
کالماً صفواً غیر ان ورائها | نار تذیب جوانح الحساد
تذکی زنادالدین والتقوی کما | تطفی شـرار الکفرو الالحاد
ذوقت بامطار الفضایل بعد ما | شرفت برشح انامل الاستاد

و چون اشتهار و انتشار این رسایل ومسایل دربلاد ثغور اصلح وصواب بود وبنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب دانای جهان باشارت دارای مهان

۱ـ شگفت صحیفه ایست که بمردمان راههای هدایت وطرق رستگاری را نشان میدهد ـ ارواح پاك بسبب انشاء وانشادش اورا سجده کردند ـ ملائك آسمان بدامن او آویختند تاامورمهم وقصدآنها را برآورده کند ـ فراعنهٔ مصر در پیش او بسجده افتادند و روان آنها همانطور که عبادت کنندگان پیش خدا عجزونیاز میکنند دربرابر او اظهار خشوع و افتادگی کردند ـ اگرصاحبان رسالات دانشمندانه ، فضل و دانش او راببینند ، در مقام گواهی بفضل ودانش اوگواهی میدهند ـ بغیرازصحیفهٔ سجادیه دیگر نسخ رسالات را بیکباره نسخ کرد ـ چه بسیار مسیحهای شیرخواری که پیدا شدند وبسبب رسالهٔ او درلحظهٔ تولد بسخن درآمدند .

ـ ازلحاظ صفا چون آب ست ولی بدنبال آن آتشی است که دلهای حسودان را آب میکنند ـ مشعل دین وتقوی رامی افروزد همانقسم که جرقه‌های کفرو بی‌دینی راخاموش میکنند . پس ازآنکه برشحات قلم استاد دست یافت ازباران فضل او .

چون نور وجود در قوس عروج و شمس سماء درطی بروج از ملك عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و درحضرت نیابت سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است چون نقطهٔ رأس در خانهٔ شمس و درخت طوبی در روضهٔ خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی که ثانی ترکیب مثانی[۱] است بیمن همت و فرط جهد ملکزادهٔ ولیعهد که یاور ملك و داور عهد وامان زمان وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وغایت عنایت باری و آیت شمایل شهریاریست البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود والمعدلة منظور الملك و المملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدین حامیاً وللکفر ماحیا وللملك حارساً وللخلق سائسا[۲] سمت اتمام واختتام پذیرفت و صیت این نام نیك چون دور دولت مدید تا آخر عهد وزمان دربسیط زمین وبساط جهان ماند واین بنده که برحسب امر والابتحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مأمور بود و ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلك کلك کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام[۳]

۱ـ چند سوره از قرآن را گویند (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ ماه دوهفته حاضر ، خورشید بیدار، شیرحمله کننده ، باران ریزنده ، یاری کنندهٔ اسلام ، پرچم پیروزی ، کشندهٔ شمشیرها ، آنکه لطف ومهر بانیش مشهور است کسی که جود وعدالت همیشه در نظر اوست ، ملك وملت باوچشم دارند ، همیشه با وفا است و بی‌جفا ، کرم و سخاوتش همه جا را فرا گرفته ، دشمنانش شکست یافته اند ، [بالاخره] مجاهد راه خدا عباس میرزا که پیوسته پشتیبان دین و محو کنندهٔ کفر و نگهبان کشور و گردانندهٔ مردمان است .

۳ـ خداست که از او کمك میگیرند واو بهترین کسیست که مورد اعتماد است .

۳

دیباچه بر کتاب اثبات نبوت[۱]

لك الحمد یاذالمجدو الجودوالعلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع [۲]

ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی راهنمائی کن، همه بغفلت خفته‌ایم وبحیرت آشفته، بکرامت مددی فرست [و] بعنایت نظری فرما که کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرومانده عمرعزیز منقضی شد فرصت وقت شریف مغتنم نیامدا کنون شب فراق درپیش است وروزتلاقی درپی نه بضاعت طاعتی در کف می‌بینم نه توفیق عبادت درخود، جهانی گناه آوردیم و درتوپناه، امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائك و انت تأمرنا بدعائك[۳] و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاك را جان پاك دادی گوهر دل درپیکر کل نهادی خرد رادرعالم جان مالك امر و فرمان کردی دانشرا در ملك خرد مطاع ومبسوط الید داشتی پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که پنجهٔ دانش قوی کند واحکام خرد بامضا رساند تاحدود حواس و

۱ـ کتاب اثبات نبوت تألیف میرزاعیسی قائم مقام اول پدرقائم مقام دوم‌است .

۲ـ ای صاحب بزرگی و کرم وعزت ، ستایش تراسزاست ـ که جاویدانی ، بهر که بخواهی میبخشی وازهر کس بخواهی منع میکنی . (از مناجات منسوب بحضرت علی علیه السلام) .

۳ـ آیا کیست آن کسی که دعای بیچارگان رااجابت میکند (سوره نمل) چگونه مارا ازبخشش خود نا امید میکنی تو که بماامر میکنی ترا بخوانیم .

قوی ازهجوم هوس‌وهوا محفوظ باشد وخانهٔ دل ازتعرض بیگانه محروس سبحانك رب‌البیت تبارکت وتعالیت[۱] و هر یکی‌از اینها برما نعمتی‌است وماوا از تو منتی که شکر آن دربیان نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکرنعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی وسیدی‌همه را چشم امید بدرگاه توباز است ودست‌نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که :

پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم　　برلوح معاصی خط عذری نکشیدیم

اگرچه‌هرچه‌ناکردنی‌بود کردیم وهرگز برجرم‌خویش عذری پیش نیاورد[یم] ولی‌تانقش‌لاتقنطوا[۲] حرزقلوب‌داریم‌وعین یقین بان‌الله یغفرالذنوب[۳] اگراطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم و جرائد ایام بجرایم و آثام بنگاشته شاید که‌باافزونی لطف تو باانبوه جرم خود باك‌نداریم لولاماحکمت به من تعذیب جاحد بك‌و قضیت به‌من اخلاد معاندیك لجعلت النار کلها بردا وسلاما‌ًوما کانت لاحدفیها مقراو لامقاما‌ً[٤] همه ازتو فضل ومکرمت زیبدو از ماعجز و مسکنت ازعبد ذلیل جزخطا نیاید و بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عـذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو وبخشش

ما بر امید وعدهٔ باران نشسته‌ایم　　باران عفو باربراین کشت سالهاست

نه ازوعد رحمت مأیوس میتوان بود نه ازوعیدنقمت مأمون میتوان‌شد، بیکسو کاخ غفاری افراخته‌اند ویکسو نارقهاری افروخته و ازهرطرف غلغل‌ان‌الابرارلفی

۱ـ ای پروردگار کعبه توپاکی وجاویدانی وبلند مرتبه‌ای .

۲ـ ناامید نشوید (ازسوره زمر رجوع‌شود بتعلیقات)

۳ـ همانا خداگناهان را می آمرزد (ازسوره زمرـ بتعلیقات رجوع شود) .

٤ـ اگربعذاب منکران خود حکم نکرده بودی واگرمقدر ننموده بودی آنها که درانکار تو لجاجت میورزند درآتش (عذاب) جاویدان باشند هرآینه آتش را سرد و سلامت قرارمیدادی وکسی درآن جای وقراری نمیداشت (از دعای کمیل)

نعیم وان‌الفجارلفی جحیم[۱] انداخته قومی بعشوهٔ عاجل‌درعیشند وقومی بوعدهٔ آجل درطیش دلهادرهوس دنیا بسته تنها درطلب عقبی خسته خنك آنکه زین هردورسته دارد ودل بیاد یکی‌پیوسته راجیاً لقاء ربه آنساً بداء حبه نائیا عن دواء قلبه . ودائه بدائه بقائه فی‌فنائه حیوته فی‌هوائه یا من ذکره شفاء واسمه دواء وطاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجا و سلاحه البکاء[۲] ما حیرت زدگان که جرمی بامید رحمت کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده دلی در خوف ورجا داریم و دستی بر دامن‌التجا

فرداکه هرکسی بشفیعی زنند دست   مائیم و دست ودامن‌اولاد مصطفی

نحمدك ونشکرك وعلی ما اولیت من نعمك واسبغت من کرمك و ارسلت من رسلك و اوضحت من سبلك وانزلت من کتابك واجزلت من خطابك[۳] پیمبران پاك روان از فرای قدس بسرای انس روان‌کردی که زمرهٔ بندگان را ازتیه غوایت براه هدایت دعوت‌کنند ومارا ازجملهٔ طبقات امم بفر دعوت وشکوه بیعت رسولی مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص واصطفی دادی‌که خواجهٔ هردو عالم است و مفخر نسل آدم لمعه نور احدوهستی جان خرد و مایهٔ روان دانش وعلت وجود آفرینش اولین نفخهٔ بستان جود نخستین ر شحهٔ بنان‌وجودعقل شریف کل شاه هدایت سبل ختم جمیع رسل محمدمحمود مسعود علیه‌سلام‌الله‌الملك الودودوعلی آله العزالمیامین و اصحابه

۱ـ بدرستی که نیکوکاران دربهشتند وزشتکاران درجهنم (سوره انفطار)

۲ـ بملاقات با پروردگار خود امیدوار است‌وبدردعشق او خوگرفته . از درمان قلب خود دور است و درمانش بهمان درد او است . بقایش در فنایش و زندگیش در عشقش است .

ای کسیکه یاد توشفاست و نام تو دوا و طاعتت بی‌نیازیست . بکسی که فقط سرمایه‌اش امید وسلاحش گریه است رحم‌کن .

۳ـ ترا ستایش میکنیم وشکرگزاری میکنیم بآنچه‌که از نعمتهای خود دادی و ازکرمت بخشیدی و پیغمبرت رافرستادی وراههایت را روشن‌نمودی وکتاب خود را نازل نمودی وباما بسیار سخن‌گفتی .

الطيبين الطاهرين سيما وليك وما صارمك و وصيه وصاحبه يدالله القاهر وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حكم بالعدل غمام سجم بالفضل[۱] آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب نداعلی ولی مرتضی صلوات الله عليه وعلى آله الامجاد واحفاده الانجاد ماكان الوبل من الغيث والشبل من الليث والدر من البحر واليوم من الشهر[۲] دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجهٔ ما شفیع روز محشر است وقسیم طوبی وسقر ماخلقته الارحمة للعالمين[۳] گوهر پاك اورا از رحمت خاص خود سرشتی وتوقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خودیکی از جلائل نعم است واین امت را تفضیلی برسایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است وفاتح خیبر ساقی کوثر

ان المحبين الذين احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع
فوليهم يسقى الورى و عدوه متعطش و محبه متجرع[٤]

فالحمدلله الذى هدانا لهذا وماكنا لنهتدى لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفى زمرتهم وادخلنا فى كل خير ادخلتهم فيه واخرجنا من كل سوء اخرجتهم منه بحقك وبحقهم صلواتك عليه و عليهم اجمعين الى يوم الدين والسلام

---

۱ ـ درود خدا، آن پادشاه محبوب، براو (یعنی برمحمد) وخاندانش باد که پیشانی روزگارند وهمچنین درود بریاران پاك او باد خاصه ولی و شمشیر خدا وجانشین ودوست پیغمبر که دست قوی و روی درخشان خداست، شمشیری است که بحق آخته شده و پیشوائیست که با راستی سخن گفته، بزرگواریست که بعدل حکم کرده وابری است که باران آن فضل ودانش است.

۲ ـ تا قطرات باران از بارش ابر است و بچه شیرزادهٔ شیرو مروارید از دریا وروز جزء ماه میباشد درود خدا بر او وخاندان بزرگوار و نوادگان برگزیدهٔ او باد.

۳ ـ او را جز برای رحمت جهانیان نیافریدم.

٤ ـ آب صاف و گوارا و پاکترین سرچشمه ای که از آن اب را بر میگیرند خاص دوستانی باد که آنها را دوست میدارم. پس دوست آنها بمردمان آب می نوشانند و دشمنش درتشنگی میسوزد ودوستانش سیراب میشوند.

علی من اتبع الهدی[1] بر روان ارباب هرش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هرمولود که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوهٔ بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثرنماید پس در آن حال طبع کودك بمثابهٔ لوحی ساده و قبول هرنقشی را آماده باشد وهرچه بیند و شنود بی‌تکلف ضبط کند وبتدریج انسی بدان گیرد که بمنزلهٔ ملکهٔ راسخه وطبیعت ثانیه گردد واز اینجاست که اغلب عباد را مداراعتقاد برتأسی آباء واجداد است واکثر کاسب وجه معاشند نه طالب علم معاد . قومی که از امردنیا بعلم‌دین مشغول‌شوند هم بعضی هنوز علم ازجهل‌ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند ورسم تعطیل فروگزارند ونیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق ونکات دقیق رسند شبهات‌چند که زادهٔ اوهام ومایهٔ لغزش‌اقدام است فراپیش آید که رفع جز بمشقت نفس‌وتوجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت درالتزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند و بعضی که از این دام بلا جسته بزور سعی واجتهاد وقوف در علم مبدأ ومعاد پیداکنند که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان نتواند بود ونیز غالب آنستکه چون درشریعت خود مرجعیتی یابند ومعشرعوام را در دایرهٔ خود مجموع وخود را در محراب ومنبر مطاع ومتبوع بینند عزت وذلت را در رواج وکساد همان مذهب وملت دیده اگربطلان آن شریعترا بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان درکتمان

---

۱ ـ ستایش خدائیرا که ما را براه دین هدایت کرد و اگر او ما را راهنمائی نکرده بود هدایت نمیشدیم . (سوره اعراف) پروردگارا شفاعت آنها را بما عطا کن (شفاعت آنها را دربارهٔ ما قبول کن) وما را در روز رستاخیز با آنها در یکجا و در زمرهٔ آنهاقرار بده، ترا بحقیقت‌خودت‌ومقام آنهاسو گندمیدهم که بهرخوبی‌وخیری که آنهارا وارد می کنی‌مارانیزداخل کن. وازهر بدی که‌ایشان‌رادورمیسازی‌ماراهم‌دور کن، درودت‌تا روز قیامت بر پیغمبر و بر همگی خاندان او باد و همچنین هر کسی که از راه هدایت پیروی کند .

حق کوشند ودین بدنیا فروشند چنانکه خفاش تیرگی شبرا مایهٔمعاش داند ودشمن روشنی روز وتابش مهرجهان افروز است وبالجمله بنای عالم امکان براعتبار ترکیب است که هرجا عقلی است نقلی دربرابر دارد وهرجا کمالی است نقصی درمقابل گوهر جان پاك درپیکر آب وخاك نهاده‌اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند وقابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود وحامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات .

نه هر که چشم و گوش ودهان دارد آدمی است   بس دیو را که صورت فرزند آدم است .

اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفافی است که سلطان دروجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند وشکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران معدودی حاصل چاکریرا تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاکر منعم وجالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اعراض وقبول وانکارشانرا پیوسته به تغییر منصبی وتاخیر مطلبی وتوقیر مرسومی ووعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاك گردند از هتك سرعفاف بی باك شوندو باشند که بحب جاه ومال بغض اقران وامثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که بیکبار از خدمت ومخدوم غافل مانده وحاصل چاکریشان جزعرض خویش و طمع خام نباشد. کذلك حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست وخلعت خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائدالوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خـدا شناسی نه خودپرستی وناسپاسی ولی ازجمله طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکروقانعند و بحکم عقل راضی و تابع وباقی بندهٔ نفسند وتابع حس که چون برین خوان گذرند و موایدالوان نگرندپای شکیبشان مانند مگس درشهد هوس فروماند[1] پس چنان مست بادهٔ غفلت ومحو شاهد شهوت شوند که بکلی ازیاد منعم و شکر نعمت فراغت گزینند[2] گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب

۱ــ درنسخ چاپی « فرومانده » ضبط شده وپیداست اشتباه کاتب بوده.

۲ــ دراینجا نیزهمه جا گزیده نوشته شده بود وتصحیح شد .

زخارفست نه کسب معارف چه هرچه بینند و دانند وگویند و جویند همه دنیا وکار دنیاست و اگر از[د]ین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند غایت بختشان جنك و جدلست نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند وضال ومضل گردند والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئك اصحاب النارهم فیها خالدون[۱] وشك نیست که این طایفه یا حیوانی برصورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دلرا مغوی ومضل شوند چنانکه درهمین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید برشیطنت خود اقامه کرده ومعنی دین گذاشته دعوی دین برداشته است وبرعقاید باطل براهین ودلایل نگاشته که معنی آن هباء است ومایهٔ آن هوا .

ز دانش جدا و ز معنی تهی   بسی ژاژ خاینده از ابلهی

غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلك عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین افروز است وکرم شب تابرا مجال تابش روز نیست شهریاری چنین که خسرو روی زمین است و حامی ملك و دین وناشر رایت امن و امان ونایب صاحب عصر وزمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزائی چنین درباب دین مبین استماع کنند وخیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست وبنان برکلك و سنان نیست که فرقهٔ دشمنانرا قدرت نشر کتب ونظم کتاب باشد یا تایید دولت بی زوال نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران نقص وزیانی در آن حاصل آید یا درین عهد که مهد رحمت عام وزمان غیبت امام انام است دیدهٔ فتن وگردن زمن را از کحل وسن و قید رسن

۱ــ و آنها که کافر شدند دوستانشان بتها هستند که موجب میشوند ایشان از روشنائی (هدایت) بتاریکی (گمراهی) بروند . آنان اهل آتشند (جهنم) و درآنجا جاویدان خواهند بود (سوره بقره ـ دعای آیة الکرسی)

جدائی ورهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند یا نقشی غلط نگار ندیریدون لِیطفؤنورَ اللهِ باَفواهِهِم واللهُ متم نورِهِ ولَو کرِهِ المشرکون[1] حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ عقل وعدلست ودیباچهٔ فضل وبذل ومؤدب فلك وملك ومدبر زمین و زمان و مروج اسلام وایمان مسالك ممالك از مخاطر مهالك پیراسته شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهادکند وگاه تربیت اصحاب اجتهاد ودرهرحال هرچه گوید تقریر فضایل علمست وتوقیر افاضل دین هرچه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین وهرچه خواهد رضای خدای معین وقبول رسول امین وهرچه کاهد عدت مشرکین وعدت کفروکین والحمدلله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری که خورشید وبرجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرةَ خَجلٍ وصفرةَ وَجل[2] گرفته سنانهاشان در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است وزبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب اینك نطق منیع وکلك شریف دانای جهان برحسب تکلیف دارای زمان جوابی باصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی ونسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند وقانونی در اثبات نبوت خاصه واتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشك طرهٔ حورا بر چهرهٔ زهرهٔ زهرا نگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع قدس ازمحکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلك خواجهٔ اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصهٔ عرض سحرواعجاز فاذا هی ثعبان مبین[3] کام دشمن ربانی کرده تلقفُ ما یا فکون[4] ونطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوك گوهرافشانی گرفته

اختر از چرخ بزیر آرد وریزد بورق   گوهر ازکلك بسلك آرد وپاشد بکنار

---

۱ ـ میخواهند که نور خدا را با دهان خود خاموش کنند وخدا نور خود را بیشتر می کند هرچند که کافران را خوش نیاید. (سوره الصف)

۲ـ سرخی خجلت وزردی ترس.

۳ـ وناگهان آن ماری شد آشکار (از سوره اعراف ـ رجوع شود بتعلیقات)

٤ـ آنچه را که آنان بدروغ ساخته اند میبلعد.(سورهٔ اعراف ـ ورجوع شود بتعلیقات)

مگر در بزم فلك عقد پروين گسسته يا گنجور ملك درج گوهر شكسته يا آهوان چين نافهای مشكين افكنده اند يا كاروان مصر تنگهای شكر گشوده كه هرچه بينی نجوم ثواقب است وفروغ كواكب وتودهٔ مشك ناب وخوشهٔ درخوشاب و لذت طعم نبات وشربت آب حيات قال‌الله تعالی و من يؤتی‌الحكمة فقد اوتی خيراً كثيراً[۱] خامهٔ پادری كه عمری صنعت سامری بكارميبرد طعمه كلك‌معجز نگارشد و دفتر كذب ونقصان عرضهٔ رد و بطلان گشت و سر آيت عسی ان تكرهوا شيئاً[۲] واضح وآشكار آمد چه در هدايت حال مسلمين غيوررا از استماع مزخرفات چند كه آن بدكيش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی يافته آتش كينه‌در كانون سينه می افروخت وآخرالامر بفر بخت خداوند عصر ويمن جهد خديو عهد بهمين واسطه مسئلهٔ اثبات نبوت خاصه كه از بدو شيوع علم وحكمت وكلام مطرح انظار حكمای اسلام بود بر وجهی كه دست بخت و جدال‌ازذيل دلايل كوتاه باشد وابواب احتجاج برچهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقيح وتحقيق پذيرفت و اين نام نيك تا پايان روزگارملازم دولت پايدار گشت و اين‌امرجزيل‌بروزگار جميل‌شهريار جليل صاحب تخت جم حامی ملك عجم وارث وحارث ملك ايران و تورمنعم ومنتقم خلق نزديك ودور پشت و پناه دين خدا اوج رفيع چرخ هدی خداوند ملك وملت نگهبان دين و دولت چهر مهرجمال طيش جيش‌جلال بدر صدر سماابوالفتح‌والعلی فتحعلی شاه قاجار واصل وعايد شد كه تا جرم نورانی مهرشاه اورنگ‌سپهر است بخت سعدش مؤيد باد وتخت ملكش مشيد

تمت‌الديباجه

---

۱ ـ بتحقيق بهر كس حكمت داده شود خير و نيكوئی فراوانی عطا شده است (سوره بقره)

۲ ـ شايد ازچيزی بدتان بيايد . (سورهٔ بقره ـ رجوع شود بتعليقات)

٤

دیباچه بر رسالهٔ صغیر جهادیه موسوم به اختیار ملوک تألیف قائم مقام اول

نحمدالله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی الله السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشدآء علی الکفار سیما ابن عمه وولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین واحفاده الجاهدین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین [1] و بعد اقل الخلایق عیسی ابن الحسن الحسینی برلوح اعلام واظهار مرقوم ومحرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت همایون است در ممالک ایران صانها الله عن الحدثان [2] مهمل و متروک مانده بود وبدین سبب هیچیک از علمای راشدین وفقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند وملتزم بسطی نگشته لهذا درمجاری این عهد که فتنهٔ قوم روس درملک محروس پدید آمد ومعشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم [3] مزید تفضیل وتوضیحی دراین امر لازم دیده هریک کتابی جداگانه درقلم آوردند وصحایف

---

۱ ـ خدای یکتا و قهاررا ستایش میکنیم و بر پیغمبر برگزیدهٔ خود و برخاندان بزرگ و خوب او درود می فرستیم که یاران را دوست دارند و برای کافران سختگیرند ودرود ما خاصه برپسرعم او که جانشین و خلیفه بعد ازاوست وهمچنین برپسران مجاهد ونوادگان رنج کش او باد .

۲ ـ خدا او را از آسیب پیش آمد های روزگار نگهدارد .

۳ ـ خدا مانند اورا زیاد کند .

شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهادنمودند واین رسم شریف بامر منیف **شاهنشاه** دنیا ودین وسعی بلیغ علمای راشدین درممالك محروسه **اسلام** اشتهار وانتشاریافت که هریك ازتابعان ملت و پیروان شریعت را درخور پایه و قدر قسمتی خاص ازنیل عواید و درك فواید آن حاصل میگشت وبحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رأی رزم آرای دارای دوران داور داوران مظفرجیش مطیب عیش مطهرخلق و معطرخلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت و زینت بخت نقش جنت غیث شفقت الملك العدل و مالك العهد سماء السمو هلاك العدوء جنة الملك جنةالدهر سغب العدی شعف الوری **نایب السلطنه عباس میرزا** قدرالله نقض الروس بتقذ[۱] سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه و ثبت علوه وشتت عدوه[۲] چندان از رسایل دانشمندان بدست آید که گوئی برطاق وثاقی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بودو در بیت احزانی چندین روضهٔ رضوان پدید آمد واذااراداللهٔ شیئاً هیا اسبابه[۳] لاجرم بشکر این نعمت برذمت همت قاصر[٤] واجب آمد که باعدم بضاعت مختصری نافع که درباب جهاد وجامع ومانع تواندبود واقوال عالمان عامل را بروجه ایجازوتخلیص شامل تواندشد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصررا وجههٔ عزم ساخت واینك بوقتی اندك وجهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین آراسته گشت

---

۱ ـ در کلیه نسخ منشآت این کلمه بصورت « بکفذ » نوشته شده فقط در نسخه چاپی رسالهٔ جهادیه صغیر « بتقذ » ضبط گردیده چون نسخه مزبور در حیات خود قائم مقام بچاپ رسیده ما همانرا صحیح دانستیم واز سیاق عبارت هم بنظر می آید که اصح همین باشد.

۲ ـ پادشاه دادگر ، جانشین شاه ، آسمان بلندی ، ازبین برندهٔ دشمن ، سپر مملکت ، بهشت روزگار ، گرسنگی دشمنان ، مورد علاقهٔ مردمان ، نایب السلطنه عباس میرزا که خدا درهم شکستن روس را بتأثیر تیر های اومقدر کند وبساط روم رابقبضهٔ شمشیر او برچیند . خدا بلندیش را برقرار دارد و دشمنانش را پراکنده سازد .

۳ ـ خدا هرچیز را بخواهد خود او اسباب آنرا آماده می کند .

٤ ـ در نسخ دیگر ناصر ضبط شده ولی قاصر اصح بنظر رسید .

که آب حیات ازحیاض ریاض آن رشحه رباید و مشك تر بر شمیم آن رشك بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دلنشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین[1] امید که چون مایهٔ ترغیب مجاهدین است وباعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رأفت و رحمت‌له خسرو اقلیم دنیا ودین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت تام ابر رحمت عالم ملجأ الانام قبلة الامم و کعبة الکرم[2] سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم علق الله خفض الاعدا بخفق اعلامه ونفی الالحاد بثبت احکامه وخیب الحاسد بجذبة صارمه وزین العالم بیث مکارمه[3] بلحظ قبول ملحوظ گردد وحجاب دربار خلافت که قانون علم وحکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص وپوشش هر عیب است در وی نگرند چه اگر سر تاسر آن بفنون معایب وشئون مناقص مشحون باشد کجا بااین زیور حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوك و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تاقیامت معراج نیاز فلك ومحراب نماز ملك خواهد بود :

خواست که نام او بر دحور بخلد وخازنش گفت نخست بایدت برلب کوثر آورم

و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملك الملوك مالك الممالك جنه المهالك مسجود الملائك السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی فتحعلیشاه قاجار که جلوهٔ نورقدس است و نخلهٔ طورانس و مظهر

---

۱ ـ آنچه را که اصل بدان میل می کند و دیده از آن لذت می برد در آنست (سورهٔ زخرف) .

۲ ـ پناهگاه مردمان وقبله امت ها و کعبه بخشش

۳ ـ خدا شکست دشمنان اورا بجنبش پرچمهایش وابسته کرده است. بیدینی را با برقراری احکام وفرامینش از میان برداشت . حسودان را با کشیدن شمشیرش ناامید کرد و جهانرا با انتشار مکارم او زیب وزینت بخشید :

صنع الهی وزیور تخت پادشاهی :

تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی ءافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

ام الرجعة قد عادت علینا بسلیمان[1]

طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیار العقل و بالرهط مطهر الاصل و بالفرع معرف الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالاسم مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالك لازمة الکلام کفه کف عن الاذی وفك عن البلاء وخلق للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع الضیاء فالق العدی وادع القلی فاطر الندی سیفه بارح الحراب وبارق القراب وساکب السحاب وناقب الشهاب سحاب یقطر بالدماء شهاب یرفع الی السماء حسام ماسح بالاعناق بجده ومتنه قانع بالعناق من وصل فرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح العیون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد یروی الاکباد ویوری الاجساد بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه السم ونار قربها السعیر وبرقها الاثیر وجمرها النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الآجال وفوق الآمال ومریء المنیات ومهوی الامنیات نافع الانصار دافع الاشرار فلك النفع والضر کلف الرفع والجر فلکی اللون ملکی العون عصبی الصنع غضبی الطبع ذهبی المراج لهبی النتاج شیخ المعارك ام المهالك سهمه سهم المراد وصب الفوآد وحتف لکل عاد و داع لکل فتح وفتح لکل باب وباب لکل فتح شرری النصب شجری النسب خشبی الحسب غلاب الخصام بلاغ الحمام بالغ کل هارب غالب کل غالب قریب اللفظ بعید المعنی سریع العدو صریع الاعداء رسول من قلب القسی الی القلب القسی کتاب من بنان الاوتار الی جنان الکفار نسر صیده النصر و وکره الصدر اوساق مغرد علی ساق من زبرجد او ساق قاس یدور

---

۱ ـ خدا برتر ووالا تر است از آنچه بخواهد . خدا ایمان مرا زیاد کند. درزیر تاج آیا فریدون یا اسکندر ثانیست یا سلیمانست که برای ما بازگشته است .

في نادى الحروب على ندامى القلوب بكأس ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حارالطبع حادالذات فيسكرالمشركين بسكرها لاصحو عنده و لاعيش بعده ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم الاعجاز نخل منقعر ترهقهم ذلة وقتر. واما الوهق فانه شرك الشرك وقيدالكفر وغل الذل لاهل الغل عقدالحق بحبله و عقدالباطل بحله و ثبته لنفى البغى و قيدالكيد فالظلم فى عهده معقودا و مفقود والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه و الامن ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب بالجيب فيفعل بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجيب يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم فى يوم نحس مستمر ويسلكهم فى سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً و يتركهم فى الارض مصروعاً مضاعاً. والسنان كانه نجم نوره النار وغيم قطره البوار ذابل صائل على اسودالجحافل قصبى الاصل نصبى الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الاعداء عسال الاعضاء شوالة جائلة ذبالة شاعلة نورية الوجه نارية الكنه شمسية الاوج بحرية الموج ينزل الحتوف ويفرق الصفوف برمح حمر عيونه سمر جفونه لازال نافذاً عن مجن النجم طاعناً فى مجر الرجم طعناً يصبح طعناً لخيل العداة عن ربع الحيوة ولازالت اعداء مطاع الجهات[۱] و حساد مليك العباد من ازل الآزال الى ابدالآباد مسجونين فى السجن النجس من دارالرجس ساكنين من الجد النحس فى سكن النكس تحيط عليهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس[۲]. اكنون

---

۱ ــ در نسخ سابق مطاع الجهاد نوشته شده ولى با آنكه از لحاظ سجع با مليك العباد صحيح بنظر ميرسد چون از نظر معنى درست نبود تصحيح شد.

۲ ــ حضرتش از نظر آئين تخت وسلطنت دين است و از لحاظ رأى معيار عقل و از نظر دودمان پاكترين اصل است. از لحاظ شاخه و فرع نمايندهٔ فضل و دانش، ازحيث شكل سبب شادي روزگار مى باشد. اسمش موجب غم دشمن است، طبعش بنشر علوم حريص بيانش داراى قدرت كلام است، دستش از آزار ديگران بر كنار است و بلارا برطرف ميسازد. براى رزق و روزى آفريده شده و روزى دهندهٔ مردمان است. روزى مردمان را فزونى ميدهد باعتماد بخشش خدائى كه نيستى ندارد وقدمتش حتمى است و

بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد ورجوع بمقصود است .

بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارتست ازتوجه مسلمین ببلاد

و بادستانی که از آن بخشش میریزد و برعطا هستند ، نور از آنها می درخشد ، دشمن را در هم می شکنند کینه ای ندارند و بوجود آورندهٔ کرم اند ، باطراف و نواحی روزی میرسانند . شمشیرش شکنندهٔ نیزه‌هاست و از درون‌غلاف می درخشد، فروریزندهٔ ابرهاست وشهاب ثاقب است چون ابریست که خون ببارد و شهابیست که بآسمان میرود ، شمشیریست که هم با دمش وهم با پهنایش گردنهارا می‌اندازد، قناعت‌می کند باینکه با نوك خود بوسه زند . وسیله مرك و سبب ترس وخوف است . مرك رانشان میدهد و خیره کنندهٔ چشمهاست وسیلهٔ فصل و قطع وآورندهٔ پیروزی و فتح است . مانع مخالفان و جمع کنندهٔ اضداد است . جگرها را سیراب میکندو بدنهارامی‌پوشاند. با موج آبش (رنك و جلایش) دریا بوجود می‌آید و با جزرش‌جزر وبامدش خون پیدامیشود. با لمس آن‌مسمومیت پیش می‌آید، آتشیست که نزدیکی بآن نزدیکی بجهنم است . برقش فلك ، تلألوش ستارگان است و پراست از شهاب ثاقب .

کمانش ، روان‌کنندهٔ اجلهاست . بالا تر از آرزوها و نشان دهندهٔ مرك ها و پرتگاه امیدهاست ، سود دهنده یاران و دفع کنندهٔ اشراراست . آسمان سود و زیان و سبب بلندی و پستیست . رنگش رنك آسمان و کمکش کمك پادشاهیست ، ساختمانش از رك و پی است و طبعش خشمگین وغضب آلود. مزاجش طلائی و اثرش شعله‌انگیز است . بر فراز جنگهاست و منشأ خطر ها.

تیرش ، تیر آرزوست وهوای دل و برای هر متجاوزی مرك است. سبب‌پیروزی وگشایندهٔ هردر و در هرپیروزیست . برپا کنندهٔ شرارهاست . اصلش از درخت و فخرش بچوب است . غلبه کننده بر دشمنان و رساننده بمرك است . بهرکه میگریزد می رسد و بر هرشخص غالبی غالب است . کلمه اش بزبان نزدیك‌ومعنایش دوراست تندرو وبرزمین زنندهٔ دشمنانست . فرستاده ایست که از قلب کمان بردل‌سخت‌می آید. نامه ایست که با سرانگشتان زه نوشته شده و بسوی دل کافران میرود . کرکسی که شکار کند پیروزی و فرودگاه آن سینه است ماننده‌پرندهٔ خوشخوانیست که ساق‌پایش زبرجد است و یا چون ساقی سخت دلیست که در جشن جنگجویان با جام مرك ریز و جان ستان و شرابی که آتشین طبع و تندذات است بیکدلان‌شراب می نوشاند. کافران را با مستی که بیداری ندارد وپس از آن هم زندگی نیست مست میکند. جمعیتها را پراکنده می کند وگروه مردمان را می بینی که مانندکنده وریشه های درختان‌پوسیده وخشك که خواری وذلت آنهارا فراگرفته ، برزمین افتاده اند .

کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب خاصی از ایشان ، دیگری دفاعی و آن برچند قسمست .

و اما کمند او ، دام خدا ناشناسان و بند کافرانست وزنجیرذلت برای اهل کینه، گلوبند حق است وباز شدن آن موجب بسته شدن باطل . آنرا برای ازمیان برداشتن ظلم و ببند آوردن مکر وخدعه ثابت کرد . ستمکاری در زمان او بسته شده و یا از میان رفته است وستمکار یا محروم است و یا معدوم . دادگری ازگشایش آن وامنیت ازکشیده شدن آن گسترده شده است . بدیها با حضور او از بین رفت . جور و ظلم بر اثر وجود او معدوم گردید پس روح جز درلابلای رشتهٔ آن و قلب جز در اختیار او نیست وهیچ عیبی درذات وصفات وآثار و اعمال او نمی باشد جز اینکه از آستانهٔ بزرگی بسوی مردمان پست می گریزد و درارواح پاك بجانب سرهای ناپاك فرارمی کند از مسلمان جدا می شود و کافران را درآغوش می کشد همچنانکه عاشقی معشوق را درآغوش می گیرد . پس در مورد آنها چون دشمنی در بارهٔ دشمن، عمل می کند با کیفیت عجیبی برآنها استیلا می یابد واستیلای او مانند استیلای اشخاص با اقتدار و بزرك است . آنها را بروزی نحل نابود می کند و بزنجیری که هفتاد ذرع است ایشان را می بندد وآنان را مقتول ویا مفقود روی زمین رها می کند .

و اما نوك نیزهٔ او ، مانند ستاره ایست که پرتوش آتشست وابریست که بارانش نابودی می باشد . گرچه لاغر است ولی برشیرهای جنگجو حمله می برد. پایه اش نی است که برفراز آن متصل شده . چون برجهای آتش است که میدرخشند وشعارش لرزیدن است . گزندهٔ دشمنانست . اعضایش خم شدنیست کژدمیست که درجنبش است وفتیله ایست که شعله می افکند . چهره اش نورانی ولی باطنش آتش است ، بلندیش چون خورشید و موجش دریاست مرگها فرود می آورد با نیزه ای که چشمش سرخ است [یعنی خون جلو چشم آنرا گرفته] صف ها را پراکنده می کند . پلکهایش گندم گون است . پیوسته از سپرستارگان میگذرد . در تیرهای شهاب فرو میرود و فرورفتنش طوریست که گروه سواران دشمن را از سرزمین زندگی می راند .

پیوسته دشمنان آنکه فرمانش برهمه جا واجب الاطاعت است وحاسدان پادشاه بندگان ، از ابتدای بی ابتدا و تا انتهای بی انتها درزندان ناپاکی درجای پلیدیست زندانی شوند آنجائی که ازبخت منحوسشان درمحل واژگونی سکنی دارند وموجهای عیبها برایشان احاطه دارد و ارواح آنهارا فرا می گیرد.

۵

دیباچه بر رساله احکام الجهاد و اسباب الرشاد معروف به جهادیه کبیر تألیف قائم مقام اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتک وقلدنا سیف حمایتک نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک و نهتدی الی سبیل وشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه و آله افضل السلام الذی بعثته نبیا بالسیف واماناً من الجور والحیف هادیاً بالسبیلک الحق ناطقاً بکتابک الصدق ناظرا بوجهک ناطقا بوحیک آمرا بامرک ناهیا بنهیک و شددت عضده باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین و ایدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما وللخلق اماما ظهر اللمجاهدین وقهر اللمعاندین امیر المؤمنین صلواتک علیه وعلی اولاده اطهار واولیائه الاخیار

و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع واصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد

شاخ خرم نیارد، رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند و سالك طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از ذکر حق گیرند ورق ازفکر خودشویند، درس بندگی خوانند و دهند سردر راه گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاك روان پایهٔ بعثت گرفتند و آئین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عزوجل بی شرکت علم وعمل مقدور نگردیدو اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت **ابوالبشر** بارتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق **قابیل** و فراق **هابیل** بود و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که ازجناب قدسش چاره خواست واز جهان انسش آواره ساخت تاحکم خالق رواج گرفت وامر خلایق امتزاج **نوح نبی** باسفاین حلم وخزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحرغیرت بجوش آورد وبهیبت درخروش آمد تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت وروی زمین از کفر و کین بپرداخت کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست **خلیل جلیل** باخلعت خلت وپاکی ملت معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم دست مجاهدت گشوده قصد بیت الصنم کرد وفرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرصهٔ نار نمرود گشت تانسیم رحمت از گلشن عزت دراهتزاز آمد ومعجزی زاهر چهره نمود که باغ جانها بلالهٔ یقین آراسته داشت و خارانکار از گلبن دلها پیراسته **موسی** علی نبینا وعلیه السلام حجتی چون آفتاب روشن دردست داشت وچنانکه دردعوت قوم افاضهٔ انوار هدایت میکرد منکرانرا ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر و نواهی جست وبعون یزدانی شوکت فرعونی درهم **شکست** فرقهٔ کافران غرق کرد و باطل از حق فرق **مسیح** روشن نفس که جان رفته بازپس دادی وبنفس مقدس علاج اکمه و

ابرص فرمودی درمهدصبی بامرخدا اعلام بعثت خود کرد و سالی‌چند آزردگان رنج ضلالرا داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد لجاجرا تدبیر علاجی رسد عاقبت بی‌مجاهدهٔ یهود عنود کشف اسرارحق و نشر آثار دین مشهود نگشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالـم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات‌نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب جلیل دلیل راه خلیل گشایندهٔ نطق کلیم طرا زندهٔ باغ نعیم تازگی‌نفس قدسی زندگی‌جان عیسی رهنمای بسل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیة و الثناء رسید که جامع حکم حکم بود وخواجهٔ علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد وررونق بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداةامم را غالبا اقامه امرمدعا باصابت تیردعا و وساطت اسبابی‌دیگربود وحاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی باپدر مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخاست بجنبش طوفانی فرو می‌نشست شوکت خارانگاری بجلوهٔ باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی ازاعادهٔ روح حیوانی‌دست میدادخلاف این عهدکه خواجهٔ مارا حجت نبوت ازسیف شاهراست وپایهٔ فتوت ازعزم قـاهر لایکلف الله نفساالا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی‌برق عصیان بود واین عهدآئینهٔ نورایمان‌گشت و همچنین هریك از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتندکه حجت اثبات رسالت و قاهرارباب ضلالت میشد یکیرا تیشه وری پیشه دادند یکیرا دستهٔ‌گل بر کف‌نهادند یکیرا چوبی‌معجزنما عطا کردند یکیرا نطقی‌علت زداروا دیدند تاشخص عالم که در عهدآدم بمشابه‌کودکی نارسیده بود وبهری ازهستی خویش ندیده عمرها درمراتب ترقی‌سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید وبمرتبهٔ‌کمال دریافت بظاهرقابل التفات اشرف کاینات گردید و بمقتضای‌حال‌بساط پیشین‌درنوردیده رسمی نوآئین برنهاد که بازی معتاد کودك درخور پیران زیرك نبود ثبوت نبوت

ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی‌شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان بر کند مثال اژدر پیچان پیکر کفر بیجان کند گلهای رنگین در آتش کین بکارد غبار علت از چهرهٔ ملت بشوید لاجرم قرعهٔ این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا از جیب هدی بر آمد جلوهٔ جلال پایهٔ کمال گرفت نوایر سطوات صفدری درمعارك غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر جست بخطفهٔ برقی جثهٔ قومی حرق کرد بلطمهٔ موجی هستی فوجی غرق نمود لالهٔ گلشن ازشعلهٔ روشن بر آورد کیفر کفر ازلجهٔ نیل بداد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید سرهای پر شر همسر خاك ساخت تنهای ناپاك در بر مغاك انداخت قضافتنه تیغ غزاشد وزمانه اوراق جاهلیت بخون شست علم ساطع انبازسیف قاطع گردید وفروغ آن دو گوهر براسود واحمر لامع آمد تادین حق مایهٔ رونق پذیرفت وزمانه بشریعت راست آراسته گشت فالحمدلله ولت مدة النصب وعز بالسیف دین المصطفی العربی وپس اززمان ظهور رسالت که خسرو ملك وصایت تارك گاه ولایت برافراخت همچنان درسرا وضراء وپنهان وپیدامنتهزاسباب مجاهدت بود ومنتقم ارباب معاندت تاسر برسر هوای دوست نهاد وجان در کار وفای جانان صرف کرد

بر پرید آن باز عنقا گیر شاه	آن سپاه اشکن بخود نی باسپاه
بس فزونیها درون نقصانهاست	مرشهید انرا بقا اندر فناست

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله و یقتلون ویقتلون وزان پس دوفرزند بتول عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزهٔ عرش برین وپروردهٔ روح الامین بودند پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و اندازهٔ قدرت هر کس عشق لقادردل ذوق بقادرجان شوق شفاعت برسردرع شجاعت در برسرها بردست رضا نهاده تنها بحکم قضا در

داده بمردی فارس میدان دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشتهٔ دشت غـزا گشت یکی خستهٔ زهر جانگزا یکی کام وحنجر بزهر آلود یکی کام ازخنجر قهر گرفت

جان بجانان دادن آمد کیششان | سم ناقع شهد نافع پیششان
هر که اندر مرگ بیند صدر جود | همچو پروانه نسوزاند وجود

پروانهٔ عاشق که وصل نورجوید تـا ازخود دور نگردد خودنور نگردد شاهد شمع که راحت جمع خواهد تا خود نسوزد بزمی نیفروزد همچنین هریك از ائمهٔ طاهرین سلام‌الله‌علیهم اجمعین درهرعهد واوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند واحدا بعدوا حدمایهٔ جان شریف و قایهٔ دین‌حنیف کردند گـاه متقلدسیف مجاهدت بودند گاه متحمل‌رنج مصابرت خود خوارمیداشتند ودین حق عزیزمیگرفتند که در راه وفا ازخارجفا چه بیم است ودربحرولا ازموج بلا چه‌باك

آنکه دربحرقلزم است غریق | چـه تفاوت کند ز بـارانش
عـاشق کعبه خـوار میدارد | کـه بپا میخلـد مغیلانـش

تاحجت امامت‌بحجت قائم‌اقامت گرفت وچندی چون‌جلوهٔ گل‌درچمن وتابش شمع برانجمن چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان زدوده یکچند نیز برمثال شاهدگل که تابرقع غنچه مأنوس گـردد وپرتوشمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر طیب افاضت کرد وبسط نوراضائت وزان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان وشمع تابان درحجرهٔ شبستان درخلوت غیب نشست دربر بیگانگان بست وتنی‌چند ازخواص را باررخصتی خاص مبذول داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند

بمعنی پرتوی از غیب بینند | نهانی نکهتی درجیب آرند

جهانی‌بنشانی ازآن روشن کنند عصری بعطری ازین گلشن سازند تـاحدود شرایع همچنان جاری وشایع باشد ومهام ودایع بکلی مهمل وضایع نگردد

پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوترادر فرازاست و روزگـار هجران دراز

قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهدیرا خطی جداگانه نصیب است وبنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز رامقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خود را شایسته و درخور نگشت لاجرم تدبیرعالم آن‌بکوکبی‌چند رخشان‌حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور ربایند ونوری در ظلمت شب نمایند مثال دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس نبود ومظهرنور مقتبس گردید چهرهٔ روز وصل پوشیده ماند وپردهٔ شام هجر درکشیده نیر امامت در حجاب نهان‌گردید و کوکب نیابت رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محجوب نماند .

فارغ ای دل منشین گر بودش رحم بسی نه چنان هم که دهد بی‌طلبی کام کسی

دولت وصل جانان خاص ارباب و وجد طلب است نه‌آسودگان راحت طلب

و آنرا که سالك راه طلب باشد کجا پروای روزوشب باشد خاطرعاشق‌در ره‌کوی

دوست چنان دروای یاد اوست که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب

هستی شوق ره سپر گردد هستی خویش بیخبر آید

جز حدیثش نگوید ونشنود جز بیادش نخیزد و نغنود هر چه بیند جز او

نه بیند هرچه پوید جز او نجوید حتی یصیر سمعه‌الذی یسمع به وبصره‌الذی یبصر به و یده‌الذی یبطش به طالبان راه هدی را جذبهٔ شوقی سرکش باید که دل از پنجهٔ صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند وبنورحقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور

اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هرکرا دل درکشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است . کاروانان ره نورد که برگرد جهان‌گردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نگردند کجاره بمنزل مقصود برند[و] چسان

روی صبح امید بینند . ناظران نور طلب را پردهای تاری‌شب حاجب جمال مطلوب نیست که دلبران را جلوهٔ چهر آذری در چنبر زلف‌عنبری‌خوشتر‌است و چشمهٔ‌لبهای شیرین درظلمت خطهای مشکین دلکش تر، شد زلف ، حجاب رخ او ازنظر غیر، حمدالحکیم جعل‌اللیل لباساً پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد وتاری‌شب مردم راحت‌گزین را بهانه‌که نه جز خواب غفلت‌پیشه‌دارند نه جز پرستش‌خویش‌اندیشه خلاف مردان‌کارکه شبهای تار بنورطلب و فرط تعب راه پویند و چهرهٔ صبح از طرهٔ شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطاً واقوم قیلا آب حیات درراه ظلمات پدید آمد شعلهٔ نخل‌طوردرظلمت شام دیجورچهره نمود ارائهٔ طریق معراج باضائهٔ نهارمحتاج نبود سبحان‌الذی اسری بعبده‌لیلامن المسجدالحرام الی‌المسجد الاقصی قومی‌براحت خوکرده وبنعمت پرورده‌که دراعتدال هـوای شب‌پای پیمودن راه طلب ندارند‌کجا تاب گرمی روزوتابش مهرجان افروز آرند که سنك خارا‌گدازد وارض غبرا‌تفته سازد شوکت شعاع مهرخاوری‌که خون جلوهٔ فروغ‌ماه ومشتریست که هر کس‌را باردیداردهد ودرهردیده پدیدارشود

هـرکرا روی ببهبود نبود دیدن روی نبی سـود نبود

چهرهٔ‌خورشیدرسالت‌درديدهٔ‌ارباب‌ضلالت‌چنان‌بود‌که هرچه پیش‌میرفتندوبیش میدویدند چشم ناپاکشان خیره ترمیشد وجان بی‌باکشان‌تیره ترهمچنان اکثری‌از اصحاب شیریزدان که‌طاقت‌دیدار‌نور‌ایمان نداشتندبپاداش‌انکارحسی‌وقلبی مستوجب عقاب‌دنیی‌وعقبی گشتند ودرعهدشهودتیرشهادت که‌وقت‌ظهور گوهرارادت‌بودتنی‌چنداز جمع‌مریدان‌درسلك‌شهیدان آمد[ند]وباقی‌مرتدوهالك‌شدندوطعمهٔ‌نارمالك‌ولقدذرانا لجهنم کثیرامن‌الناس‌لهم‌قلوب‌لایفقهون‌بهاولهم‌اعین‌لایبصرون‌بهاولهم آذان‌لایسمعون‌بها درعهد شهود انوارامامت نیز که بهارزمان بود ونهارایمان طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ وبهشت درعالم روشنائی روزبروز جلوه بروزمیکرد وتنهای نژند و جانهای ضعیف تاب‌تابش مهرتکلیف نمیآورد نادرزمان صاحب عصر وزمان پس از

چندی که نقد طاقت مردمان بر محك امتحان رفت چنین مقتضی حکمت ورحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت درطرهٔ سودای غیبت نهفته گردد وهوای دور زمانرا در عالم انسدال شام اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس هر عیب است وجلوهٔ نهار کاشف استار غیب تکلیف غیب کمتر از حضوراست وخدمت نزدیك سخت تر از دوروما تکلیف غیبت بجانیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم

هر که بخویشتن رودره نبرد بسوی او　　دیدهٔ ما نیاورد طاقت حسن روی او

مقدارقدرت خلایق برمر آت حکمت خالق روشنتراست که تدبیر دوراین مدت وتکلیف این طایفه ازامت بدینگونه مقرر داشت که درراحت هوای شب بزمی راه طلب گیرند ودنبال رهبران خویش تابالتفات خاطرامام زمان ازظلمت شام هجران امان یابند وبدولت صبح وصال بازرسند

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد　　لقدتفتش عین الحیوة فی الظلمات

سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان کفایت هدایت است بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تادرعهد ظهور وغیبت هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن سالکان راه دین راوصول سرمنزل یقین دست دهد زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود وپرتوهدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبرء کتاب بازباب تحقیق برارباب توفیق گشاده اندوصلای عالم درداده حکم شریعت همان است که گفته اند [و] خامه تکلیف همانکه رفته لامبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی واضح ترازشرع نبی نیست دلیلی ناصح ترازخبرونبی نه علمای امت جلیل رادر پایهٔ انبیای بنی اسرائیل شمرده اند ومکنت ارشاد واجتهادی وافی اعطا کرده تا احکام فرقان وخبر بامرنواب حضرت منتظر درصفحهٔ جهان منتشر باشد ودردیدهٔ جهانیان جلوه گر ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود ازهرجهة آماده وموجود است و مایهٔ غیرتی اندك

ضرور ودر کار که هداة اعلام وغزاة اسلام بجودت نطق وبیان وحدت سیف وسنان از محافظت شریعت ومتابعت ودیعت غافل نگردند تاهم درین عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشأه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت بفارس دشت بسالت فرمود که یاعلی اعجب الناس ایمانا واعظمهم ثوابا قوم یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی وحجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا قصهٔ این حدیث بشارتی بخلق جهان است واشارتی بدوراین زمان که به تیغ سطوت شهریار عادل ویمن همت عالمان عامل با وجود فرقت عهد نبوت وغیبت نور امامت عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ وصادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیدهٔ بینش دیده‌اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده چه درسیاق این عهد واوان که روزگار سر ناسازی داشت وزمانه کینهٔ دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده حفاش آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفار روس رخنهٔ ملك محروس درخواسته غوغای زاغ ازصحن باغ برخاسته اسلام درشرف ویرانی بود کار مسلمانی درعقدهٔ پریشانی

لقد ذهب الاسلام الا بقیة　　قلیلا من الناس الذی هو لازمه

لیبکی علی الاسلام من کان باکیا　　فقد ترکت ارکانه معالمه

حق سبحانه و تعالی منتی بردورزمان نهاد ورحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظام کاردین وملت و قوام گاه ملت ودولت بفر شوکت وشکوه سلطنت شاهنشاه دنیا ودین شهریار زمان وزمین آسمان مهرپرور آفتاب سایه گستر پیکر پاك نورجلوهٔ ناطور مایهٔ گوهر خردپایهٔ قدرت احدفروغ رحمت وجودشکوه نشأه وجودطینتی از آب حیوان سرشته مصحفی ازلطف یزدان نبشته صورتی برمعنی ملك عالمی بالاتر ازفلك شاه وری ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد وبهارعدلش آسایش روزگار

ملك هم برملك قرار گرفت　　روزگار آخر اعتبار گرفت

تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین شدو صیقل زنگار کین دورزمانش محیی رسم جهاد گشت ومظهر آثار عدل وداد کار گیتی بساز ، راستی باز آورد عرصهٔ آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست ، باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سروسهی نماند شاخ بلا برید بیخ ستم بر کند پای فتنه شکست دست رخنه ببست غبارظلمت زدود وفروغ ایمان فزود سر ایمان بغیب ظاهر ساخت جهان از علت و عیب بپرداخت گردش زمان را گوشمالی سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روادید که هرچه زاید امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام وایمان

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتیجهٔ سحر است

هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است ومغفر جهاد بر تارك مبارك، موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد وامواج بحر مجاهد برخاسته رای منصورش مقصود براین است که بکلی ساحت خاك ازظلمت کفر پاك کند و بسیط غبراغیرت بساط خضرا سازد تخم طغیان برافتد عمرعدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی

این رحمتی براهل زمین بود ز آسمان وین منت خدای جهان برجهانیان

اللهم ایدالدین بنصر اعلامه و ابدالامن بطول ایامه و متع المسلمین ببقائه و نورالعالمین بلقائه مادام الدین سبیلا والحق دلیلا والا من سرورا والایمان نورا

کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند همان درعالم علم ازل که مدت عهد دول مرتب میشد بهر دوری نشأهٔ طوری دادند وهردهری درخور بهری دیدند بر همان نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار ود هور در رشتهٔ سنین وشهور کشیدند وچون نوبت این عهدخجسته که باعهد ابد پیوسته باددررسید چنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی برسایردول چون ملت سید بطحا برسایرملل رتبهٔ برتری

یابد پس جهاد قوم طغیان درزمان عهدمیمونش بر کلك تقدیر رفت که هرچه درملك سلطانی بامر یزدانی از پردهٔ نهان بعرصهٔ جهان آید همه آیت خیروصواب باشد ومایهٔ اجر وثواب کفار بنی الاصفر که ازجانب شمال ایران مجاور ثغور آذر بایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه دراین زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد واحکام دولت روزافزون بحجت عقل ونقل منصوص تیغ جهاد امام درمهد نیام خفته بود وزنك فراق گرفته دیگر باره بر آورد ورستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش درمیان است وازدوجانب جاده دوزخ وجنان. لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلك عندالله فوزا عظیما و یعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم و اعدلهم جهنم و سائت مصیراً. دیگر مفتاح جنت ناردر کف مردان کار آمد وغیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت سلطنت دنیی وعقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدرشد آفتاب طالع همایون پرتو سعادتی عام برساحت حال بندگان انداخت که هریك ازخواص و عوام را بهرهٔ فیضی تام درخورپایه ومقام خودرسد وهر کس درزی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یکیرا روضهٔ جنانی جزای دادن جانی است یکیرا نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی، قومی بمایهٔ بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بحمایت خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملك ایمان رشف ثغور حور وغلمان جویند شکر این نعمت برزمرهٔ تابعان ملت لازم و برجملهٔ بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود آذر بایجان که هم ازنخست بعون پروردگار ودود و حکم شهریار جهان کمر مجاهدت برمیان بسته‌اند ودرمقابل دشمن نشسته پاسداران ملك ودینند شیرمردان روز کین بمردی شهرهٔ دنیی گشته برادی بهرهٔ عقبی جسته چشم و

دل برحکم حق دارند ومال وجان درراه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی مشهورند بدینداری مشغول به نیل این سعادت اقربند بشکر این عطیت انسب چه دربدایت حال فتنهٔ قوم ضلال ازاین سرزمین برخاست و رای عالم رابتربیت اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مأیوس کرد وخطهٔ عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شید ثغور الدین و اید غزاة المسلمین بعد مااستولت عداتهم وتولت ولاتهم و انقضت کتائبهم وانقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم و بسیف الجهاد ولیث الجلاد وغیث الامان وغوث الزمان و جیش الخطر و طیش الظفر و وجنة الابصار وجنة الانصار وقلب الایمان وجند الرحمن پناه ملك ودین شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت

خسرو غازی ابوالمظفر عباس　　کایت دین از روانش گیرد آئین

ادام الله نصرة راياته و اقام حجة آياته و ابد عهد ابوده وخلد خلد شهوده

یقولون فی الجنات حسن البدایع وفی شجر الطوبی بدیع المحاسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن

اگر وعدهٔ خلد رضوان درخاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینك روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق زمین جلوه گر است وشجر طوبی به ثمر خوبی بارور

حضرتشوا بهشت خوانم لیك　　نه بهشتی که خواندم ازقرآن

کزپی زندگی است جلوهٔ این　　و زپس مردنست وعدهٔ آن

فیها سرر مرفوعه واکواب موضوعه ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه لاینقطع نعیمها ولایظعن مقیمها ولایهرم خالدها ولاییأس ساکنها غلمانش برحمیت در گشاده حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش زنجیر هرجان باراشجارش یاقوت ومرجان ولی ازهرسو شحنگان بردرند وهرکس رانه درخور که بر آن درباری یابد یادر آنجا جائی جوید

ای بجائی کاسمان منت پذیرد　　تا دهی جایش کجااندر جوارت

حضرت سالار مجاهدین و کعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوالابشق الانفس هر کرا کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان‌المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کسیب نگردد اینجا جای مردی وغیرتست و بازارصرف همت هر که گامی بیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادتی باید که سعادتی دریابد ولی ممتحن خواهد که تاب امتحان آرد ازراه بلا برنخیزد ازتیغ غزارخ نتابد ثبات باشد خزانهٔ حیات گردد تا کسی درصف مردان راه آید ودرخور درگاه شاه جانب حضرت گیرد و دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بیند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد ثمرشاخ تسلیم چیند سزای کوشش غزاستاند بصدرصفهٔ رضا نشیند و فی الآخرة اکبر درجات واکثر تفضیلا نشأهٔ دنیی مجملی ازعقبی است واطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشأهٔ باقی موجوداست درعالم فانی مشهود باشد ولی آنجا باصفت کمال است واینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست ودیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهره عیان ندارد لاجرم هرچه بینند در پرده باشد وچون این برافتد جمال تفصیل مکشوفست ودلیل تفضیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار یا رب چنانکه بندهٔ عاصی را درین عالم فربندگی این حضرت علیا که در جنت دنیاست عطا کردی بهرهٔ توفیقی عطا کن که در آن نشأهٔ نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی باز نماند انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون

اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی　　چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید

بندهٔ خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست وپروردگان نعمت عمری در سدهٔ سدره مثال برسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده براقتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر این تواند تازمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ قوی برك ونوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنك زلتی

شوید یاعذر خجلتی گوید واکنون که عهدمشیت فراز آمده وفراز عمر بنشیب رسیده بهارزندگانی را نوبت خزان‌است‌وبادحسرت‌ازهرطرف وزان شاخ قوی‌درهوای‌پستی بیخ املرا آهنك سستی جوانی‌رفته نوانی آمده‌نفسی مانده هوسی‌نمانده عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی دارد ومنزل جسم و جان در کوی درماندگی نه‌طاقت طاعتی که دل را بامید آن‌نویدی‌دهد نه‌قدرت‌خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن‌راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزدنه‌دستی که بدامان شفاعت آویزد و نه جانی که درخورنثار آیدنه دلی که کسرابکار آید.

درسینه‌ام افسرده دلی هست ولیکن آندل که توانم بکسی دادند ارم

رب انی وهن‌العظم منی و اشتعل‌الرأس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس اگردرسرهوائیست روانیست و گرجان‌را برك باید مرك شاید ولی تا ازحیات روان رمقی باشد وازکتاب بقا ورقی ماند محال‌است و خلاف عقل نفسی جزهوس خدمت زیستن وبارسربی هوای طاعت‌کشیدن.

هر که بی‌او زندگانی می‌کند گر نمیرد سخت جانی میکند
برف پیری می‌نشیند بر سرم بار طبعم نـو جوانی میکند

اینك بفربخت‌خداوند جهان، جهان‌پیر جوانی ازسرگرفته وچرخ گوژپشت قامت‌خدمت‌برافراخته‌عجب نیست که خادمی چون این ضعیف درحین توانی قدرت توان‌یابد وباضعف‌پیری قوت‌جوان‌فلك‌بربندگان‌حضرت‌دست نیابد زمانه برچاکران دولت شکست نیارد دلی که ببندگی بسته شدغم نبیند قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد. این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد، اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان برنائی‌بخت‌پیران است‌ودانائی‌طبع نادان

هرچند پیر وخسته دل‌وناتوان شدم هرگه که یاد بخت توکردم جوان‌شدم

ضعف پیری‌رااگردستی هست برظاهر قالب است نه باطن‌قلب ومعنی انسان

گوهردل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جنانست نه تابع حرکات جوارح وارکان هر که دل‌ازبندگی زنده دارد تاقیامت جانی پاینده دارد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما

حالی اگرمدت عمر عزیز بغفلت گذشته ورشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف ووقتی که ببیحاصلی تلف شدممکن است که بقیت عمرصرف حرف جهاد شودووقف کارمعاد ولی چون بازی ومجاهدت‌از کارمانده نیروی‌جهدی درکاراست که ضبط احکام شرع کند واقوال فقها جمع وچون قدرت عمل‌نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار فتاوی شرح کند وداستانی از گفتهٔ راستان طرح هیهات عمرکوته‌بین وامیددراز، عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه اعتماد است که پیری سالخورد بعادت طفلان خردسال ازنوجادهٔ کتاب جوید وجانب استاد پوید ببازیچه سبقی‌خواند بدریوزه سخنی‌راند

بشوخی دانش آموزد ز دانش گیتی افروزد
بسختی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد

من نه پیرم که طفل کتابم عیب جویان خرده[1] بین بحکم انصاف معذورندچه علی‌الظاهرتصمیم این عزیمت درسن کهولت‌امکان سهولت نداشت ودربادی‌نظرحمل برسخافت پیری میشد وجوانان‌را مایهٔ دلیری ولیکن دانندگان آگاه نیکوشناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد عمراست نه باستظهاربلاغت و فضل‌کزین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی‌کسب نکرده بل بامید تأیید الهی وامداد اقبال پادشاهی خامهٔ توکل برگرفته وعمری ازسرگرفته

بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز و جوان ز گفتار پیران روشن روان

قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول امل‌دارندوسودای این‌هوس

۱ـ درتمام متنها : خورده

ازفنون جنون شمارند اگر طعنه زنند، اگر خنده. اگر بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان را برایشان نه‌رای لجاج است نه برد و قبولشان احتیاج «قل لااسئلکم علیه اجراً ان اجری الاعلی الله» فحاوی فتاوی جهاد که از دیرباز در حجاب رسایل نهفته بود وهمچنان درحکم ناگفته اگردر این زمانه که شهریاری چنان [بر] تخت بخت است وگیرودار چنین ازدشمنی سخت باز بآئین پیش مستور ومحجوب ماند کجا ازرسم دینداری سزد چرا در کیش دولتخواهی روا باشد و «اناواوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین»

فراغت ازگل وگلرخ در اینچنین فصلی ز امهات جنونست و الجنون فنون

هر که دراین عهد فرخنده مهد که روز بازارجهاد وجهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد ونداند فواید کوشش نجوید ونخواهد حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جبان درپیش «فحاق بالذین سخروامنهم وکانوابه یستهزؤن»

ایکه حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران مزنید

درویش وارسته از خویش‌را کجاپروای‌شوخی‌غمازان‌است

الا یـا معشر النصحا کفـوا فـانـی لا ابـالـی بـالنصایح

ولا بعـدالمشیب اطیع نصحا و لا اصغی للوام و نـاصح

گربر رخم بخندی برمن منه سپاس کین خاصیت مرارخ چون‌زعفران‌دهد

قل‌الله ثم ذرهم فی خوضهم‌یلعبون، بر این ایزدپاك باشدگواه که‌مسوداوراق در ابداع‌این سیاق جویای رضای‌خالق است ونه درقید قبول خلایق

رمیت ببین منك ان کنت کاذباً و ان کنت فی‌الدنیا بغیرك افرح

اکثرطبایع را ابیات شعر وغزل از آیات‌جنك‌وجدل محبوبتر است ودرنفس بشرلهو وطرب از علم وادب مرغوبتر . اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که ازجمیع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم ونثر رغبت کند واز دفترادبا و

دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخهٔ انتخاب باشد وتحفهٔ محفل احباب زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود از پی آرا افکند و هوائی تابع اهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید وجوید مسایل جهاد ودفاع است و مخالف اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده ومتاعی بی مشتری نهاده سخن ازوعدهٔ جنان سزاید و حالی دادن جان بایدا گر معتقدان تغییر عقیدت دهند مستمعان عرضهٔ ملامت گردند و دوستان ترك صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکنند قلم سر پیچد ورق رخ بتابد رواست و سزا اذاعظم المطلوب قل المساعد در این کار یزدان مرا یار بس . یا الهی و سیدی وربی

ذالعام مضی ولیت شعری   هل یحصل لی رضاك قابل

قو علی خدمتك جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتك والد وام فی الانصال بخدمتك حتی تکون اعمالی واو رادی کلها و رداً واحداً وحالی فی خدمتك سرمداً

هر کسی راهوسی درسر وکاری درپیش   من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

تعدد طرق حق باندازهٔ نفوس خلق است که هر کس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است، اگر مشرك، اگر ناجی است، اگر هالك، جمله را روی دل بودسوی او و کعبهٔ جان کوی او الحمدلله بل اکثرهم لایعلمون کافر بندهٔ اوست مؤمن پرستندهٔ او عارف زنده باوست عاشق تا زندهٔ باو عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ ازهمت دم زنند حکیمان درحکمت قدم صوفیان در وجد وسماع اند قشریان دربحث ونزاع فقیهان مشغول بفتوی وفقیران مشعوف بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح ودرایت یکی زاهداست یکی شاهد یکی قاعداست یکی مجاهد این بنده چندانکه درخود بیند نه درحلقه هیچیك از آنها راهی دارد نه ازمسلك هیچکدام آگاهی نه قابل کفراست نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه

توفیق زهدیافته نه جانب جهدشتافته نه تاب قعود آرد نه طاعت شهود دلی دیوانه‌در سینه دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی دراین سودمند افتد هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که گامی پوید نه بختی در سازد نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه درقیدنیك وبد باشد کارجان ازدست آن مشکل است وپای عقل ازجهل آن در گل

آنکه دایم منزل او در دل است　　حیرتی دارم که از دل غافل است

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو . اگر برانی عدل است واگر بخوانی فضل. اگر بگیری بنده‌ایم واگر ببخشی شرمنده‌ایم بندهٔ عاصی که‌خستهٔ بارمعاصی است اگر بر آن درگاه روئی سپید ندارد موئی سپید دارد که چون بتربت عجز مالد بحسرت خویش نالد اشك ندامت ببارد دست تضرع بر آرد پردهٔ گردون چاك کند شعله درخرمن افلاك زند قوایم عرش بلرزه درافتد حظایرقدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحرانبساط مرحمت موج زند موج انسجام رأفت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه زلت کفران باشد پایمال رحمت وغفران گردد . الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوك عن ذنبی اجل واوسع. بزرگی خاصهٔ ذات خداوندیست رحیم عمت رحمته که درهای رحمت بتقصیر خدمت نبندد واسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت برانگیزد دو بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را رهنمائی کند فرومانده گان را دست گیرد ان لله فی ایام دهرکم نفحات، همانا نفحهٔ رحمتی ازگلشن عنایت دراهتزاز آمد وابواب الطاف شهریار جهان برچهرهٔ حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است درباب کتابی درباب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهرهٔ باشد الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولان هدانا الله

پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی وبذل جهد پیش گیرم و از دفتر دانندگان آئین و کیش نکته[ای] که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را برغبت افزاید انتخاب کنم چه موجب صدور حکم مستطاب بتألیف کتاب همین بود که هریك از فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق ومفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر ایمان رخنه میجست وجنود کفر در حدود ملك فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلك رشادنگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رأی همایون که ناصر شرع و ایمان است وناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هریك ریب منطقهٔ جوزا وعقد مرسلهٔ حور است اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً مانند کواکب سیار ولآلی شهوار در یك برج قران کنند وبیك درج قرین گردند تا زمرهٔ طالبان را بجهدی اندك دولت وصل هریك دست دهد بندهٔ مؤلف نیز بفرمان دارای گیرندهٔ شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر.شرایف فحاوی ازصحایف فتاوی باز جست وجزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد ومعنی اقتناس شوارد در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهادکه هر که باشد هرچه خواهد بی شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد وچون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطرارا مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامهٔ تحریر نرفت فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد وهر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت

غزال چین داشتند بیك مرتع امن و منهل عذب مأنوس گشتند غوانی معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهرهٔ دلبری گشود [ند].

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است　　　عشق را خود صد زبان دیگر است

برخی از آیات صریحه واخبار صحیحه واسرار حکمت آمیز ونصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبك کلام ضمیمهٔ افادات فقها و افاضات علما نشرالله فوائدهم ویسر عوائدهم گردید تا از جمع وترکیب و نظم وترتیب این اوراق مختصری نافع خاص وعام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد وبحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول فضلای دانشمند گیرد، دیگر شاهد طبع من از بی‌جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال گیرد بار جناب اقبال یابد یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجو است سرمهٔ براعت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است نه طرار ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت سبحانی و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفران معنی دین بود و شین این ابلغ ازسین بکر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تاعشوهٔ ارادت نیارد جلوهٔ صباحت نداردفکر بنده همان بهتر که بی‌صنعت ترسل وزحمت تکلف چون ماه پیکری که در اوسرخ وزرد نیست دردیدهٔ نظر بازان جلوهٔ دلبری کند وعشوهٔ شاهدی فروشد.

شاهد آن نیست که‌موئی ومیانی دارد　　　بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خود نمائی پوشند فتنهٔ خود آرائی گردند زمرهٔ خود فروشانند نه فرقهٔ خرقه پوشان که بصورت ژنده بمعنی زنده

ازخود رسته‌اند به‌بیخودی پیوسته‌خود درمیان نبینند وخودی درنظر نیارند که کسوتی براین پوشند یا عشوه [ای] از آن فروشند . بندۀ مسکین ازخودچه دارد که‌بخلقش نماید یابلطفش آراید نمایش هیچ وآرایش نیست خاص‌قدرت یکیست و بس تعالی شانه و تقدس چه پایۀ زیست بمایۀ نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ ــ پیچ در آورد

الحمدلله‌الذی خلق الوجود من‌العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرارالقدم

رشتۀ سخن بدرازی کشید ودست‌طلب‌ازدامان مطلب جدامانداگردرمجاری مسطورات جسارتی رفته یا ازحد ادب‌تجاوزی واقع گشته ازکمال رافت خداوندان دورنیست که مورداغماض سازند نه اعراض چه خاطرآشفته راازتوارد نوایب دهر دست قدرت ازکاررفته بود وخامۀ سرکش عنان‌ازپنجۀ بیان گرفته ظاهراست که چون زمام‌کاردرکف غمازی‌سیاه‌کار افتد نتیجۀ‌آن‌جز آیت پشیمانی وغایت‌پریشانی چه خواهد بود والعذر عندکرام‌الناس‌مقبول اکنون‌بتوفیق خدای معبود نوبت‌شروع بمقصدو رجوع بمقصود است

یارب هییء لنا من‌امرنا رشدا واجعل معونتك الحسنی‌لنامددا

ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس یعجز عن اصلاح مافسدا

منك البدایة و بمنك‌الهدایة والیك النهایة وعلیك‌الکفایة انت‌المغیث و انت المعین ایاك نعبد و ایاك نستعین

بیان عنوان کتاب

بنای ترتیب این کتاب‌مستطاب برمقدمه وهشت باب وخاتمه است جنات‌عدن مفتحة لهم‌الابواب

باب اول درتکالیف جهادیه **شاهنشاه** اسلام

باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان‌ثغور اسلام ووالیان عظام

باب سیم درمهمات متعلقه‌علمای راشدین وفضلای مجتهدین

باب چهارم درمسائل جهادیه پیشنمازان وواعظان

باب پنجم درمهمات متعلقه‌صدور ملك و امینان دولت ومشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال‌ازکتاب وعمال

باب ششم دراحکام جهادیه بهادران سپاه وسرداران لشکر نصرت پناه‌اسلام وکافه جنود مسلمین

باب هفتم دربیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام

باب هشتم دربیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار. الحمدلله علی عظیم نعمته که هریك ازابواب‌ثمانیه لاتسمع‌فیها لاغیة ازفواید فضلای عهدنمونه‌جنات عدن است ومعابد غزلان انس و مشاهدانوارقدس فیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین

روضة ماء نهرهـا سلسال		دوحـة سجع طیرها موزون

این پراز لالهای رنگارنگ		وان پراز میوهای گوناگون

جداول معـانی روان کرده فواکه فواید بیـار آورده خمایل فضایل پیراسته حدایق حقایق آراسته من‌شقیق واقحوان وورد و خزامی ونرجس وبهار عیون‌نواظر در ریاض نواضرمتنعم داشته طیوربلاغت برغصون عبارت مترنم گشته من حمام‌وبلبل ویمام وهزار وهدهد وقماری ساغرلفظ ازباده‌فضل گران‌ساخته‌وبردست‌سقات‌سطور دربزم‌کتاب مسطوربگردش درانداخته‌گوئی‌رشحهٔ فیض قدس است که ازمبدأ سباغ جودبر عالم امکان وجود رسیده یاشربت ماء معین‌که ساقی حورعین برمعشرخلق زمین پیموده یاحبذاجنات‌عدن‌ازلفت‌لمعاشر‌الاطراب‌والاطراء فی‌دوحة یحکی‌الجنان بشربة‌الماء‌المعین‌وصحبة‌الحوراء [العین]وچون‌لازم‌بود که‌قبل‌ازشروع بمباحث‌ابواب برخی ازفضایل جهاد که برخامهٔ اربـاب اجتهاد رفته واز تتبع سنت‌وکتاب فـرا- گرفته‌اند مشروح شود وشرحی‌ازذمایم‌کفر ورذایل روس بر ارباب غیرت وناموس معروض گردد لهذا شمه [ای] ازامور مزبور درمقدمه مذکورگشت و درخاتمه نیز بندی‌ازجوامع کلم وجواهر حکم که درکار ارباب مجاهدت فصلی ازسؤال وجواب

درموقع بحث اصحاب گشته برزبان قلم وبیان رقم خواهد رفت ومجموع این کتاب باحکام الجهاد واسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان رامایهٔ سداد و توشهٔ معادوموجب مزید حسن اعتقاد گردد بالله التوفیق. امامقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله .

٧

رسالات

ترجمه حال میرزا عبدالوهاب نشاط[1]

نشاط نام‌نامیش **میرزا عبدالوهاب**، از جملهٔ سادات جلیل الشأن است و مولد شریفش محروسهٔ **اصفهان** در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که باندك وقتی درفنون ادب برفحول عرب فایق آمد، درعلوم وحکم بر عرب وعجم سابق گشت. حضرتش مرجع علماست ومجمع ندما ومبحث اشراق ومنشأ ومحفل انشاد وانشاء. غالباً صرف همت درعلم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی وریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت وازمسائل علم وفضل رسایل نظم ونثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد ونستعلیق را بپایهٔ رشید وعماد مینوشت ودرنسخ وتعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار کرد واختیارش بخواجگی اختیار. و لم یزل یستفیدون الناس[2] ویستفیضون من فضله ویستعجبون من نطقه وبیانه وفضله وبنانه، حتی علت همته وجلت منیته ولم یقنع[3] بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبة عن الفلسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة اصطفی التقدیس علی التدریس

۱ـ وقتی فاضل‌خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان‌را نوشته بود، درمورد احوال نشاط ادعا داشت کسی بهتر ازاو نمی‌تواند نوشت، قائم‌مقام درمجلس حاجی محمدحسین‌خان قاجار مروزی درحضور جمعی مرتجلا این ترجمه حال‌را نوشته است.

۲ـ درمخزن‌الانشاء: یستفید الناس.

۳ـ در نسخهٔ دوم وسوم: لم تقنع.

والتکمیل علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق والقی قلم المشق[1] حضرتی که مجمع درس وبحث بود بقعهٔ ذکر وفکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید. علم وعمل در میان آمد، بحث و جدل از میانه برخاست. نامهٔ شوق فرو خواند، خامهٔ مشق فرو ماند، آتش وجد وطرب دفتر فن ادب بسوخت، غلغل ارشاد وهدایت رونق انشاد وروایت ببرد. بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود وازهمت اقطاب واوتاد فتح باب مراد میجست ویکچند ازپی زهاد وعباد افتاد وکشف استار از اهل دستار میخواست، عاقبت چون جان طالب بتنك آمد ونیل مطلوب بچنك نیامد اذا عظم المطلوب قل المساعد[2] همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت ونه کشفی ازاین حاصل آمد روز بروز مودت وجد وطرب افزون میشد وشدت شوق وشعف بیشی میگرفت تا دورطاقت وتاب بپایان آمد ورسم آرام وخواب متروك ماند. سروقدش از بار غم خم شدوچهرهٔ گلگون ازتاب دردزرد. کار دل با یأس وحرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت فاعانه جده واغاثة جده و بلغه الشوق الی الحضرة العیش فدنی علیا العشق بنظرة وامتحنه الله بجذبة قلبه[3] شعلهٔ ناری چنانکه برق شرازی از

۱- مردمان پیوسته ازاو سود برمیگیرند - ازفضلش فیض می برند - از سخن و بیانش وازدانش واثرانگشتان اویشگفت می آیند. ازوقتی که همتش بالا گرفته و آرزویش بزرك شده بدستگیر کم بجای نیکوئی زیاد راضی نمیشود. چون ازفلسفه بشناسائی خدا وازآرایش ظاهری بصفای باطن توجه یافت پاکی نفس را بر تدریس، کمال خویش را بر تحصیل وشریعتهای دینی را برساخته‌های جهان برگزید. بدردعشق خو گرفت وقلم مشق را بدورافکند.

۲- چون مطلوب انسان بزرك شود آنچه که انسان را بردست یافتن بآن یاری میتواند کرد کم میشود.

۳- کوشش باو کمك کرد وبختش بفریاداو رسید وشوق اورا بآستانهٔ زندگی رسانید. عشق باو نزدیك شد وخدا اورا باجذب قلبش آزمود.

آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت . مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق کتب معروض شهب گردید .

هو العشق فاسلمه بالحشا فالهوی سهل   فما اختاره مضنی به وله عقل[1]

قوت بازوی عقل با پنجهٔ پر تاب عشق برنیامد خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت ودرپی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد وحامل رنج وبلا گردید همانا باساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شراب مدام ذوق مدام داشت وبی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش، عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکهٔ زر درتاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جزعالم آب وخاك [است] وصورتش معنی جان پاك لاجرم طرز رفتارش درچشم خلایق که در دام علایق بسته اند واز قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی ظنی درحق او برد وامری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت ونه بعادت او ربطی . درنیابد حال پخته هیچ خام .

تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که درکوی ومعبر بر گنج و گوهر گذرد وزادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند حصا برنوك عصا عرض دهد چه اگرقوت بصر میداشت آنچه به پی می‌سپرد بجان میخرید وبسرمیگذاشت ، کذلك قومی که درحق صاحب کافی به بی‌انصافی سخنی گویند ، اگراز وی خبری وازخود بصری میداشتند زبان شنعت و میان‌خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند .

۱ـ آن همان عشق است وآنرا در درون خودجای‌ده • عشق چیز آسانی نیست کسی که صاحب عقل است گرفتاری عشق را اختیار نمی کند

در دهر چو او یکی و او هم کافر ... پس در همه دهر یك مسلمان نبود

الغرض حضرت صاحبی درعنفوان شباب قبل‌از آنکه ازشورشوق بیتاب شود درشهر اصفهان منصب شهریاری داشت وهرساله از راه شغل ومنصب املاك موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می‌افزود و از ملك خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالك دولت و عزت ، تا وضع کارش از دور روزگار دگرگون شدو مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاك با عشق بیباك ربط نداشت نظم حدایق باکشف حقایق جمع نمیشد ، مزارع ازمنافع افتاد عقار وضیاع متروك ومضاع ماند عمارت روبخرابی نهاد شغل‌وعمل بی‌اخذ وعمل‌شد ودیری نکشید که سرکار شریف ازنقد وجنس وحب وفلس‌چنان پرداخته آمدکه قوت‌شام جزبوجه وام‌میسر نمیشد ، بازهمچنان دست‌کرم ببذل درم‌گشاده داشت وخوان احسان برسائروزائر نهاده . اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت ، طبع کریمش از جمع غریم رنج نبودی وقطع نـائل ومنع سائل ننمودی وازتلخ وشیرین و ذم وتحسین پـروا نمیکرد . نه از رد وقبول ملول وشادمیشد ونه ازبیش وکم بهجت والم مییافت ،چه حزن و سرور و امثال آن‌که از نفس وطبع ناشی ونامی‌شوند وقتی‌قدرت عروض و مکنت حصول یابندکه نفسی زنده بـاشد وطبعی بجا مانده ولی چون پردهٔ طبیعت یکلی چاك ونفس سرکش‌عرضهٔ هلاك گردد ظاهراست که عارض بی‌وجود معروض معدوم باشد و نـاشی بی‌ثبوت منشأ موجود نگردد . نفس مقتول را مردود و مقبول یکیست وجسم بیجان‌را پروای نیش‌عقرب‌وتریاق مجرب نه. مرده ازنیشترمترسانش نقد دنیاووعد آخرت درخور التفات این حضرت نیفتاد وبهر دوبیکبارپشت پازد تا برتبهٔ اعلی موفق وطالب‌الحق للحق گردید بل‌طلب‌الحق بالحق

دوعالم را بیکبار از دل تنگ ... برون‌کردیم تا جای توباشد

اغلب اهل عالم و نسل آدم ازدوصنف خارج نباشند یاکاسب معاشند یاطالب معاد . قومی بعشوهٔ عاجل‌درعیش‌وقومی بوعدهٔ آجل‌درطیش ، دلها درهوس دنیابسته

وتنها درطلب عقبی خسته . خنك آنکه خودرا ازین هردورسته دارد وجان بیادیکی پیوسته راجیاً لقاء ربه آنساًبداء حبه ناسیاً عن دواء قلبه حیاته فی مماته [و] فنائه فی بقائه[1]

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست
من وصل توجویم که به از هر دو جهانست

فلسی نخرم عشوهٔ اینجا کـه پدیـد است
بـاور نکنم وعـدهٔ آنجا کـه نهان است

اینجـا که پدیـد است بـدیدیم چنین است
آنجاکه نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است
من روی تو خواهم که به از باغ جنان است

از کلام بزرگانست که دنیاعاشق خود را تارك‌است‌وتارك‌خودراعاشق.صدقو سلام الله علیهم. چه شاهداین مقال در آینهٔ وجود صاحبی‌مشهود است واینك‌می‌بینم که اگرتارك دنیا باشد مالك دنیا گشت واگرطالب عقبی‌نیست صاحب‌عقبی‌هست

هرچه درین راه نشانت دهند | گـر نستانـی به از آنت دهند

صاحب کافی که نقددو کون‌را باسرهااز کف رهاکرد طاعت بار گاهی درعوض گرفت که بهتراز دل وجان‌است وخوشتر ازدوجهان .

دربلندی سپهر و به ز سپهر | درنکوئی جنان و به زجنان
موج تسنیم این بدان زنجیر | نور خورشید او بر او تابان
آسمانـی کـه آسمان سازد | آفتابـی ز هر کـرانـه عیان
آفتابـی کـه آفتاب بـود | سایـه گستر بسایهٔ یـزدان
ساحتش‌رابهشت‌خوانم ولیك | نه‌بهشتی که خواندم از قرآن

۱ـ درحالیکه امیدوار بملاقات پروردگارخود است بدرد عشق خو گرفته ـ درمان قلب خودرا فراموش کرده‌است . زندگی‌اودرمرك اوست ونیستیش درزندگیش .

کز پی زندگی است جلوهٔ این — و ز پس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرددر گاهش — بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی — گفت اگر داردای هوس امکان
گفتم از پاسبان، بحسرت گفت — گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان، اشارت راند — سوی بهرام ترك وتیر و کمان
گفتمش نا گزیر باید دید — جور دربان و حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار — نه بهشت است و وصل آن آسان
پس قفاخورد باید ازحاجب — پس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی زخاك درش — بفروشم بملك هر دو جهان

۲

رساله‌ٔ عروضیه[1]

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته وسزاست که بیت موزون فلك را بی‌وتدو سبب برافراشت و سقف مرفوع سمارا بی عروض وضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد ودوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار پدید آورد و شطرین لیل ونهار را درفصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و محرومند و گاه مذیل ومجزوم، صدر آفاق رادر هرعشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا[2] چرخ برین را متحرك و دایرساخت و مرکز زمین راساکن و ثابت تابحور نعمای عام و اوزان احسان و انعام را ازشگون این سکون و برکات آن حرکات

۱ـ این رساله راکه تمام آن بدست نیامده قائم‌مقام هنگام‌معزولی خود نوشته‌است. در آن وقت امیرزادگان نزدحاجی میرزا آقاسی درس عروض میخوانده‌اند وقائم مقام بعادت والد خودکه هرهفته یکبار بسرکشی درس ومشق‌امیرزادگان بمکتب خانه‌میرفت روزی درمکتب خانه حضوریافته است ودرتقطیع‌شعری گفتگو شده بود . امیرزادگان بقایم مقام ایرادگرفته‌وقول‌حاجی‌میرزاآقاسی راترجیح داده بودند . قایم‌مقام این‌رساله رانوشته وبخدمت ولیعهد فرستاده است وبحاجی‌میرزاآقاسی بکنایت ضربی زده است و هامهٔ گردکانی وعمامهٔ آسمانی‌اشاره بحاجی‌میرزا آقاسیست .

۲ـ شب را پوششی‌ساختیم وروزرا برای طلب‌معیشت قراردادیم .

(سورة النبأ)

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند وجمال رحمت باهر. هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون[۱]. هادی سبل خواجهٔ رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر وکین فرستاد لیهلک من هلك عن بینته ویحیی من حی عن بینته[۲] جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات یافت و غوغای منکران بر کران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمدالله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق ونطق بالصواب وعلی آله الاطیاب واولاده الانجاب[۳]

و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه [ای] چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاك راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملك توران وایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور وبلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه وخورشید داور دوران مایهٔ امن وامان (نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنك ـ پای تا سر همه زیبندهٔ تاج و کمراست) ابدالله عیشه و نصر جیشه واید اعوانه وشید ارکانه[٤]. که فدای خاکپای فلك فرسایت گردم ، این غلام بکنج فقر و گنج شکر و توشهٔ قناعت و گوشهٔ فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعا گوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال

۱ـ اوست خدائی که پیغمبر خودرا با آئین حق بهدایت فرستاد تا برهمه ادیان آنرا برتری دهد هرچند که مشرکان ناراضی باشند . (سوره توبه)

۲ـ تاهر که هلاك شدنیست بعد ازاتمام حجت هلاك شود وهر که لایق حیات است با اتمام حجت زنده بماند . (سورهٔ انفال)

۳ـ ستایش خدائیرا که کتاب را به بنده‌اش نازل کرده است ودرود بر بنده‌ای کـه تصدیق بحق کرده و بحقیقت ودرستی سخن گفته‌است .[نیز درود] برخاندان پاك وفرزندان برگزیدهٔ او باد .

٤ـ خدا زندگیش را جاوید ؛ لشکرش را یاری ویارانش را پشتیبانی و ستونهایش را محکم کند .

تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون و مصون بوده واجدالهم[1] و فاقد الغم حامد و داعی شوم جاهد وساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان می بینم که دست امل پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد (گوشه گرفتم زخلق وفایده [ای] نیست ـ گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است) اگر تاحال آسمان کبود را بااین بنده رای بد خوئی بود ویا دشمنان حسود را راه بد گوئی نه جرم وعصیان بود و نه کفر و کفران که نا صوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را بمعارضهٔ مثل سزا دهم

محتسب خم شکست و من سر او
سن بالسن والجروح قصاص

خلاف امروز که سر و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لودنوت انملة لاحترقت[2]

دور زمانه دشمنم گردش چشم یارهم
یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم

این بنده را غایت فخر واعتبار است نه مایهٔ ننك وعار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذباب خود

چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را
چرا صبور نباشم که جور یار کشم

ولیکن ابنای ملوك را قانون سلوك با گدایان کوی و فقیران دعا گوی چندانکه خوبتر بود مرغوبتر آید چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنراست نه خستن حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن

بذات پاك خداو تاج وتخت والاسوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته اند:

دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

۱ـ صاحب اندیشه وخیال و بدون غم وغصه . در نسخ اول ودوم وهمچنین درمخزن ـ الانشاء : واحدالهم

۲ـ اگر بقدر یك بند انگشت نزدیك شوم هر آینه خواهم سوخت (منسوب بجبرئیل است که درمعراج پیغمبر گفته است) .

چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ خوان الوان نعمتند منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هرچه بینند و دانند عرض آن را فرض ندانسته تأمل جایز شمارند ، فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده‌اند ومسائلی چند آموخته‌اند که نه درهیچ کتابست ونه بر وفق صواب ، لاجرم التزام خاموشی رانوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف واصرار نواب امیرزادهٔ کامکار **سیف‌الملوك** میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعرشهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل وکنیه دربیت ابن مالك بروزن فعلن است نه مفتعلن وتساوی چهار مصراع‌رباعی در اوزان بیست وچهارگانه لزوم مالایلزم است نه واجب ولازم . فدایت شوم ، غافل ازاینکه قول حق همه جامایهٔ طعن و دق خواهد شد واین غلام ثالث **سیبویه** و **جامی** در مجلس **یحیی برمکی** و مدرس **ملای مکتبی** خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشدکه از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس وسرعشر مدارس شده . گاه و بیگاه از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب بر نقض ورد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد ، لکن کفی بالله شهیداً[۱] که‌اگر اینگونه اجتهاد درکار غزا وجهاد میشد این زمان نامی از گروه روس در ثغور محروس نمانده بود .

تو با شاه چین جوی جنك و نبرد ز گردن فرازان بر انگیز گرد
چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که **کاوس** خواندی و راشین گیر

این غلام اگر عود وصندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پرخارشك نیست که در باغ این‌دولت بیزوال رسته‌ام واز خاك و آب این اعتاب والا نشو و نما جسته‌العیاذ بالله بحث بر مبدأ وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته‌اند وبیخ تلخ را در مورد سی ساله تربیت داشته .

من اگرخارم‌اگر گل چمن آرائی‌هست که از آندست که میپروردم میرویم

۱ـ شهادت خدا کافیست .

این غلام بنفس خویش از مشت خاك وخار و خاشاك نابودتر و بیوجود تر است ولکن بفر همت وشکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو ولفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی وا مانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای‌زمان کفر ایر الحسناء قلن بوجهها حدا وبغضا انه‌الدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است ودر کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفهٔ درویشان را بادنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری درباب مذهب وکیش است با خدای خویش است و بس. کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت.

بلی درباب حفظ و روایت وفن فضل و بلاغت اگر تأکید امعان وتجدید امتحان در کار است بحمدالله گوی وچوگان موجود است واسب ومیدان حاضر.

اذا شئت ان الهو بلحیة احمق اریه غباری ثم قلت له الحق

بندهٔ کمترین که دایما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون قلب حسودان درهم و آشفته ازاین است که غایت بضاعت ومایهٔ استطاعتش همین کلك شکسته است ونطق‌فروبسته که هیچ آفریده رااز فضل خدا ویمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی را از من وا ستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی‌ازسفرها دزد برکاروان زد و هرکس را در غم مال افغان وخروش برخاست مگراوکه همچنان ساکن وصابربود وخندان وشاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایهٔ بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کماکان باقی است وامثال شمارا تصرف درآن نیست.

تصدقت گردم تا گروه‌وشاة را، راه سخن‌بسته گردد وعموم حساد را حبل‌نفس گسسته. عرض این مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود ذات وشهود صفات دودمان سلطنت را نورفوق‌الانوار وطور ماعدالاطوار[1] میدانم بوصفی که اصلا

۱ــ نوریست بالاترین نورهاو کیفیتی‌است که مانندسایر کیفیتها نیست.

وجه شبه وربط ونسبت بااین اجناس وانواع وتکوین وابداع که معروف علما وحکما و مصطلح متاخرین و قدماست ندارند بل عالم آن وجودات پاك و شهودات تابناك ماورای عالم آب وخاکست که اگر حلمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اول قارورة کسرت فی‌الاسلام[۱] کارپاکان را قیاس ازخود مگیر . عیسی علی نبینا وعلیه‌السلام در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و بپاکی مادرشاهد شدو پیغمبر ماصلی‌الله علیه وآله بمکتبی نرفته وابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین کذلك امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درك افهام ما ازکنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد ، عجبی نباشد که طرح افلاك را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر مواد تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بمأموم گردد وجناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود درمسائل فتوی کند وامضی ستاند وعرض عرفان وافضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسهٔ چهار باغ اصفهان‌است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران تیمورگورگان که سیدجرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بوالفضول بتعییر فاضل برخاستند[۲] که چرا اظهار عجز خودکردی نه انکار قول خصم وحال آنکه تیمور پادشاهی بود درکشور خویش ودرعالم علم‌درویش . فاضل گفت کدام عجزوالزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل‌شناسند و جاهلان عالم ؟ شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرك و منتهی گوید اگر فی‌الفور باور کند [و سبلت مالد جای خندهٔ عقول والباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب .

۱ــ این نخستین شیشه‌ای نیست که دراسلام‌می‌شکنند .

۲ــ در تمام نسخ برخواستند ضبط‌است ولی پیداست که غلط میباشد .

نیست نحاس کش[1] ازمطرقه داندهمه کس　　　سبز دارد بن دندان ضواحك نحاس

معنی علم وفضل نه تنهاسپیدی جامه وسیاهی نامه و هامهٔ گردکانی و عمامهٔ آسمانی است وبس بل چندان مایهٔ تمیز ضرور است که لااقل معدهٔ خویش رااز معدن علم فرق کنند وبخار فضول رااز بخور فضایل باز شناسند

غافل ای دل منشین گر بودش رحم بسی　　　نه چنان هم که دهد بیطلبی کام کسی

گوهر علم نه چندان خوار و بی مقدار است که بیزحمت وریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد وانگاه مشتی سفلهٔ ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه گرد، فتنهٔ خواب وخور[2] بدخوی تندرو پر گوی کم شنو که غایت کسبشان قیل وقال است وحاصل عملشان مراء وجدال

باده درد آلودشان مجنون کند　　　صاف اگر باشد ندانم چون کند

خصوصا وقتی که باسلیقهٔ کج طریقهٔ لج پیش گیرند وهرچه را فرضاً ادراك کنند عمدا انکار نمایند راه گزیر وجای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد اینك این غلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایهٔ غوغا و آیهٔ دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته وچند فصل در مقدمه مرقوم داشته، چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی وستار باشند واگر صوابی گفته از تربیت آن سر کار دانند

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود　　　این همه قول وغزل تعبیه در منقارش

امید است که تاجهان است خدای جهان عز شأنه سایهٔ این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده دارد ویکطرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد ویرحم الله عبدا قال آمینا

یارب تو نگهدار وجودش را کامروز　　　درعالم اگر دادرسی هست همانست

یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود　　　ظلم است که بگرفته کران تا بکرانست

۱ـ در تمام نسخ کس باسین مهمله نوشته‌اند وغلط آن واضح است .

۲ـ درسایر نسخ « فتنه جواب وخور» نوشته شده .

فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بی وجود سه صفت استاد فن نگردد. اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هر گاه در مراتب شاعری بپایهٔ ادیب و رشید که از ائمهٔ شعر و استاد این علم‌اند [نباشد][1] و مثل شب آدینه و من مست و خراب نتواند گفت باری از یوسف عروضی وانماند که گفته است:

چون یك الف بضرب فزائی بذال گوی　　　مفتوح میم میخوان مضموم دال گوی[2]

چرا که هرچند شعر بافیرا با شعر بافی فرق گزافست باز جولاه و جوال باف از روی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر برمیخورند و هر که در مدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یك تار نخ بسوزنی نکشیده اگر هردم جامهٔ دلق در بر خلق بیند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و حال اینکه کسوت اوزانرا برقامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی دیبای چین باندازهٔ آن و این کار اعضای ظاهر و درك دقایق این[3] بحس بصر آسان است وفهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار اعشی گوید.

شتان مایومی علی کورها　　　و یوم حیان اخی جابر[4]

صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء والزلل فی سوق الازاحیف والعلل و سبك الاعاریض والضروب و استعمال الاوزان والبحور کابن بابك و

۱ـ کلمهٔ بین دو قلاب ازمخزن الانشاء است وظاهراً هم بجاست .

۲ـ معنی این شعر معلوم نشد ومرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله نیز درحاشیهٔ نسخهٔ اول منشآت چاپی بهمین نحو نوشته است . و همچنین میگوید در نسخهٔ دیگری مضموم میم میخوان مفتوح دال گوی ، است .

۳ـ در کلیه نسخ «آن» نوشته شده .

٤ـ میان روزهای من که برزین شترمیگذرد وروزهای حیان برادرجابر فرق بسیار است (رجوع شود بتعلیقات) .

لسندی و شیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی ان لم یکن شاعر لایمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب مهرة صعبة القیاد وربما ان یظفر بالمراد بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی قایم التمی والعطوی والخطائی واما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض کمن یعرض الاسماء فیقطف الاثمار و متنیق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی الحبیب البارع اللبیب عبدالعزیز الجرجانی ایدالله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من مجتبی فنائنا الخالصین من اودائنا کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن والاستاد ابی فضل الصبی وبعض الطائیین علی الحضرت کابی طبیب الکندی و ابی طالب الاسوئی والهمدانی الذین ذهبوا فی هذالباب مذهب ابی نواس حیث یقول :

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر　　ولا تسقی سرا اذا امکن الجهر

فهم قادة اهل الفضل و سادة ادباء العصر الجامعون بین العلم والعمل والصنفان الاولان لایعدان من فحول الاساتید ولا من قروم الصنا ذید النقض یلزمها لامحالة اما بعدم العلم بقواعد الفن اولفرط الجهل بدقایق الشعر لیس الاول منها [الا] کمن یدخل سوح البساتین ویشبر وتحت الغصون والافانین ویقطف انواع الثمار ویاکل منها الاطایب والخیار غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانهاروض اورمس ظل اوشمس شجرا و حطب عنب اورطب بل یجهل وصف الحلو والمر لایفرق بین البیض والحمر و مازال یستحلی الذوق ویستکبر الشوق ولایعرف مما یذوق والی مایشوق و اما الثانی فنصیحی عالماً بجمیع الاسماء والالوان فار قابین حسک السعدان وشجر البان بقوة البیان والحجة والبرهان عارفاً بحد الحلو والمر واضعا لکل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالعرس والتمر فی الطرس لافی الضرس والشمایل فی الرسایل لافی الخمایل والشقایق بالحقایق لا فی الحدایق فرای الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوداق

فی‌الاوراق کما قرء السحب من‌الصحف والامطار من الاسطار والارواح من‌الالواح و لم یزل مشعوفاً بشرح اصول الاعتاب فی‌الفصول والابواب مشغولا لوصف التین عن دلیل‌البساتین قانعاً بالوصف عن‌الوصل راضیاً بالقوة عن‌الفعل شاغل‌الشفتین بالحرکات زایل‌الکفین عن‌البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات واغلا فی‌الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان مالم یشهده بالعیان تنباء کالسجاح فتاتی بالاسبجاع فینطق عن الهوی من غیران یری من آیات ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی‌ذلك الوقت بمانحن فیه الآن من معرفةالجنه الجنان والنخلة والرمان وجنا جنتیه دان وسایر مارویناه من‌الاغیار ورایناه فی‌القرآن[1].

۱ـ وحق این است که اگر شاعر بعلم عروض و اقف نباشد ممکن‌است مانندابن‌بابك و سندی و شیخ بزرگوار زعفرانی که خدا ایشان‌را تأیید کند ، سخنش از خطا واشتباه ، ازوجود ازاحیف وعلل ازساختن اعاریض و انواع و بکار بردن اوزان وقالب‌ها مصونتر بماندوهرگاه عروضی‌شاعر نباشد بسرودن‌شعرهای دقیق قادر نخواهد بود وجز باتحمل خارهای رنج وزحمت وبی‌خوابی‌های فراوان (جز باکندن خار قتاد و سوارشدن بر کره اسبی سرکش) برموزساخته‌های اندیشه آگاه نمیشود . بسیارممکن است پس‌ازکوشش‌زیاد وسعی فراوان مانند ابی‌قایم‌قمی و العطوی و الخطائی بمراد خود برسد واما آنکس که هم‌عروضیست وهم‌شاعرچنان‌است که‌در گلزارهای‌پهناور ادب میخرامد وچون کسیست که نهال بنشاند ومیوهٔ آن‌بچیند. و کسی که از ادباندوختهٔ فراوان دارد وسخن بشعرمیگوید شیخ‌ادیب و قاضی گرامی استاد خردمند عبدالعزیز جرجانی است‌که خدای بزرك بابزرگواری‌همیشگی خوداورا تأیید کند .

گروهی هم ازبرگزیدگان این سرزمین و دوستان صمیمی‌ماچون خوارزمی و سلامی وابی‌محمدخازن واستادابی‌فضل ضبی وبعضی از افراد قبیله طائی‌مانند ابی‌طبیب کندی و ابی‌طالب آسوئی وهمدانی هستندکه در این باب پیرووش ابونواس میباشندکه میگوید :

هان ! توبمن شراب بنو شان و بگوکه شراب است

وقتی که‌می توان بصدای بلندو آشکار گفت،دیگر رازی بمن‌مسپار

اینان فرمانروایان دانش وبزرگان ادبندکه علم وعمل راجمع دارند و دودستهٔ اول‌ازاستادان بزرك وازپهلوانان‌شیرافکن‌شمرده نمیشوندو ناچار بسبب بی اطلاعی آنها ☆

آورده اند که یکی ازاحفاد طاهر، بحتری شاعر را پرسید که رأی تو در باب سلم وابو نواس چون است وکدام درپایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را ترجیح داد. طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن گوئی بحتری گفت لابل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و دربارهٔ شاعران

☆ ازقواعدفن و یا بجهت ناآگاهی زیاد ایشان ازنکات ظریف شعری بر آنان نقصی وارد است .

گروه اول ازآن دو دسته چون کسی هستند که بباغهای وسیع درآید درسایهٔ شاخه‌ها وبرگهای درختان بیارمد ، از انواع میوه‌ها بچیند وببوید ولی نمیداند که اهل فن از نام ونشانهای آنها چه درنظر دارند . میان چمنزار وویرانه ، سایه وآفتاب، درخت و هیزم - انگور و خرما تمیز نمیدهد ؛ حتی شیرین از تلخ وسفید ازسرخ را فرق نمی - گذارد اما پیوسته اظهار شیرینی وابراز اشتیاق می کند درحالیکه نمیداند چه می چشد وبچه چیز مشتاق است . اما اگر گروه دوم باآنکه خارمغیلان ازدرخت بان (بیدمشك؟) تمیز میدهند وباقوت بیان ودلیل وبرهان وتلخ و شیرین می شناسد ومیتوانند هریك از آنها را باجنس و نوع وخاصه وفصل معرفی کنند متعمداً تمام اسماء ورنگها را بکنارمی- گذارند اینان درعمرخود بگلزاری نرفته‌اند، یکدانه خرماهم نخورده‌اند بلکه درخت خرما را بامطالعه ودرس شناخته اندنه باکاشتن وخرمارا درکاغذ دیده‌اند و بادهای نچشیده‌اند صفات را درنامه‌ها دیده‌اندنه بچشم وبحقایق شقایق ازراه علم پی برده‌اند نه درباغها . سایه‌ها را درخیال وشاخه‌ها را درمتون کتابها وبرگهارا دربرگهای کاغذ یافته‌اند . ابرهارا در اوراق وباران را درسطرها جسته وبوی‌های خوش‌را درلوحها بوئیده‌اند . پیوسته باعشق فراوان درفصلها وبابها ازدرختهای انگور شرح داده‌اند و بجای آنکه انجیررا در درون باغها ببینند خودرا بتعریف وتوصیف آن سرگرم کرده‌اند .درعوض وصال بوصف آن قناعت نموده‌اند وازجهان بالفعل بعالم بالقوه راضی شده‌اند . لبهای خودرا بکارانداخته ودست خویش رااز عمل بازداشته‌اند . ازحقیقت ذات دست کشیده وبشرح صفات پرداخته‌اند ودرشرح وبیان فرورفته‌اند .

وای برآنها ! چگونه می توانند آنچه را بچشم ندیده‌اند با بیان شرح دهند ومانند سجاح غیبگو که باکلام مسجع سخن میگفت غیبگوئی کنند . پس ازروی هوا و هوس سخن میگویند نه آنکه نشانهای بزرك پروردگارخویش‌را دیده باشند . ازحقیقت بسیار دوراست . بعمرم قسم ، حال این چنین کسان درآن‌حال بحال حاضرماوآنچه که از بهشت ودرخت خرما وانارهای بهشتی و دسترسی ببهشت و آنچه که ازروایتها بما رسیده است می شناسیم چقدرشبیه است .

سخن گوید . نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدامیك اشعرند ابونواس جریر را عرض کرد . هارون گفت ویحك یافاجر اتخالف ابی عبیدة قال بلی جعلت فداك لانه اهل العلم واناا هل الشعر وهل یعرف دقایق الشعر من لایتعب نفسه فی مضایق الفکر[1] ثانی

آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند ، بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد . نه آنکه استاد ندیده خودرا استاد بیند واز کس نیاموخته آموزگار کسان گردد . یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید:

این علم اگرچه اول آسان رسد بدست ... بر این امید فارغ هم میتوان نشست
زیرا که چون ببحر قواعد فرو شوی ... بازی خوری وهرچه نه از شیخ بشنوی
گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر ... ور جهل محض خواهی از خویش یاد گیر

وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی من بحور اللآلی حیث قال ولم یزل هذا العلم یغر ناظره فی بادی النظر ویزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل والمهارة وشامخ من کمال السادة والقادة فی السبق والتقدم غیر مفتقر الی الله الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه فحینئذ لابد للطالب الجاهد ان یکنس ذهنه عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوانس العقل ولایقنع بالمراتب السافلة عن المصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه ویقلم اظفار غیه فسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ویتلوتلو کل شیخ واستاد فیفید بعدما یستفید ویتکلم بعدما یتعلم[2]

۱ـ وای بر تو ای بد کار آیا با ابوعبیده مخالفت می کنی ، گفت آری فدایت شوم زیرا او اهل علم است من اهل شعرم. آیا کسی که در موارد سخت فکر وخیال بخود زحمت ورنج ندهد می تواند نکات دقیق شعرا بشناسد (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ صاحب بن عباد در بحر ثانی از کتاب بحر اللآلی بتصریح گفته است: این علم همیشه کسی را که بتحصیل آن می پردازد می فریبد و [او] می پندارد بمرتبه عالی از دانش و استادی وبدرجه کمال بزرگان ورهبران رسیده است و دیگر بآموختن وفرا گرفتن بیش از آن احتیاجی ندارد وحال آنکه در پائین ترین پلکان نردبام آن قرار دارد ودر مقدمات ☆

ثالث آنکه درتتبع دواوین شعرا و حفظ روایت اشعارعرب وعجم ماهر باشد چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها . پس هرکه در روایت و حفظ قادر باشد بر دقایق این علم واقف تربود . قومی که آن بضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند وهرچند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند با غزارت طبع محض وکمال شاعری بی‌ممارست تام در کلام شاعران نه خود کامل واستاد گردند نه قولشان قابل استناد . **یوسف** گوید :

هرکو زشعرتازی داردبسی بیاد   اورا درین صناعت خوانیم اوستاد
زیراکه فارسی کم وتازی فزون بود   وانکوزهردوماند استاد چون بود

صاحب بن عباد در بحرسادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطابی بل عتابی **با بوحاتم عروضی** کرده که چرا بحث **ابن راوندی ملعون** را دراین دوبیت جناب ولایت مآب صلوات الله وسلامه علیه که فرموده‌اند:

یا ایها السائل عن اصحابی   لو کنت تعنی آخرالصواب
انبئك عنهم غیر ما یکذبون   بانهم اوعیة الکتاب[1]

درمقام جواب بر آمدی و نوعی زد کردی که عذر تواز گناه تو زبونتر است و بحث او از جواب تو بیزبان تر است . پس صدر سخن را بدو بیت که در هجو **اشجع سلمی** موشح داشته گوید :

☆ چیزهائیست که باید ازمعلم بیاموزد. بنابراین محصل کوشا باید فکرخودرا ازوسوسه‌های خیال بشوید وطبعش باامور عقلی ونکات معقول انس گیرد . بجای پیمودن مدارج عالی بهمان درجات پائین قناعت نکند . زمام نفس را از سرکشی باید بگیرد . از خدا بخواهد که اورا برای رسیدن بمراتب عالی هدایت پیروزی دهد وازهررهبر واستاد پیروی نماید . بفیض برساند پس از آنکه خود بفیض رسیدوسخن بگوید وبیان کند بعد از اینکه فن سخن گفتن فرا گرفت .

۱ــ ای کسی که ازیاران می‌پرسی اگرخواسته باشی که آخرین مطلب راست را بدانی ــ بی آنکه بتو دروغ گفته باشم بتو خبر میدهم که آنها جای کتابی بیش نیستند.

ایها المدعی سلمی سفها[1] لست منها الاقلامة ظفر
انما انت من سلمی[2] کواد الحقت فی الهجاء ظلما بعمر[3]

از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال علماء لازم است نه اشعاری که ازحسن لفظ ومعنی عاریست . **امام فخری** هم دراین قول متابعت اوراکرده است ، **فضولی** نیزدر **تحفة الاحباب** گویدکه بسا شعر است که مطلقا حسن‌لطافت ندارد وبواسطه صحت وزن شاهدعروضیان‌است مثل:

ای برگ گل سوری ،تومکن‌زما دوری خسته‌ام زمهجوری ، بسته‌ام زرنجوری

وظاهر است کـه اختلاف این اقوال بـا مفهوم این عبارات **صاحب** بواسطهٔ اختلاف سلق وطبایع است معهذا باز رحم‌الله معشرالماضین[4] چراکه امروز ازمدعیان این فن یك تن یافت نشودکه شعرگوید و بد گوید وکم داند وبوئی از شیخ شنیده باشد نه روئی ازشیخ دیده ، وجودش را مغتنم بایددانست ، بل‌سجودش را مفترض باید شمرد و اگـر بـانصاف امعان نظر شود ، **قمی** بسیار است و **طالقانی** در میان‌نیست

۱ـ درکلیهٔ متنها : سلیماً سفاهاً استر اشتباه می باشد .

۲ـ درکلیهٔ نسخ : سلیم .

۳ـ ای‌که ازروی بی‌خردی دعوی عشق سلمی را داری تو دربرابراوچون خرده ناخن بیش نیستی وتو نسبت باو چون واوی هستی که درنوشتن‌ازروی‌ستم بعمرو می ـ چسبانند . (رجوع شود بتعلیقات)

۴ـ خدا روح گذشتگان را رحمت کند .

۳

رسالهٔ شمایل خاقان و مخایل سلطان[۱]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سبحانك لااحصی ثناء علیك و کل ثناء یعود الیك انت کما اثنیت علی نفسك[۲]

ذات واجب عین کمالست ووصف امکان نقص ووبال مایه نقص خودچه داند که از عالم کمال سخن راند بندهٔ نفس را نزیبد که بر حضرت قدس ثناخواند، معانی چند که در طی لفظ آیند و ازطبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه‌زاید که نعت کمالش توان خواندنه وهم وخیال نطق قاصر چه گوید که حمدوسپاسش توان گفت نه‌وهم وقیاس پای دانش کجاو پایهٔ ستایش، نتایج خیال کجا ومعارج کمال، عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر ازمجلس طبع بخلوت غیب‌راه بودی یادیدهٔ حسن بر منظرقدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن ونعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که‌درمجلس طبع و حس باالین قوهٔ عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان‌اریم و کلك ابتر دربنان حمد احد بفکروخرد گوئیم وشکرمنعم

۱- ازاین رساله نسخه‌ای هم‌خطی ضمن کتابهای اهدائی آقای مشکوة در کتابخانهٔ دانشکده حقوق موجوداست.

۲- تو منزهی ومن نمی‌توانم‌ستایش‌ترا بحساب بیاورم - هرستایشی بخود تو باز میگردد وتو همانطوری که خودت تعریف خود را کرده‌ای.

بنوك قلم هيهات هيهات نه درعالم نقص وعيب عالم سر غيب توان شد نه نادیده و نا شناخت راوصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات بیچونرا بفکر ودانش ستودن یابنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مزکوم وضریرازبدر نیرو مشك و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زندانی آب و خاك راباعالم جان پاك چه کار استواعمی ومزکوم را بامرئی و مشموم چه بازار تعالی شانه عمایقولون عجزازحمدعین محمد تست و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز وقصور گزیری نیست ودر قدس جمال وعجزجلالش شبیه ونظیری نه وجودی بیچون وچند مبراازمثل ومانند بری از شبه و انبازیرا از انجام و آغاز نه کس داننده ازست نه چیزی ماننده اولایفارقه الخیر لایقاس به الغیر لیس کمثله شئ و هوالسمیع البصیر[۱] عین وجودش نفس وجوب شدوانحای عدم ازاو مسلوب تا حقیقت بسیط آمدتعالی شانه عن ذلك بل احاط علما و قدرة وهویت محیطه[۲] نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد وتاسلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا[۳] احدوچون جمله صفات خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد وجامع جمیع کمالات فهوالعلم کله والقدرة کلها[٤] علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس ازتجلی ذات درآئینهٔ صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هوالاول والآخر والباطن والظاهر[٥] ذاتش عین وجوداست غیبش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرتست و قوام نفس کثرت

۱ـ نیکوئی ازاو جدانیست ودیگری را بااو نمیتوان مقایسه نمود . چیزی چون او یافته نمیشود . اوخود شنوا و بیناست .

۲ـ شأنش بالاتر ازآن است وبلکه دانش وتوانائیش همه چیزرافرا گرفته است .

۳ـ نزائیده وزائیده نشده است وبرای اوهم همتائی نیست (ازقرآن ـ سورهٔ اخلاص)

٤ـ پس او عین علم و عین قدرت است (پس او علم کامل وقدرت کامل است .)

٥ـ او اول وآخر وباطن وظاهرهر چیزیست .

بدوام ذات وحدت عرش رحمن برقوایم اربع قرار گرفت نوریزدان ازهیاکل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی[1] از اطلاق بتقیید آمد ازاحاطه بتجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد و شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر وخلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الاالله الخلق والامر فتبارك الله احسن الخالقین[2] گوهر عقل ازعالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس ازسایهٔ عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت ازهیولی صورت وترکیب یافت وعوالم ایجاد بدین وضع واسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت شد قوس صعود بضابطه حکمت امتزاج اجسام وازدواج طبایع واجرام منتج موالید سه گانه شد وموجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود وبالجمله چون ارادهٔ ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت واوخود وجودی قابل آمد مدرك کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرارغیب وشهود شدومطلع انوارقدس وانس گردیدعالم کبیردرجرم صغیر نهادند و نقش قضاوطلسم تقدیر کردند آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال وجلال عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشائی گشت رهبران پاك بعالم خاك تشریف دادند سروران ملك بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهرسو غلغل هدایت انداخته شد وهرجا رایت حمایت افراخته ودرعهدوعصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود وپاسداری ملك با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان ومعنی گنج پنهان آشکار گردیدودرعالم که درعهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود

۱ـ پروردگار برتمام مخلوقات حکمفرماست ودر مقام بالاتریست .

۲ـ آفرینش وفرمان فقط از آن اوست . پس خدا برتراست و بهترین آفرینندگانست (ترکیبی است از آیات قرآن)

عمری درمنهل نشوقامت رشد بیفراخت و پایهٔ بیخ وبن قوی ساخت تا شاخ شکوه درکاخ شهود بگسترد وغصن بنا براوج سما برکشید وچون وقت آن رسید که میوهٔ زیب وفردهد و رونق برگ و برفزاید عهد جناب خاتم بود وفصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند وتنظیف بساط ایوان دهد چون پیشگاه پیراسته شد و مسندتاج و گاه آراسته گشت خسرو ملك هدی وپرتو نور خداو خواجهٔ ارض وسما و سرور هر دو سرا محمدمحمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا[1] که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان وسلطان انبیا ورسل و سالار هادیان سبل ومبعوث برجن وانس وجزو و کل پای فتوت بگاه نبوت نهاد ومسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دورجهان در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیك وبد چنان در حد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح وتربیت جز بوجودی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملك خویش گذر کرد و برحال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهربا پیشوائی باطن قرین ساخت وریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود رسم دوئی وجدائی که از دیر باز ما بین جنبهٔ جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر درملك ظاهر سلطنت عدل کردی وبحکم باطن و تربیت عقل نمودی و درهرحال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش ومعاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امرو نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد وچندانکه شایست باعلان رازنهان موجها ازبحرحقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خاست که هرکس درخور

۱- محمد که پسندیده و برگزیده شده‌است ، هزاران درود وستایش براو باد .

وسع خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید ومؤمنان سعید راکه در پایهٔ صدق ونفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این مالك درجات عالیه شد و آن هالك در کات هاویه فریق فی‌الجنه وفریق فی‌السعیر[۱] قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند وقومی بیواسطهٔ غیر براتبهٔ خیر رسیدند وچون حق تربیت ادا شد وظرف جمیع خلایق‌را از ماء معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید ونوبت رجوع باصل آمد. وز آن پس‌چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت وهدایت در زیرنگین داشت و منت رهبری و حمایت برخلق زمین باز سلطنت باطن‌وظاهرمجموع بود وحجاب فرق مابین جمال وجلال مرفوع ولیکن درسایراوقات همان مادهٔ جنگ‌وجدال که باقتضای ذات‌مابین این دو وصف بود عود نموده سنك‌تفرقه درمیان افتاد و رحمت‌جمالی ازسطوت‌جلالی برکران شد چه تا موکب شریف نبوت‌ازساحت دنیابجنت علیا خرامید اصحاب‌شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت‌غصب‌کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوهٔ شوم وعادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روزجزا بودند وصفدردشت غزا وقلاب‌قدروقهارقضاو عترت مصطفی‌واشبال مرتضی‌بازهریك درهر عهدکه‌گاه امامت بگام کرامت سپردند برحسب اقتضای زمانه ازتخت ملك‌کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند واز سلطنت ظاهراختفانخست حضرت‌مجتبی ذیل طاهر برملك ظاهر برافشاندحضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملك و ریاست ناس باآل‌امیه و عباس بود صاحب عهد وعصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغه ترك وتازی شد ونام وناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود وگاه فترت عجم وگاه فتنهٔ ترك ودیلم نه از شرم و ادب نام ونشان ماند نه از رسم کیان اسمی‌درمیان ملك عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب‌نکرد لشکرترك فتنه سترك پدیدآورد هرکجا سرکشی‌بود دعوی سروری کرد

۱- گروهی در بهشت و گروهی دیگر درجهنمند . (از سورهٔ شوری) .

وبهرهٔ خودسری برد وهر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست ورتبهٔ برتری جست مردم بی‌ادبرا حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملك خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و برمسند خواجگان نشستند کشتی ملك در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن ، زاغ وزغن درباغ وچمن راه یافت، دور زمن با رنج و محن خو گرفت، کار گیتی در اضطراب آمد ملك وملت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود وشوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع وخلقتی کامل ازعالم غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت وکمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهرجمع، خسرو ملك صورت و معنی باشد و مالك رق دنیی و عقبی و وارث حق ملك وملت و باعث نظم دین و دولت صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصروزمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بونشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابرفیض واحسان از بحرفضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که درعهد ازل بر وجه اجل‌از ماء معین رحمت با دست وبنان قدرت تخمیر یافته بود و انوارجمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت عالم صفات شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی بیفروخت رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود برساحت وجود بینداخت گلشن طور گلبن نور بپروردوادی ایمن نخلهٔ روشن بیاورد شمع احسان در جمع انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد ومشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان وزمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان الانفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود وندی آیهٔ فتح وعلی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است وعقل منور ونفس مؤید وروح

مجرد مقدم پاك بعالم خاك نهاده بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیار است الیوم انجزت الآمال ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعد[1] جهان و خلق جهانرا کام دل حاصل شد زمین و دور زمانرا عیش وطرب شامل گشت قدر مرکز خاك از اوج طارم افلاك درگذشت عالم حس و تکوین برعالم قدس وتجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهرهٔ صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرضهٔ برد بود عرصهٔ ورد گردید دامان ملك وملت از دست غیر در-آمد غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروانرا چندان دعوی پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند .

چندان بود کرشمه‌ونازسهی قدان کاید بجلوه سروصنوبرخرام ما

اکنون زیور تاج وگاه بجلوهٔ فروجاه خدیویست که شاه همهٔ عالم است وماه بنی آدم مهتر خسروانست وخسرونیکوان وخواجهٔ‌تاجداران وخاتم شهریاران‌دور فلك بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدررا بدر تمام است صاحب‌عصررا نایب عام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنك گردون رام سازد توسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال پایهٔ سروری‌داشت مایهٔ رهبری جست منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر وقهرشد و مصدر لطف وعنف ومطلع رأفت وسطوت و مشرع نعمت ونقمت طبیعت دورعالم راکه بعد از سیدبنی آدم ازحد اعتدال میل وانحراف بود و تدبیر آن باوصف کهولت امکان سهولت نداشت‌بداروهای‌تلخ ودرمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه وتقویت‌ساخت که بازبحال اول‌رجوع کرد ورونق‌شباب موفق یافت جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود

۱ـ امروز امیدها ، آنچه راکه وعده کرده بودند انجام دادند . وستارهٔ عظمت درآسمان بلند بالا رفت .

وجنبهٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت ودولت تابعیت یافت که باردیگر چون عهد نبی باز این دووصف را باوصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر وتأدیبش همین لطف و تحبیب شد حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرینست سرو گلشن را ابر نیسان بر طرف بستان جلوه دهد جرم آهن را پتك و سندان در نارو نیران صدمه زند قامت سرو از رشحهٔ ابر ببالد آهن سخت ازصدمه پتك بنالد وچون نیك بینی منظور مربی کل ازاین هردو یکیست ومقصود اصلی جز تربیت وترقی نیست خواجهٔ خسروان که واقف کنه حقایق است وعارف سرخلایق تدبیرحال هر کس درخور نفس او کند وچاره عیب وعلت باندازهٔ ضعف و شدت نماید عهد معهودش دور گیتی‌را نوبت کمال ونقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون وتکمیل عامه خلایق بذات همایونش مخصوص گشت واو خودنیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تاقعر حضیض هیولی درتحت ظل رعایت وذیل حمایت اوست نیرعقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیداشدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفس ظهوری یافت صدور ووزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوهٔ انبساط گرفت آیت جهانداری مشهورشد وطلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاك وعنصر تابناکش آغاز نشرفیض وبسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام وساحت اجسام انداخت چرخ اطلس راکه عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ وامیران سترك فرمود که مالك زمام زمانند وحافظ جهات خاصان حضرت راکه خدام خلوت نامند درمقام ثوابت قائم وثابت داشت که محرم جوارعرش اندو مظهر نگارونقش کیوان را تربیت عشایر داد برجیس تقویت اکابر گرفت بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکرتخت سلطان گشت تیرتدبیر اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینك دوره ماه گردون بدولت شاه کیهان دورتکمیل تام است وعهدتربیت عام حکمت جناب باری گوهر وجـودشهریاری‌را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیراست وفهرست کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت

ومربی ارباب نوع همه او کل است وجزاو جزء همه اواصل است و جز اوفرع مثال انوارمهربرین که اقطار سطح زمین را ازهرخط شعاعی بهره وانتفاعی خاص دهدهر یك از اجزای شهود واعضای وجودش عوالم قدس و مشاهدان را بهره جداگانه بخشد ورحمت کریمانه باشدهرعضوش مبدأ کمال اصلی است وهرجزوش منشأ خواص کلی نه که هرمستمعی فهم کند این اسرار. کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهراست وصفات و اسمای بیچون را جوارح واعضای همایونش درمقام مظاهر نه هر که دیده میسرشودش این دیدار

فانت بمرئی من سعاد و مسمع[1]
حمامة جرحی حومة الجندل اسجعی

بندهٔ آثم جانی **ابوالقاسم حسینی فراهانی** را بافقد بصیرت ونقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان گشاید ونطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایهٔ اولین نیستی ونابودیست وپستی وبی وجودی شاید کـه ظلمت ذات خودرا درشروق جلال وفروغ جلال خلافت نیست دیده هرچه بیند بنورقدسی باشد نه چشم حسی وهرچه گویداز عرش اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خودرا درهست حق نیست کرده بسرمنزل فنا رسند وسرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید واشارت بی یبصر دررسد پس هرچه بینند بنور سرمد باشد وهرچه گویند نه ازخود وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی[2] بندهٔ پست را بانسبت هست چه کار است وپستی خاك را باهستی پاك چه بازار چواوهست حقا که مانیستیم طلعت بدر را درشب قدراگر احول دوبیند یا اعمی نه بینداز عیب حول وعمی است نه نقصی بر بدرسما. باوجودش زمن آوازنیاید که منم. این بنده خودکیست ومایهٔ اوچیست که در

۱ـ ای کبوتر بیابانی ، دراطراف **جندل** بخوان که تو درجلو چشم وزیرگوش **سعاد** هستی .

۲ـ از روی هوی و هوس سخن نمیگوید و چیزی نیست جز وحی که باو الهام میشود (سورة النجم)

عوالم بالا وخصایص والابنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت ورای تواند جست افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهرتابان خاک تیره رازر کند وسنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خاک وخاشاک بی قدرتر و ناچیزتر است دیدهٔ جستجوئی دهد ومنطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان جوید ودر کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فالحمدلله الذی هدانا لهذا و کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله[1]

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ کنز پنهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و برهر که هست لازم افتاد که درخور طاقت و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود وواقف گنج پنهان فالحضر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین فریق فی جنة الحضور وحضرة السرور واخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب[2] رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس وشامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و انصاف فرمود که بازی چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند وبا رنج و عذاب غیبت در ستر وحجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رمز خفی کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود ومحرومان غایب را آویزهٔ گوش. پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد و تقدیم این امر بنام این بنده که ازفقد بضاعت شرمنده است افتادوازحضرت اعلی

۱- ستایش مرخدائیرا که ما رابدین هدایت کرده است واگرخدا ما را رهنمائی نمی کرد هرگز راهنمائی نمیشدیم . (سوره اعراف) .

۲- مردان فقط دو دسته اند و دارای دو حالند : گروهی در بهشت حضور و آستانهٔ شادی هستند وگروه دیگر در جهنم دوری ورنج وعذابند .

بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای خلد وپرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهانرا روشن از بوستان طبع و آسمان کلك استاد عهد و سلطان نظم ملك‌الشعرا فتحعلی‌خان که تا اسم سخن برزبان آمده و رسم سخن سنجی درمیان شبه و مثالش درفضل و کمال عدیم است و دهرولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیك ووقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینك بعون خدای ودود و فر خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابوابرا در سلك تنظیم وکلك ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است وظل ظلیل‌را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس ومبدأ کلرادرظرف تعبیر نطق وتحلیل عقل ذاتی وصفتی وفعلی واثریست تشبیها بالشخص و تنزها عن النقص[۱] بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چنداست که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درك مطالب لازم وواجب است .

باب اول درنمایش نوروجود وتجلی ذات مسعود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی .

جلوهٔ اول در طلوع نیرذات وسیرمدارج مفارقات .

جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم تجرید بساحت خلق و تقیید

جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح مقدس

باب دوم در شهود صفات کمال وشئون جلال و جمال که درذیل چهارنمایش طرازنگارش خواهد یافت .

۱ــ برای مانند کردن خود بشخص وپاك نمودن خود از عیب .

نمایش اول درعلم و عرفان و دین و ایمان

نمایش دویم در عدل و انصاف و ستر وعفاف

نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت

نمایش چهارم در عزم وشجاعت وحزم و مناعت

باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبارو احوال که درضمن هفت نگارش پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت .

نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون

نگارش دوم در سلوك خداوند زمان با سلاطین جهان ومآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات خسروانی

نگارش سوم در خوارق عادات وشوارق سعادات

نگارش چهارم در وصف حال وشرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم قصر جلالت

نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنـای دولت جاوید مقام

نگارش ششم درذکر عالمان عادل وعارفان کامل و ادبای عهد وشعرای عصر

نگارش هفتم درتفاصیل حصون و قلاع رفیعه وقصور و بقاع بدیعه

مقدمه ـ ازلوازم ترسل وتصنیف است که درهر فن قبل از اقدام وشروع ذکر فایده وموضوع نمایند وچون موضوع این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب برذکرو شرح وحمد ومدح ذات وصفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات وتقریر سایر اصطلاحات مرقوم گردد. فصل اول تعریف وجود بتألیف حدود نشاید و اثبات آنرا حجت وبرهان نباید شاهد وجود شیداتر از آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوهٔ صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشدحد وبرهانرا چه حد ویاراکه بیرنگ وجود

چرنگ شهود یابند ماه تابان را چه‌جای امکان که بی پرتوهور جلوهٔ ظهور گیرد الغیرك من الظهور ما لیس لك[۱] شمع رخشان در لیل مظلم بکار آید و حد و برهان در امر مبهم، گوهروجود است که درعالم شهود بنفس‌خویش پیداست و جمله جهان ازاوهویداشهودهرشیئی بنوراواست‌وظهورهرذات‌بظهوراوهمه‌بااوهستند وهرچه‌بی‌اونیست‌نه‌بی‌اوازحد ورسم‌حرف واسم ماند نه برهان ودلیل ایضاح سبیل تواند قیوم فرع‌واصل را بتالیف جنس وفصل تعریف نمودن بدان ماندکه ارائه وجه صباح باضائه نور مصباح شود ونمایش مهرجهانتاب بتابش کرم شب تاب عمیت عین لاتراك[۲] اشعهٔ مهرتابانست که سرتاسر جهانرا فروگرفته بهرجائی نمایش اوست و ظهور هرچیز بتابش اوکرم شب تاب‌که با اوتاب شهود نیارد وجزشب تابش وبود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیرٔ شود و مظهرفروغ مهرگردد. شمع سوزیم و آفتاب بلند حدکه بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه و برهان‌که حاصل انتاج قیاس است و صفت نساج حواس چه سان برگوهر بسیطش شامل ومحیط تواند شد که از هرچه هست اجل و اجلی‌است و برجمله اعم واعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب. فالوجود احق‌وابین مما ترئ العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه‌الحد والبرهان فکیف یجری علیه ماهواجراه‌او یعود فیه ماهوابداه فالحد حدمن حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لایبرهن الابه والحجة لاتتقوم الابه فلیس له جنس ولیس له فصل ولیس له رسم ولیس‌له حد یکون بلا فقد و فقر لغیره و لیس لکون‌الغیر من‌کونه‌بد[۳] **فصل ثانی** : جمهور حکما واعلام‌قدما را از لفظ

۱- آیا آشکاری و پیدائی بیش از آنچه که برای توهست برای چیز دیگری هم وجود دارد.

۲- کور شود چشمی که ترا نمی‌بیند.

۳- پس وجود سزاوارتر و آشکارتر است از آنچه دیدگان بمشاهده می‌بینند و از آنچه که تعریف و برهان برای آن آورده می‌شود. پس‌چگونه چیزی باو تعلق‌میگیرد و حال آنکه از خود اوسرزده است و بخود او باز میگردد. پس حد حدیست که از

وجود دو معنی مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم ذهن ودیگری مابه التحقق اشیاء که مناط تاصل خارج است و ملاك تحصل سادج پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامهٔ فکر آرد وبر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف [و] ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه باکس جنگی مثال چاکران مخلص که ترك مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوك التزام سلوکی نمایند که با جملهٔ بیکسان باشند و از جمله بیکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال ونقص و مراتب غنا وفقر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خودبذاته اعتباری بی‌اصل است وانتظاری بی وصل.

یصدعن الاشیاء طراً بکنهه ولیس لشئ قط عن کونه صد

فلیس له هجر ولیس له وصل ولیس له قرب ولیس له بعد

خلاف وجود بمعنی ثانی دگوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد وبر جمله تفوق دارد با لذات بسیط است و بر کل محیط دارائی ملك کون باوست و پیدائی نقش ولون از وگاه درحد وجوب وقوف یابد که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا وگاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوهٔ لابشرط است و اول قبض وبسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید نوبت شرط شئ است و عالم ظل وفی و بالجمله حمل وجود بر هر یك از مراتب ثلاث صادق است وبا واقع و نفس‌الامر مطابق ولی مابین هریك از اینمراتب فرق کردن واجب آید که لعل وحصبا هر دو را سنك گویند دمع و صهبا هردو یکرنك باشند.

شاه را خنك فلك درزین بود کودکانرا[۱] سبکی چوبین بود

وجود خود او بوجود آمده و رسم رسم نشده جز با[۱] وجود او وبرهان جز بوسیله خود او اثبات نمیشود و حجت ودلیل جز از جانب وی پایدار وبرپا نمیگردد. پس نه جنسی دارد نه فصلی، نه رسم دارد نه حد. هیچ چیز از او کاسته نمیشود و احتیاج خاص دیگرییست. پیدائی ووجود دیگری از وجود او ناچار است.

گر بیك اسم این دو آمد برزبان	فرقشان هست از زمین تا آسمان

ولله المثل الاعلی[1] جملگی با عز و جلال وقدس جمالش افتقار محض اند واعتبار وفرض. این الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله شیئ وهوالسمیع العلیم.

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند	سروران در ره سودای تو خاك قدمند

باب اول درنمایش نور وجودو تجلی ذات مسعود.

جلوهٔ اول

در طلوع نیر ذات وسیر مدارج مفارقات

ذات بیچون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آمد که ذاتش صاف نور بود وکنهش صرف ظهور نه رنك وصفت داشت نه نام ونشان تا بعالم صفات واسماء رسید از هرصفتی سمتی گرفت واز هر اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضاو جوارح از آیات ومظاهر یافت قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت لعل لب از چشمهٔ حیات گرفت و پای وپی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست و بنان از غایت جود آیت وجود گزید شاهد علی چهره گشود تارك مبارك مشهود شد پنجهٔ قدرت نیرو

۱- برای او مثال بالاتری است.

نموده پنجه و بازو موجود گشت پردهٔ گوش مظهر سمع شد جلوهٔ بصر دیدهٔ نظر باز کرد و عالم امر عیان شد قوهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمهٔ مشیت صورت میگرفت و در عوالم تسعه ابداع سیر و سلوك میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت دررسید پس ملایك مقرب رایك مهذب مرتب داشته مشاغل نور درمحافل سورافروخته شد ومجامع عبش درصوامع عـرش آراسته گشت فضل ورحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد خطـایر قدس پرشور ونشاط بود وعوالم علو دروجدوانبساط آمدتا مقدم پاك جنین درمحفل قدس چنین زیور کشور ابـداع شد وبـرتر ازاجناس وانواع پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید ازپردهٔ مهد بحلقهٔ درس خرامیده عمری در مکتب عقل کـل همدرس انبیای رسل بود تا رموزهستی بیاموخت وکنوزدانش بیندوخت سر حلقه بزم تقدیس شدمعلم جان ادریس گشت دانای رازتوحید آمد بینای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بودسیرعالم ملکوت میکرد گاه درحضرت ذات میدید که بزم خلوتست و صرف وحدت هرچه هست خیراست وهرچه نیست غیرو گاه برعالم ذوات نظرداشت که مجمع خلق است ومحفل فرق و مبدأ راه سیر ومقسم کعبه ودیر فیها یفرق کل امر حکیم[۱] وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای هرطبع بدانست طینت خوب وزشت جدا کرد و مـردم دوزخ وبهشت فـرق نمود دمبدم راه ترقی سپرد واوج ترفع میگرفت تا در ملك تجرید حق تکمیل ادا شد ووقت آن آمد که ازگلشن امر بعالم ملك آید وجمال معنی درکمال صورت نماید

هبطت الیك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع

۱ـ درآن هر امری موافق حکمت تفکیك می گردد . (سوره دخان)

جلوهٔ دوم

درتوجه ذات مسعود ازعالم امر وتجرید بعالم خلق و تقیید

در ازل پرتو حسنش زتجلی دم زد عشق پیداشد و آتش بهمه عالم زد

نور اول که ازمشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود وچون پرتو پاکش بر ساحت وجود تابناك آمد نخست برجانب حق دید پس برچهرهٔ جمال خود که آن همه عز واستغنا بود واین همه عجز واستدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت وعشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن موجب ناشکیبی این بود وجانگدازی این برعشوه سازی آن میفزود تا یکی شهره بشیدائی شد ویکی چهره بزیبائی گشود، حسن رارای تجلی آمد عشق راجای تسلی نماند. جیب تحمل چاك زد دست تولا بر آورد. خواست در دامن وصالش چنك زند شحنهٔ جلالش بانك زد که ایاك ان تدنوالینا فتحرق[1] لاجرم در ورطهٔ اضطرار افتاد وجنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بیقیاس از پردهٔ غیب جلوهٔ شهود نمود ممالك وسیعه پیداشد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل از وجود خدیوی اجل لازم آمد که ازعهدهٔ عمارت این ملك وامارت این خلق بر آید ذات انسان رادرملك امکان قابل انتخاب دیده از نشأهٔ قدس برانگیختند وبانشوهٔ انس بر آمیخته از اجزای مختلف معجون کردند وبرجملهٔ شئونات مشحون که اعدای قدیم راهرچند

۱ــ مبادا بسوی ما نزدیك شوی که خواهی سوخت « رجوع شود بتعلیقات »

درجای خویش جنگ و خصومت بیش باشد در حضرت ملوك هستی خود ازیاد رود وکینهٔ دیرینه برباد، گوهر وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم ملکوت رسید اهل انجارا مستبعد آمد که این خود انباز تودهٔ خاکست چه سان همراز عالم پاك گردد، قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض ویسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك[۱] ع. قبت صورت این حال بر رای خسرو حسن که صاحب آن ملك بود عرضه کردند واو خود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی ساز، عزم تماشا جزم کرد ومرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالك میکرد وسیر ممالك مینمود تا بسرحد سماوات وسید عکسی از نور جبینش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان، سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری وجلوهٔ ظهوری بخشیده ازعوالم فلکی بممالك عنصری توجه کرد وعشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان درموکب جلالش میراند واین بیت برحسب حال میخواند :

دنبال آن مسافر ازضعف وناتوانی   برخیزم ونشینم چون گردتا بمنزل

خسرو حسن لشکر ناز بکشور طبایع در آورد وچون برچرخ اثیر گذشت عنصر نار ازشعلهٔ نازش نشانی گرفت که طبع والا یافت و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست وشیوهٔ جانگدازی، لمعهٔ روشنائی گزید و پرتو رهنمائی، گاه دروادی طورهادی نور گردید وگاه درشعله ونیران لاله وریحان بر آورد شمع را آفت پروانه کرد سمندررا عاشق دیوانه ساخت پس موکب حسن را منزل ثانی درعرصهٔ هوای روحانی شد وبروجه لطف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت وسرمایه نظافت، رقت هوا از دقت هوی یاد دادنکهت صبا ازنزهت صبی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد شمایل خلد خمایل روح به پیراست گاه ازجانب یمن میوزید گاه

۱ـ گفتند آیا درآن [زمین] کسی را می آفرینی که افساد کند وخونها بریزد و حال آنکه ما ترا ستایش میکنیم و پاك میدانیم (سوره بقره) .

نکهت پیرهن میرساندروح وریحان باخودقرین داشت وریح رحمان در آستین قاصد پیر کنعان شد وحامل تخت سلیمان، پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف فراپیش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد، حیات گوهر روح آمد ونجات کشتی نوح، گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید خضر را زندهٔ جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت درّ تابان ازبهر عمان بیاورد غیث رحمت برخلق کیهان ببارید از آن پس محمل حسن پاك بمحفل جرم خاك در آمد جهانی تیره وتنك دید مجال قرار ودرنك نیافت عنان عزیمت برتافت ومیل معاودت فرمود عشق را باخاکساری نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاك ریخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جملگی بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند و قدری بر حالشان تلطف

گر خانه محقراست وتاریك   بر دیدهٔ روشنت نشانم

ناز سرکش را ازقبول این خواهش امتناعی بودرای خسرو حسن منحرف ساخت خاکیان دردامن تضرع آویختند که چون سلطانرا عزم مراجعت است و کیهانرا حد ممانعت، نیست باری ازراه ملك ماکوچ دهد که بمقصد اقربست وتاشهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست وجای مخافت و تشویش نه، حسن راعرق رأفت بجنبیدوعرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردیدمسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم سنك و خاك بود و عادم حس وادراك نه قوت نشو ونما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهرجا عشوه میساخت نه چشمی عاشق دیدار دیدنه کس را طالب وخریدار، برقع دیدار گشود دیدهٔ بیدار نبودطلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله راغافل ومدهوش یافت وخفته و خواموش، نه

اسمی ازشوق وطلب بود نه‌رسمی ازوجدوطرب

یك نالهٔ مستانه دراینجا نشنیدیم　　ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورت این حالت بدید شعلهٔ آهی بر آورد که دردل سنك اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت وقوت بازوی عشق معلوم، ستون حنانه را فغان مستانه آموخت پارهٔ سنك سیاه را زینت بیت‌اله کرد مشت حصبارا نطق فصیح داد و ذکر تسبیح، سنك خارا آینهٔ روی یارشد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جنبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاك زرناب آورد وازخاره گوهر نایاب، یکی‌را معشوق جهان کرد یکیرا مخصوص شهان ساخت پس از آنجاموکب عزوناز بکشور نماباز رانده نفس نبات را آب حیات داد وفصل ربیعرا نقش بدیع بخشید گاه برطرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله راسرخی غازه داد رنك شفیق از سنك عقیق گرو برد برك مینا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پرخمارشد زلف سنبل تابدار

سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق　　غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل

چهرهٔ گلگون از جیب گلبن بر افروخت جوشن غلغل ازجان بلبل بر آورد و دامن دشت بخرمن وکشت بیا کند عرصهٔ باغ بشمع وچراغ بسیاراست باغ و بستانرا اردی بهشت آورد دشت وهامونرا بوی بهشت سروموزونرا آزادگی آموخت بید مجنونرا افتادگی شجر را مایهٔ برك و بردادو سایهٔ زیب و فر، ثمر را روزی خلایق ساخت ورونق حدایق، طبع خشب طعم رطب زادخوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد تاك مادرمی شدو شکرزادهٔ نی گشت سیب، نکهت طیب اندوخت، نارشعلهٔ نارافروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم ودلکش گشت، نفس نباتی را بحدی پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی درعرصهٔ خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملك حیوان افراخته

وجودی آلوده دید و گروهی آسوده، ملکشان ویران وخراب،جمله‌شان فتنهٔخورد وخواب، شهروبازار آشفته کوی وبرزن‌نارفته، همه جاخانه لوث بودهمه راحامل روث یافت لاجرم دامن پاك درکشید و بسرعت برق میگذشت‌عشق برساقهٔعساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم ملك قدس را با عالم لوم ولوث مجال مؤانست نیست خواست تاقدرت خویش ظاهر کند حسن‌خود کامراجلوهٔخرام‌رخش در مربع و کناس وحش بود که‌ناگاه از پی دوان آمد ودرپی آهوان افتاد شوق وصبی درجوق ظباء افکند قلوب آرامرا قرار و آرام نماند بهرسو بیخود دویدن گرفتند وازهرچه جزدوست‌رمیدن، حسن‌را این‌صفت پسند آمدودیدهٔالتفاتی گشود که چشمشان‌رهزن‌هوش‌شدونوعشان مهتر وحوش ، وزان پس سایر وحشیان را لشگر عشق در میان‌گرفت وآنروز بررسم ترکان صیدجرگه‌فرمود جوش‌وخروش از خیل وحوش برخاست شورنشور درجرك طیورافتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر وشکیب نبود وشهپر بیخودی بازکردند وزخمهٔ عاشقی‌ساز، حسن چون آیت طلب بدید چهرهٔ طرب گشوده قمریانرا مقری بستان کردوبلبلانرا همدم‌مستان نغمهٔ هزاردستان زخمهٔ هزاردستان زدونالهٔ مرغ شب‌خوان‌رونق‌بزم گلستان‌شد کبك‌جلوهٔ خرام گرفت‌طوطی‌منطق کلام گشودجلوهٔ چتر طاوس‌غیرت چهر عروس گشت وحلقهٔ زلف حقار چون خم گیسوی یار همارا سایهٔ سعادت بخشیدوعادت قناعت عنقا را خلعت‌خلافت‌داده‌درملك‌طیورپادشاه کردوقلهٔقافش تختگاه، جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده‌بودند واهل وطن ندیده پروازمرغان‌چمنزارمانندیاران وطن دیده بیادیاران در اهتزاز آمدند ودر جرك مرغان بپروازبازوشاهین با نازوتمکین‌انباز شدکه دیدهٔاین بعزیزی دوخته گشت وچنگل آن بخونریزی آموخته یکی‌لایق‌دست شاه آمد یکی‌صاحب طوق‌وکلاه، تأثیر صحبت ناز است که‌منقار و مخلب باز را بخونخواری بازدارد وبجان‌شکاری‌دراز، اگرعزو وتمکین‌نمیبود جای‌شاهین‌دربزم شاهان کجابود ومرغ دشتی رااین فروآئین‌چرا،شاه‌خوبان درملك‌حیوان خرامان

میرفت تابوادی سباع رسیدشیر راشیوهٔشجاعت بخشید و پایهٔجلالی داد که‌از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیرحق فایز آمد دارائی آن‌حدود مخصوص وجوداو گشت تابر رسم ملوك قانون سلوك نهاده سر کشان رامقهور وقوت کندوعاجزان رامنظورمروت، طبع پلنك‌خوی غرور گزید که‌تندوغیور گردید، چنگال ببر بدلیری آخته‌شدویال هژبر بتهور افراخته، عشق جافی رجلان وحافی بود وهرجا بر روی خاره‌وخارو کام‌عقرب‌ومارچنان سرخوش‌ومست‌میرفت که یاران نازپروردرا برروی بساط ورد بدان سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزهٔ دشت مجال رفتن و گشتن نه

نفسی فداؤك من سار علی‌ساق[۱] — یمشی‌علی‌الاین‌والحیات‌مختفیا

حسن را ازچالاکی عشق وبی‌باکی اوشگفت آمد و گفت فردا موعد ورود دارخلافت است ومیزبانرا تمهید رسوم ضیافت باید، همان بهتر که اکنون چابك و چست‌جانب شهرشتافته نخست‌ازوضع آن ملك استعلام کنی وزان‌پس عموم خلق را ازقدوم مااعلام، عشق مسکین که درمدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود وپیوسته دل دربندحیرت بسته‌داشت‌ودست‌ازدامن امید گسسته بیکبار ازاستماع این امردرحال‌وجد آمدو برغورو نجدمیرفت‌تاسواد باره بدیدو بردر دروازه‌رسید شتابان داخل شهرشد ودرکوی و برزن همیگشت‌ارکان شهرازصدمت کام وتندی خرام او تزلزل‌یافت‌وهرسوولوله‌افتاد که‌اینك‌زلزله آمد شهرمشرف بخراب شدشهریان عرضهٔ اضطراب عشق چندانکه گردش‌مینمود وپرسش میفزود ومردمی محوومدهوش میدید ومنطقی ازجواب خاموش نه‌هوشی درخور اعلام حال بود نه‌گوشی قادر فهم سؤال لاجرم درورطهٔ تعجب ماند که این‌قوم را باعث درماندگی کیست و موجب آشفتگی چه، گاه سوداوتفکر داشت گاه‌درتاب‌تحیربود تاطلیعهٔ رایات حسن نمودارشدوصف-

---

۱- با پای برهنه و باخستگی و ناتوانی بر روی مارها راه میروی . جانم فدایت که عجب رهرو خوبی هستی .

های سپاه بر گرد حصار بر آمد همانا پیك نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سرتاسر شهر از راحت و امن بهر یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد، خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت باز گرفت شاه خوبان درحایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت گوهر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سراین راز ازپیر خرد بازجست گفت کشور خلافت راازسایر ممالك نوع امتیازی بایست که هرچه درهرجاهست فرد کامل آن بروجه احسن بیکجا مجموع باشد ودر آنجا موجود، لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد[۱] بالجمله طبع سلطان باوضع آن ملك موافق افتاده همه را بگذاشت و آنجاخانه گرفت، چون تودارم همه دارم دگرم هیچ نباید، اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند وجنابش را قبله کرده خدیو کیهان گفتند ومقام طاعت گرفتند الاابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین[۲] رسم عصیان تا آنروز در جمله کیهان نبود واین خود بدعت اولین بود ومبدأ کفر و کین، لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت گشت. یك چندبی وجود غیر در شهود خویش سیر می کرد وخودرا مجمع حسن وعشق میدید ودمبدم عشوه میساخت وخودبخود عشق میباخت همزبانش یاران قدس بودند میزبانش حوران فردوس نه یاری از ملك انس داشت نه کاری بانوع وجنس، خرامان درخلد همیرفت وخندان باخویش همیگفت:

انامن اهوی ومن اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار   کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار

مثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاك باجرم ثقیل خاك مقابل سازد محرق

۱ـ ازخدادور وعجب نیست که عالمی رادرواحدی جمع کند (بتعلیقات مراجعه شود)

۲ـ مگر شیطان که (ازسجده بر آدم) خود داری کرد واظهار تکبر نمود و از کافران شد (سوره بقره)

۳ـ من همان معشوقم و معشوق من من است ، مادوروحیم که دریك بدن وارد شده ایم .

وسوزان شود ومشرق وفروزان گردد، و لمعهٔ جمال حسن نیز که درمنظر وجود آدم چهرهٔ تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون میشد وشعلهٔ اشتیاق برترمیرفت تا مجال شکیبائی نماند وطاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوارااز پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان درآورده جفت جناب آدم کرد وحسن دلکش رامیل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سرتاسر آن بگردیدمنظر رخساررا قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق محزون درقلب آدم صفی مخزون ومختفی بود که ناگاه ازعزم موکب حسن آگاه گشته بهرسوراه چاره می جست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذریافت و درمنظر یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فروسوخت

چو دیده دیدو دل از دست رفت وچاره نماند

نـه دل زوصل شکیبد نه دیده از دیدار

شوی وزن درخلدبرین یاروقرین گشتند وعمری درکشور اصل همسر وصل بودند تا مکرفتنهٔ شیطان عیان شد یاحکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه گردد وجانب غبرا روانه گردند جفت ازشوی طاق شد وعشق ازحسن در فراق ماند سالها بیکس وفرد بامحنت ودرد بسر بردند تامژدهٔ رحمت ازحضرت عزت دررسید و دولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالبشر را دیگرباره برچهر جفت نظاره افتاده دایم دل دربندوصال داشت ودیده درآئینهٔ جمال تا طلعت منیرحوا را مطلع کلمات واسماء دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است وشاخ امکانرا نوبت برك وبر، طبع رادش ازمژدهٔ وجودفرزندبغایت خرسند گشت وتازه نهالانرا بایکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش درملك خاك منتشر گشت ومظاهرحسن درممالك انس منشعب گردیدولیکن غالب مظاهررا قالب ظاهرازعرض جمال حسن قاصر بود

گر بریزی بحررادر کوزه‌ای　　　چند گنجدقسمت یکروزه‌ای

لاجرم در ورطهٔ تجسس افتاد وهرجا جستجو مینمود که منظر وجودی تام‌را

منزل ومقام سازد وبروجه اکمل وجه اجمل گشاید، پری رو تاب مستوری ندارد، عاقبت کام طلب درراه سفر نهادودرملك مظاهر براه باطن وظاهر روان گشت درطی این سلوك فرقهٔ انبیا وملوك را فرق پیداشدوجنبهٔ جمال و جلال آشکار گردید گام اول که درمسلك باطن نهادشیث بن آدم را براهل عالم سرور مقتدی کرد ورهبر و پیشوا ساخت وز آن پس حضرت ادریس را بشهپرتقدیس از عالم خاك بطارم افلاك برد نوح نجی راکشتی نجات داد خضر نبی راشربت حیات بخشیدپور آزرخلعت خلت گرفت ودست موسی لمعهٔ بیضا نمود وعلی هذالقیاس موکب سلطان حسن درمسالك باطن سیرممالك ومواطن میکرد و درمجاری سبل از مظاهر رسل بروفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید وعشق سرکش برسان آتش بملك مصر درافتاد و ازفرقت حسن وعشق محنت و حزن پدیدآمد حُسن ازجیب ماه کنعان سربرآورد و عشق درسینهٔ زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبهٔ یعقوب گرفت پس جذبهٔ عشق مظهر حسن را بخود خوانده ازشهر کنعان بملك رساند

گر ندارم قوت پروازدارم جذبهٔ تا بدام ای طایرهم آشیان آرم ترا

حسن رسته خود فروشی بیاراست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد بیکسوسودای جلوه گری بود دگر سوغوغای پرده دری تاماه کنعان ازچاه وزندان بجاه عزت رسید وپیر کنعان را دربیت احزان همچنان بامحنت وحزن عادت وانس بود که پیك بشیر درآمد وبوی حبیب در آورد آن زمان پایهٔ اقبال و جاه حسن و آیت تأثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هرسه بیکباردرملك مصرجمع گشتند وهرچنددرطی آن عهد خسرو حسن را درملك صباحت بیش ازپیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوهٔ شکوهی نمود که ناظرانرا دست طاقت بریده ماند و سامعانرا انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود که جلوه جمالش رابروجه کمال عرضگاهی دیگرمقرراست که این خود منظری ازمناظراوست وهردوعالم مظهری ازمظاهر او

ولعمری کل حسن فی الوری   قاصرعن حسن جدالحسنی[1]

پس پای طرب درملك عرب نهاده بهدایت نورقدس جانب پاك و ذریهٔ تابناك جناب اسمعیل شتافت وفرعا بعد اصل در مناظرظاهره ومظاهرمطهره نقل و تحویل میکرد وبشوق نعمت موعود وطوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت ومیگفت :

نکشم قدم زره طلب من بیدل این نبودعجب

که بدست مفلس بینوا چوتو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمراوقل لی هی الخمر   ولا تسقنی سرااذا امکن الجهر

وبح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی   فلاخیرنی اللذات من دونهاستر[2]

فاش میگویم و ازگفتهٔ خوددلشادم که حکمت ازلی از روز الست تعلق بر این داشت که جلوهٔ جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان آشکارونمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهدمسعود خاتم سرورانست هرچه ازحکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقولهٔ تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی برمقصود بوده و اذا اراداللّه شیئاهیئا اسبابه[3] گوهرحسن وعشق را از عالم قدس رخصت سفردادند و در هریك قوهٔ تدبیر وجذبهٔ تأثیری نهادند که ذرات کون و مکانرا درخوروسع و امکان مربی و مهیج گشته بمهمی مشتغل و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را منتج منفعتی شود وموجب مصلحتی

۱ـ بعمرم قسم که هرخوب و نکوئی که در میان مردمان است در پیش خوبی جد حسنی کوتاه می آید .

۲ـ هان تو بمن شراب بنوشان و بگو که شراب است ـ وقتی که میتوان بصدای بلند وآشکار گفت ، دیگر رازی بمن مسپار نام کسی را که من عاشق اوهستم آشکار کن و واگذار مرا از اینکه کنیهٔ او رابگویم چون در لذات پشت پرده خوبی نیست . (شعراز ابی نواس) .

۳ـ هرگاه ارادهٔ خدا برچیزی تعلق گیرد (بر هرچیز اراده کند) اسباب آنرا آماده میسازد (خیرات)

باشد پس بترتیب مراتب از افلاك و کواکب تا اجسام و موالیدهریك بروفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی درطبقات فوقی پدید آمد و عالم طبـایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت وهرکس را از هر طرف شور عشقی برسر و شوق و وجدی دردل افتاد که بقوت اجتذاب آن درملك وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بنائی تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران قاهر و استادان ماهر قصور و ایاوین را بنقوش نو آئین بنگاشته باشد و خدور و بساتین را بورد وریاحین آراسته نه نقصی دربزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشور آرائی نمودند هرچند بظاهر خسروروی زمین بودند و صاحب تاج ونگین ولیکن در واقع و نفس الامرحکم خادمی مؤسس وچاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه وخرگاه وتنظیف صفه درگاه بیورت اردوی همایون مأمور گشته ظرایف وزخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد وهمت بر آن گمارد که خیل سلطانرا هنگام ورود من جمیع الجهات راتبهٔ عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل **کیومرث** که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد خلق نو آموزرا از رموز طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و **هوشنك** با هوش و هنك که میوه از شاخ و آتش ازسنك جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکونرا که بر سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برك و نوا دهد و اسباب طبخ وشوی آرد کذلك **طهمورث** دیو بند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملك سلطانرا از غدر دشمنان و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و **جمشید** که طـاق ایوان

بیفراخت وطرح بستان بینداخت و اهل حرفت بپرورد و کسب وصنعت بیاورد بسان خادمی معمار و عاملی پیشکار بود که کاخ سلطانرا بفروش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و درعرض مدت هفتصد سال که نوبت عزو اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چندکه انجام کار بکارخدام این دربار آمد دربسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار و ملوك اعصار دهدکه نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب وضایع بر همان طرزو برهمان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملکرا هربار بطرزی تازه غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند ودرخور التفات خواجه خسروان آمد .

بچه مـاند بعروسی عـالم | کهسبك روح وگران کابین است
شوی او زیبدسلطان جهان | کههمین خسروو آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن درملك وجود آدم مقام کردونوع بشردرروی زمین منتشر گردید دورعالم را اول گردش بود وابنای آدم را آغاز خضانت وپرورش خلق گیتی را هنوزچندان حوصله وطاقت نبودکه نظارهٔ جمال حسن توانند نمود لاجرم مانند بعضی ازعزیزان که تازهبثروت رسیده اندوجامهٔ زرد وسرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت وطوفان درعرصهٔ خاك پدید آمد

باده خاك آلودتان مجنون کند | صاف اگر باشد ندانم چون کند

وبعد ازواقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبیناوعلیهالسلام راسهفرزندماندکهحام و سام و یافث نام داشتند وچون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنك وجودش زنك سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتوتجلی بجانب سام ویافث انداخت که گوهرپاك انبیا وملوك در نسل این دوحضرت تعبیه رفت .

چون هردو یکیست درحقیقت | گو یکتن را دو پیرهن باش

حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملك چین تا آخر خاك روس مسکن ایل واولوس ایشان گردیده چون پرتوحسن خواجهٔ ملوك مانند ماه تابان ومهر رخشان از آینهٔ جمال ترك درخشان بود حضرتش را در دیدهٔ اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار ببزرگی او اقرار رفته برسایر برادران مقدم گشت وملك پدر بدو مسلم دور زمانرا بامن و امان قرین ساخت و خورد و بزرك را بفضل ورأفت نواخت در تمامت ملك پدر سیر و تفرج نمود وهرجا چشم تماشاگشود پرتوحسن درفضای بسیط برفرازونشیب تابان بود ومقامی دلگشایرا طالب وخواهان تابموضع سلیکای رسید مقامی دلکش ونغز دید وفضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود و آب روانش مایهٔ روان .

اغنی المزاج عن العلاج نسیمه	باللطف عند هبوبه و رکوده
لو شاهدالسلسال ماء غدیره	فغدا غریقـا من حیاء شهوده[1]

و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت وصفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دونهرعظیم مانند کوثر وتسنیم جاریست بر سمت شمال دریاچهٔ زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فروشکوه مشحون بخمایل انبوه و درحدغربی دشتی پرسبزه وکشت ورمزی چون باغ بهشت وهرسو چشمهٔ خوشگواری وهرجا بیشه ومرغزاری که رشك چشمهٔ حیوانست وجفت روضهٔ رضوان حسن خودکام را نزهت آن مقام خوش افتاد وموکب ترك در همانجایگاه موقف عزوجاه ساخته ابتدا خانهٔ چند که سقف و پی ازچوب ونی داشت بناکرد وچندی در آن بسرمیبرد تا بترتیب اساس خرگاه وتعیین

۱ـ نسیم آن بسبب لطافتی که بهنگام وزش وسکون دارد مزاج را ازمعالجه بی نیازساخت . اگرشراب ناب آب صاف وگوارای برکهٔ آنرا مشاهده کند غرق خجلت و شرمساری میشود .

خواص درگاه ملهم گشته وارث ملك یافث شد ورایت سلطنت بغایت میمنت بیفراخت واقدی گوید که ترك بن یافث با کیومرث ابن جهان ایران معاصر بود وهردو بیك عصر واضع رسم سلطنت وحامی ملك ومملکت گشتند وزان [پس] این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالك یمن وهند و حبش وشام نیز داعیهٔ اقتدار واحتشام پدید آمد .

این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون زکیست
وین نگار و نقش رنگارنك گوناگون ز چیست

پرتو نورحق ولمعه حسن مطلق که اکنون از نورپاك و گوهر تابناك خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آنزمان ازجیب جمال ترك عیان بود و مانند نیراعظم در شرق وغرب عالم تجلی مینمود .

بهر آئینه ای بنمود روئی — بهرجاخاست ازوی گفتگوئی

همانا عکسی از تجلی آن در آئینهٔ اوهام وحواس افتاد که خلقی درعالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند وبنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت ودارائی ترتیب دادند وگاه جهانرا برای شاه جهان زینت وزیب .

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف سوخته دل درطمع خام افتاد
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد — اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

ذکر ترك بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترك بن یافث اول خانان ملك شرق است واز نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فووك بود وهنوز کودك بود که روزی بر ساحل رود سنلوك بعادت ابنای ملوك صید ماهی نموده لقمهٔ چند تناول

فرمود اتفاقا پارهٔ گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعهٔ زمینی شور برآمد که چون برگرفت لحم سمك را طعم نمك بود وذوق عجب یافت شامگاهان ازدشت شکار بشهر وحصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص وعام راميل وشوقی تمام باستعمال این نوع آدام حاصل شد وکان نمك از خاك ترکان پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشت ترکان چین را لبهای شیرین نمك یافت وغلغل و شور از سمك و سماك خاست

صباحت با ملاحت یافت پیوند　　　نمك را چاشنی دادند از قند

و بالجمله رایت اقتدار ترك در تمامی ملك پدر و املاك ده برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان هریك مانند غز وخلخ وچین وسقلاب باسم خویش موسوم است وحدود و سنورشان با یورت مخصوص ترك آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکم یك ملت دانند و بنام ترك خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاك حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملك باو فرمود و اورا ایلینجه خان لقب داد تا کنندهٔ کارهای خطیر گردد و برجملهٔ بزرگان امیر و اوخود شهریاری قادر قاهر بود که برعموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیورسوق وقارقوم و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق وقشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ وعظیم که هنگام تموز آیت خلد نعیمند ودر فصل ربیع محیی عظم رمیم

این پر از لاله های رنگارنك　　　وان پراز میوه‌های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش　　　گسترانیده فرش بوقلمون

خواجهٔ ادیب فضل‌الله طیب نام نامی آنشهریاررا در جامع رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترك بن یافث گرفته قومی دیگر برآنند که این خود بیواسطهٔ فرزند نوح نبی است وعلی ای حال اختلافی در این

نیست که حضرتش واسطهٔ طلوع انوار حسن از ناصیهٔ جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است چه در اصطلاح **اتراك** و **مغول** دیب مقام وجاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروزبخت و در انتقال جمال حسن از مظهروجود او به پیکر شهود **قراخان** اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب **جهانگشا** که در عهد **منکوقاآن** بود و درموکب **هلاکو** و **اباقا** خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبك لفظ و حسن معنی سحرحلال وغیرت آب زلالست **محمودغازانرا** مقبول خاطر نیفتاده بترتیب کتاب جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراك و اصل و نسب و فصل شعب ویورت ومقام ایشانرا در طی قرون واعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین ومشروح سازد پس برای انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانهٔ خانان اتراك و دفاتر ارباب ادراك بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا **جامع رشیدی** پرداخته شد ومطاوی فصول وفحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان **الجای تو** معروض ومشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان ومغول موقع قبول آمد و ازروی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور **قراخان** بیواسطهٔ غیر ازصلب **دیب باقوی** بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهورمثبت ومسطور است که بعد از **دیب باقوی** فرزندمهین او **کیوك خیل** ترکانرا مهتر ملوك بود و ولایت عهد ملك بخلف الصدق خویش **النجه خان** تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هردو را وارث تخت و دیهیم کرد و ممالك خویش بر ایشان تقسیم نیر حسن پاك از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع وشتابان بود تا ازصلب او نیزچهار فرزند ذکور موجود گردید وهرچهار کافرونابکار بودند پس چون گوهروجود ونیرشهود خواجهٔ خسروان و خسرو زمین و زمان خلدالله سلطانه وعظم برهانه در نسل احفاد **قراخان** مقدر بود وصورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو

خسروحسن مظهروجودقراخانرا از آن‌چار بناچارانتخاب نموده وارث‌ملك مغول ومالك رد وقبول فرمود.

جمهور ائمهٔ سیر بر آنندکه قراخان قهرمانی بد سیروشهریاری مقتدربودو در جحد حق و جهل‌مطلق‌چندان‌توغل‌مینمود که هیچ آفریده‌را درعهداومجال‌اقرار توحیدوخیال‌تقدیس‌وتمجیدممکن نمیشدودر کبروجلال‌و کفروضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاك است‌وشداد اتراك، حسن مشکل پسند را مشکل و نا پسند افتادکه درملك‌وجودی چنین منزل ومقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت وچون پیك مسرع ماه‌که درلیل حالك قطع مسالك‌کند و تا صبح صادق سیرغواسق نماید درظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتوشعاع دلفروزازمطلع جمال اغوز طالع نمود وترکانرا دروقایع‌ولادت ودلایل سعادت او اعتقادی‌چنداست که اسناد آن جزبحضرت انبیا وخلص اصفیا شایان وروانیست ازآنجمله گویند که هنگام‌ولودتاسه‌روز کام‌ودهان‌بشیرمادر نیالودوهرشب در عالم خواب بمادرخطاب میکرد که شیرتو وقتی خواهم خوردکه مؤمنه وحق شناس باشی نه‌کافر و ناسپاس ومادرهرچند اعتنائی بخواب خویش‌نکرده تدبیرات‌دیگرپیش گرفت‌ذرهٔ سودنبخشید وقطرهٔ شیرننوشید تابفضل یزدان ملهم ومنتقل‌گشت که‌رؤیای‌اوازمقولهٔ انهاء واعلام است نه اضغاث واحلام پس ازروی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد تا طبع کودك هوای پستان‌کرد و میل مادربحق پرستان بود ودین پاکش ازخلق پنهان تا عمرکودك بیکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراك برای تشخیص‌نام مثال‌احضار عام داده محفل سوربیاراست وغلغل عیش بپا خاست

مر آن بچه را پیش او تاختند | بسان سپهری بر افراختند

جمیع حضاروخواص‌دربارراا از آن برزویال‌در آن‌سن‌وسال‌شگفت آمد و ازهر جهت وهرباب درانتخاب اسماء والقاب سخن‌میرفت‌سران‌قبایل‌مجتمع بودند وسراة و اعاظم‌مستمع که‌طفل‌رضیع بسان‌مسیح‌لسان‌فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و

چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود برتعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیزرا چندان بارشد و تمیزدید که دست حیرت بدندان گزید، گفت ازدیرباز تاکنون از نسل ترك واجداد بزرك ماکودکی بدین خوبی وزیرکی دروجود نیامده این پسررا چندانکه حسن وجمالست جاه وجلال خواهد بود وفر وکمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روزبروز درچشم پدر گرامی‌تر میشد تا بسن بلوغ وحد سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کورخان را درنکاح آورد و عرض ایمان باو کرد اورا عظیم منکردید واندیشه نمودکه عم وپدر وخیل وحشررا ازین راز آگاه سازدلاجرم ترك او وقطع گفتگو کرده دخترعم دیگرراکه اوزخان نام داشت بخواست واو رانیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال وجمال هردوپوشید وبزعم اتراك چندان قوهٔ ادراك داشت که لفظ الله وکلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب داند درکمال فصاحت میگفت و سامعانرا در معنی آن تأمل میرفت وبخاطر میرسید که تکرار، آن ازتأثیر وجد وسماع است یا تحریرالحان واسجاع وچون مؤمن وموحد بود وقوم را ملحد ومشرك میدید غالباً ازحضرت پدر مفارق بود و با اعمام واقوام موافق‌نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم‌وخوش بود وکوه وهامون‌بنقش الوان منقش عزم گلگشت بهار ومیل تفریح وشکار کرده شامگاهان که از عرصهٔ صید بجانب شهر بازمی گشت ازحوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوقی ازجواری خرد برخورد که برلب جوئی‌بجامه شوئی مشغول‌بودند چون خواست که گامی فراتر نهد وبغفلت بگذرد بانهای سروش بهوش آمد ومعنی این‌بیتش بگوش:

مثال سرو بلند ایستاده برلب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشوده هر سو نظاره میکردتا دخترعم خویش یوزخانرا دیدکه برقع‌روی برگشاده وبرلب جوی ایستاده ودلبران ماهروی ودختران جامه شوی چون هاله برگرد ماه و لاله در باغ

گل پیرامن حریمش جمعند واو خود مانند شمع که بزم یاران فروزد وجان پروانه سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری « دفع گمان خلق را تا نشوند مطلع ـ دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او» «نظرت بمقلة شادن متربب احوی احم المقتلین مقلد ـ واقد اصاب فواده من حبها عن طهر مرنان بسهم مصرد» چشم خونریز آنماه بیك تیر نگاه خاطر **اغوز** را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان ورکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد «یصرعن ذااللب حتی لاحراك له وهن اضعف خلق الله ارکانا» حس دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتانرا نوبت رهنمائی رسیده پای توسط درمیان نهاده پردهٔ شرم برانداخت تا دویاریکدلرا باشارت لحظ بی توسط لفظ رازدل معلوم یکدیگر گشت وخلوتی خالی ازغیرجسته باهم نشسته واز هرطرف حرف وسخن پیوسته **اغوز** گفت ازماجرای من و دختران عم با خبری ومیدانی که اکنون دل درتاب کمندت بسته دارم وجان از تیرنگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی وراه هدی جوئی

من کان یعطینی الحیوة حبها — لولم تحب الله لااحبها[1]

دختررا پای دل ازجای رفته بود وعقل ودین برجا نمانده توان انکارنداشت زبان اقرار گشود که :

وجهت وجهی مسلما لفاطر قدفطرك — آمنت بالله الذی بصنعه قد صورك

احب من تحبه و من یحب منظرك — تالله کنت هالکاً فی شقوتی لولم ارك[2]

۱ـ کسی که بسبب عشقش بمن زندگی میبخشد اگرخدا را دوست نمیداشت او را دوست نمیداشتم .

۲ـ رویم را باتسلیم ورضا بسوی آفریننده‌ای که ترا بوجود آورده است برگردانیدم ـ بخدائی که باصنعت خود بتوچنین صورتی داده است ایمان آوردم .

ـ کسی را که تودوست میداری ، دوست میدارم و کسی که چهرهٔ ترا دوست دارد دوست میدارم .

ـ بخدا سوگند که از بدبختی خود از میان میرفتم اگر ترا ندیده بودم .

اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدلرا همسر خود کرد ودایم در بر او بود تا بنات عم رابلاوغم فزون شد و نار حسد ازجان وجسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت ودختران وعروسان را طوی میداد آن دوعروس مأیوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور زانوزده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم درسینهٔ قراخان شعله ورشد و فورا عازم قتل پسر گشته موکب اورادر ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت وبی تأمل باگروهی انبوه از گردان چالاك وترکان بی باك که خون پدر چون شهد وشکر نوش کنند ومهر پسر هنگام خطر فراموش برنشسته مانند سیل هایل وبحر سایل منحدرشد ، خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی دوانده کید آن دوخاتون وقصد قراخانرا بعرض رساند اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز گشوده آنروزتا شام صفدران خون آشام را از دوجانب حد حسام و نوك سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون رها گشته در اثنای گیرودار تیغی برمقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد وفوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد وپنجسال با اعمام وبنی اعمام وسایر طوایف و اقوام جنك میکرد تا برایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری اورا قبول کرده از شهر اینانج و بحر شلوك تاحد خوارزم وروود جیحون درقبضهٔ تصرف درآورد زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکونرا بضرب شمشیر عرضهٔ تسخیر ساخت و درمرز توران و ملك ایران و خطهٔ هند وصوبه سند وروم و فرنك هیچ جا مقام ودرنك نکرده باز بموطن اصل و مسقط الرأس نهضت نموده حدود اورتاق وکرتاق راکه یورت آبا واجداد او بود مقر جلالات فرمود وخرگاه زرین بفروآئین برافراخته محفل جشن بیاراست وباحضار روس الوس ومعارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترك و تازیك مجتمع شد و باتفاق آغاواینی برتخت خانی نشست دست کرم ببذل درم گشاد و وضیع و

شریف را انعام وتشریف داد درتاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد سرمادیان ونود هزار گوسفند صرف سفرهٔ دعوت وخرج حجاب حضرت او بود وهر کسرا ازاقارب وخویشان که درروز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب اوپیوسته بود **ایغور** لقب کرد اقوام قنقلی و قلج وقارلوق وقپچاق و آقاجری ازنسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی والقاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطورودر السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب وخارج از سیاق این کتاب است .

ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه درباب **اغوز** مسطور شد موافق صحایف والواحی است که در عهد چنگیز واوکتای از خزاین ماچین وختای بدست آمده و درعهد **اباقا** و **غازان** ترجمه شده ودربعضی امور با تواریخ عرب وعجم ازقبیل **شاهنامه** و **معجم** و تاریخ طبری و **ابن جوزی** و **دینوری** اختلاف دارد چه درهیچیك آنها بهیچوجه حکایت وروایتی ازعبور **اغوز** ازرودجیحون و تسخیر اکثرربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد ازمرك **کیومرث** وقبل ازپادشاهی **هوشنك** که چندی امرسلطنت درملك ایران مختل بود اینواقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه ازروی تحقیق است نه قابل تصدیق چراکه اکثرقدما **ترك بن یافث** رامعاصر **کیومرث** گفته اند ونوبت **اغوز** دراواخرعصر **جمشید** و اوایل عهد **ضحاك** بوده و بعد ازاو بفاصلهٔ هزارسال **تور بن فریدون** برملك ترکان غالب شده وبالجمله درتاریخ

مغول مسطوراست که **اغوزخان** را شش پسر بود وازهر پسر چهار فرزند در وجود آمد که ازنسل هریك بوقتی اندك جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان ازنام پدر نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف ومشهورند و ازسایر طوایف ممتاز ومخصوص آورده اند که ابنای **اغوز** بیکروزعزم شکار کرده کمانی زرین باسه چوبه تیر دردشت نخجیریافتند ونزد پدر بردند **اغوزخان** کمانرا سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت وسهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهترانرا **بوزوق** لقب دادو کهترانرا **اوچوق** ولشکردست راست را بمهتران سپرده دست چپرا بکهتران داد و فرمود که چون تیردرحکم سفیراست وکمان بمنزلهٔ امیرتخت پادشاهی وبخت قایم مقامی آن **بوزوق** خواهد بود وبروفق این وصیت بعد ازوفات او **کون خان** که مهتر **بوزوق** بود برتخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و **اوریا بیکی** نام را از قبیلهٔ **جورجه** منصب وزارت داد خواجهٔ عاقل هشیار بود و بینای عواقب کار در بدایت جلوس **کون خان** زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که **اغوز** پادشاهی بزرك بود وچندین ممالك تسخیرنموده خزاین بی پایان وفسیله و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمارپایمال روزگارگردد وآن نام نیك بزشتی گویا شود طریق صواب آن است که این بیست وچهارپسررا خیل وحشرومال ویورت و دواب ومقام مفروزباشد وهریك را تمغائی علیحده و انقونی جداگانه مخصوص گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان دروهم نیاید وموجب دوام دولت وبقای نعمت شود **کون خان** رای صایب وزیرپسندیده داشت وقسم هریك از احفاد **اغوز** معلوم ومفروزکرده مهرونشان ایشانراکه تمغا وانقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاریرا بدرود گفته برادرخویش **آی خان** را قایم مقام نمود وزان پس **یلدوزخان** برتخت نشسته فرزند خویش **منکلی خان** را ولیعهد ساخت وچون اودرگذشت تخت پادشاهی از نسل **بوزوق** بقوم **اوچوق** رسید و **تنگیزخان** که فرزند ششم **اغوز** بود ومظهرحسن دلفروزوارث ملك پدر وصاحب

جاه وخطر گشته یکصد و ده‌سال بر تخت خسروی بود وزان‌پس عابد و منزوی شد ودر ناصیهٔ فرزندان تأمل میکرد تا لمعهٔ حسن را از جبههٔ جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور خانی ایل ومنصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت واورا ایلخـان لقب کرد وچون نام ونشان اولاد اغوز طوایف ایغوز بروجه تفصیل در تواریخ مشهوره ودواوین منشوره نیست وهرجا که هست بتدریج ایام وتصحیف کتاب مهمل ومغلوط است ومجمل ونامضبوط لهذا لازم آمد که نام ونشان طوایف واقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام ومالک الملک انام عز نصره ودام عصره درذیل این کتاب مذکور گردد وحسب المقدور درتصحیح مبانی و تصریح معانی وتفسیر لغات وتقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعهٔ فیض تام وبارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان وتابنده است نام رفتگان زنده آید وفهم آیندگان فزاید

عاشت به مهج الاحیاء اذ نشرت   یداه فی الدهر ارزاقاً و اقواتاً

ولم تجد ذکره الا و قد احیی   اذا تذکرت فی الاحیاء امواتاً[1]

ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان وخسرو نیکوانرا که معنی حسن ازل وسایهٔ ذات عزوجل وصورت نورپاک ونیر تابناک است در عالم آب وخاک جلوهٔ شهود دهد ومدت ملکش تا روزقیام درسلک دوام بـاشد حسن بیچون خویش درنسل میمون آدم تعبیه کرد وخیل یافث را وارث آن سعـادت و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات سته وترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام وپایهٔ دوام داد ومدار ادوارزمانه بساعات بیست وچهارگانه نهاد وعالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام‌ بابنای عظام مقرر داشت وشش پسر را بر جای شش جهت گماشته هریک را چار فرزند

۱ـ هنگامی که دست او بروزگار رزق وروزی پراکند ارواح زندگان بوسیلهٔ آن جانی گرفتند.

ـ هروقت که نام اودرمیان زندگان ذکرشود بتحقیق مردگان زنده میشوند.

رشید بخشید تا درمقام ارکان قایم شوند وعرش دولت را بمنزله قوایم وچون حاصل ضرب شش درچهار با ساعات لیل ونهار مطابق بود احفاد وامجاد اغوز با اعداد ساعات شب وروز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر وجلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملك با عالم دهر درتعداد وتأیید بامداد و تأیید الهی مساوی ومساوق است وتا رکن وجهت درطی جهان است وشام وسحر ازدور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان ومشرق اسرار نهان خواهد بود.

اطلع الله نوره عنهم فتراهم مطالع الانوار
اودع الله سره فیهم ودعاهم معادن الاسرار[1]

شاهد این مقال آنست که ازعهد ظهور ترك تاحال که چندین هزار سال است ازیمن نقل وتحویل گوهر وجود وعنصر مسعود خواجهٔ آفاق و خسرو علی الاطلاق عزملکه وسلطانه همواره اخترجلال ونیر اقبال و اولاد و آل او ازمطامع شرف طالع وبرممالك جهان لامع بوده وهیچ گاه ممکن نگشته که درروی زمین از نسل این اروغ خسروی و ازمهر این سپهر پرتوی نباشد واینمطلب درحد بداهت است که موکب خدیوی چنین که ازبدو کوچ ورحلت ازملك ملکوت تا اکنون همواره امطار خیر وبرکت دراثنای نقل وحرکت برعوالم اجرام وطبایع واجسام ریزان کرده و دودهٔ پاك ترك و احفاد سترك اورا بمحض عبور وسیر محط رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت وسطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل ازساحت دهر دریغ نخواهد داشت وتا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او، دورمسعودش با ادوارزمان مساوق خواهد رفت وبا شاهد ابد معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است وظل را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش ازچون وچند بیرونست ومدت ملکش ازازل و ابد فزون والله متم نوره ولو کره المشرکون[2]

۱ـ خدا نور خود راازمیان ایشان طالع کرد باینجهت آنهارا مطلع نورها میبینیم. ـخدا راز خود رابآنان سپرد وایشان رامخزن اسرار خود خواند.

۲ـ خدا نور خود راکامل میکند هرچند کافران را خوش نیاید. (سورة الصف)

فاشکر الهك یا خلیفة انه / اعطاك ملکا لا یخاف زوالها
اولست تصحب دولة مأمونة / شدت باذیال الابود حبالها
جاء تك حسناء الخلافة بعدما / فتن الخلائف حسنها وجمالها
مختصة لك دون غیرك غنجها / و دلالها و عناقها و وصالها
و تدوم مادام الاله کما تری / تبقی متی تبقی الغصون ظلالها[1]

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان **اغوزخان** بیست و چهار نفرند و اقوام **یوزوق** سه طایفه و طایفهٔ **کون‌خان** چهار شعبه پس:

شعبهٔ **اول** از طایفهٔ **کون‌خان** **قای** است که فرزند مهین **کون‌خان** بود واز پس در فیصل **امور** سختی مینمود اورا قای گفتند که دراصل لغت بمعنی سختی و شدتست واکنون بالمجاز کمرهای کوه وسنگهای سخت را بدان نامند یورت او و اولاد او تا عهد **ایلخان** در **دیارهیطل** و کنار **سیحون** بوده و بعد از تسلط **تور** از یورت ووطن دور مانده اند ودرعهد **محمود** با **آل‌سلجوق** متفق گشته واز آب **جیحون** گذشته ودرحدود**سیرجان** و**مرغاب** مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود

۱ـ ای خلیفه پروردگار خود را شکر کن که بتو مملکتی بخشیده است که بیم زوالش نیست .
ـ آیاتو قرین دولتی نیستی که درامانست ورشته‌های آن بدامان جاویدانی بسته‌شده
ـ این خلافت زیبا پس‌ازآنکه‌حسن وجمالش خلیفه‌هارا فریفته کرده بنزد تو آمد عشوه وناز و هم آغوشی و وصال خود را سوای دیگران بتو اختصاص داد . تا خدا هست‌تو نیزدوام یابی وتا شاخه ای راسایه‌ایست باقی بماند .

دشت و داخل طوایف ترکمان ودر خیل جان نثاران دولت ابد نشان میباشند.

شعبه دوم بای آت که فرزند دوم **کون خان** است اتابکی او **باور یا بیکی** مفوض بوده ودر دار وزارت نشو ونما نموده بسعی وزیر مهتر برادران وسرور بهادران گردید وبرساحل **قراموران** یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار داشت وچون دروفور نعمت وعلوهمت برهمگنان تقدم یافت ونام نیکو بفضل وجودت بر آورد و اورا بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است واکنون آد گویند وبای بمعنی بزرگی وشکوه ومال ونعمت انبوه است ومعلوم نیست که احفاداو درچه عهد بایران آمده‌اند چه تا عهد تیمور بهیچوجه نام ونشانی ازطوایف و امرای ایشان مرئی ومشهود نگشته همین قدر مسموع ومشهوراست که طایفهٔ از این قوم برحسب حکم **تیمور بغز و شامات** مأمور گشته چندی در آنجا بودند وچون بازمعاودت نمودند درحدود دشت و گرگان نشسته بایل جلیل **قاجار** پیوستند که اکنون **بشام بیاتی** موسومند ودر جمع طوایف **قاجار** محسوب ولکن ازعهد دولت **صفویه** تا زمان این دولت علیه سران سپاه ویلان آگاه ازین قوم درر کاب پادشاهان بوده ودرسفر وحضر خدمتهای نیکو نموده اند این زمان چندین امیر بزرك از **بیات مطلق** و **بیات شام** در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر **محمد علیخان** که در حد عراق عرب سالارسپاه است وبرادرش **اسمعیل خان** عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر **پیر قلیخان** که اکنون در جرك پیرانست وبا چنك شیران و فرزند ارجمندش **محمد باقر خان** که درحضرت نیابت سلطنت وولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالاربارواین چهارازقوم **بیات شام** اند ودرسلك خوانین وامرای **قاجار** وازقوم **بیات مطلق** نیزدرممالك **عراق** و**فارس** و**آذربایجان** و **خراسان** امرا وخوانین نامدارومتجندهٔ بی‌شمارموکب اقدس را درظل رایات وحضرت اعلی را مشغول خدمات‌اند اقدم ایشان امیر عظیم‌الشأن **ابراهیم خان** که در عهد پیش عمر خویش دربندگی خاقان مغفور وچاکری دارای منصورصرف کرده واکنون باقی عمر

را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف و برادرش **اسمعیل‌خان** که امیرهزاره الوار است ودلیرمعارك پیکاردیگرمقرب الحضرت **علیخان** که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد وبراجناد آن ثغورو ایلات آن حدود ریاست یافت‌وبرادرش **رحمن‌خان** که چاکرخاص‌شهریاراست وصاحب‌عزو اعتباردیگرازاینطایفه‌بزرگان بسیاردرسلك خدام دربار سپهرغلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود وتخصیص این چند نفر از آنست‌که ذکر ایشان دروقایع دولت روزافزون که‌من بعد بعون خدای بیچون درذیل این‌کتاب مسطورخواهدگشت بیشتر ایراد خواهد شد و بهتر آن بود که نام ونسب ایشان بیشترمعلوم وباجمال مرقوم‌گردد .

شعبهٔ‌سیم ایغز اولی نام این شعبه درهیچ تاریخ نیست‌مگرجامع‌التواریخ و اورا فرزند سیم **کون‌خان** نوشته اند ویورت او درسرحدات ممالك شرق بوده و در سلطنت اروغ چنگیز وسایرسلاطین اتراك امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم دروجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالك محروس نیست واگرهست خامل ومطموس است .

شعبه‌چهارم قرااولی که پسرچهارم **کون‌خان** است یورت او در حدود **کوکانا** بود که آن سوی شهر **اینانج** و چندین مرحله از **قراقرم** بالاتراست هوایش بشدت سرد است وجبالش بغایت سخت خلق آنموضع در عهد قدیم ایلات دشتی بوده اند وخیمهٔ سیاه می‌نشسته این پسررا **قرااولی** نام‌گردید یعنی صاحب خیمهٔ سیاه وچون درموکب **هلاکو** لشکری تمام مأمورشدکه برتمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار حقتو که اکنون داخل محال **ساوجبلاغ** است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان در احشام آنها نبود رفته بطوایف **افشار** پیوستندکه بالفعل جزوطایفه افشارند و فوجی ازمردان کاردرسلك سواران نظام و سربازان خون‌آشام دارند در عشایر ترکمان نیز ازین شعبه چندی هست‌که درخیل سایرشعب داخل‌گشته وذکرشان

خامل مانده بالجمله ازاین قوم شخص معروفی که نامش قابل‌ذکر وحالش درخور شرح باشد مسموع نگردید بلی هرچه هستند وهرجا نشستند درجرک رعیت وایل وخدام اینحضرت جلیل میباشند .

فرزندان آی‌خان که دویم پسر اغوزخان است چهار نفرند

اول یارز که نامش مشتق ازیارشماق وبمعنی برازندگی است یورت او در حدود بلاس وقاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و ازبدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده درعهد قبلا قاآن تعلق باولاد او کتای یافته ومسکن الوس قاید و قوبچی گشته اتراك مسلمان درآنجامی نشسته‌اند وازنسل یارز امیری جلیل وبزرگی برازنده که نام او درتواریخ مانده باشد نیست .

دویم دوکسار که بمعنی گردآورنده است یعنی جامع الشتات یورت اولوس او دربیابان ناوور بوده و تا عهد منکوقاآن نام ونشان ایشان درافواج هزاره و صده هست وفوجی برحسب قسمت درجرك سپاه هلاکو بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی درغایت رصانت تمام نمودند و ناوورکولی نام کرده بمرورایام خراب وویران مانده بود تا درین عهد سعیدبامر وفرمان حضرت ولیعهد دولت قاهر تجدید عمارت یافت ومزرع آن بمهتر جیش نظام ابراهیمخان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت .

سیم دودورغه که بمعنی ملك‌گیرنده است ویورت قدیم او معلوم نگشته از

نسل اوخیلی عظیم دردشت ترکمانان هست و اسبان ایشانرا جنسی جداگانه‌است که اغلب چابك و توانا باشند نه چندان نازك وزیبا .

چهارم بایزلی که دربادیهٔ باشغریورت‌ومقام داشته معنی نام اوصحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان درهمان حدود ییلاق وقشلاق مینموده اند واکنون ازاعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است و حکام استرآباد را بندهٔ فرمان .

فرزندان یلدوزخان چهار فرزند

اول اوشر که در اصل اشتقاق مأخوذ از اوشماقست بمعنی پریدن ولیکن اینجا کنایه ازچستی وچالاکی وجلدی وبیباکی است آل واولاد او درموضع اوین راحت‌گزین بودند که نزدیك کلورانست و کلوران آنجاست که یورت‌چنگیزخان بود وچون کاردولت اودرآنمقام بالاگرفت قوم مغول را بفال نیکوآمد وبعد ازآن هرکرا بخت سلطانی بود وتخت قاآنی می‌نشست بالضرورة درهمان مقام قوریلتای عام میشد چنانکه بعد ازمرك کیوك باتوکه مهترشهزادگان بود عارضهٔ درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای‌سایرشهزادگان واستحضارامرا ونوبینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای واوکتای ابا نمردند که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اوین وکلورانست وتمهید قوریلتای دردشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا

اجتماع شهزادگان دست داد و درهمان یورت میمون بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادرخویش هلاکوخان را بمرزایران میفرستاد اقوام او شر قسمت خود را از هزاره وصده بیرون کردند و جمی غفیرازاین قوم بدین ملك رسیده درممالك آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بودند توطن گرفتند ورفته رفته بزرگان نامدار و امیران با وقار ازایشان پیدا شد وخیل ایشانراچندان ازدیاد و انتشارپدید آمد که در فارس وعراق وخراسان جای جسته بهرجا تمکن گرفتند پایهٔ تمکین یافتند وچون درحضرت ملوك بصدق نیت سلوك میکردند گروهی ازایشان درزمان صفویه وسایر ازمان بپایهٔ امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر وفرمان بوده اند وسالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل والوس ایشان است وهمواره بیگلربیگیان جلیل الشأن داشته رایت جلال می افراشته اندتا درین عهد فرخنده مهدلوای اعلای این قوم باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه وایدجیشه[۱] ممتاز گشتند وسه شاهزادهٔ با وقار که باغ دولت را بهارند وکاخ شوکت را نگار ازبطن بنات افشار در وجود آمد اکنون ازسراة این خیل سران با فروجاه چاکردرگاه همایونند که چندین مثل اغوز و یلدوز رابندهٔ جاه و چاکر درگاه خویش دانند مهترایشان امیرالامراء حسینقلی خان که خال ونیای شهزادگان است ورأس ورئیس آزادگان و فخرالکبراء فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان سالارنسقچیان بود وچندی سردارسپاهیان شد وبرادرش علیخان که درحضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال اعتباراست وصاحب یاساق بار دیگر ازکماة این قوم قایدان سپاه وغازیان کین خواه درظل لوای منصور است که حصن گردون گشایند وتاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمدولی خان که در تیپ خـاصهٔ همایون داخل امرای هزاره است وقاید افواج سواره و عبدالصمد

۱ـ خدا زندگیش را جاویدان ولشکرش راکمك کند .

خان که سرهنك سواران نظام است وضرغام معارك انتقام قومی دیگر نیز درسلك سربازان خونریز منسلك میباشند که بعد ازاین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواهد آمد وچون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطورخواهد گشت .

دوم بیکدلی واین لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بویوك دیللی بوده بویوك بمعنی بزرگست و دیل بمعنی زبان ولی از ادوات نسبت میباشداکنون بحذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمسی را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت عاج　　　بسر برنهاد آن دلفروز تاج

وعبد یغوث جاهلی گفته

وتضحك منی شیخة عبشمیة　　　کان لم ترقبلی اسیراً یمانیا[۱]

الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال اولتای بوده که آنسوی قراقوروم است ودرعهد چنگیز تا زمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموزپشته های سبز وچشمه های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که ازجنس شجر ونوع ثمررسم و اثر نماند و چون اینمقام بموقف جلال ایلخان نزدیك بود لشکر تور را پایمال ستور آمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هرکه ازتیغ بیداد رست بقوم تاتارپیوست وچندیبدینواسطه بی نام ونشان درجرك ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیرشد و اکثر اقوامترك داخل سپاه وخادم درگاه ایشان گشته درعهد اوکتای فوجیاز اینقوم نیز درجزو هزاره نایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملك ایران

۱ـ پیرزن عبشمی (طایفه عبد شمسی) بمن میخندد گویا پیش از این اسیر یمنی ندیده است .

رسیده شعبه ای از آن درطی اوقات بملك شامات افتاد که مشهور بشاملو شد و ازروی تحقیق معلوم نیست که درچه هنگام از ایران بشام رفته اند وچه وقت باز معاودت نموده مجملا دردولت صفوی و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهورومعروف بوده وهریك درزی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم مامور شد و حاجی لطفعلی بیك که درعهد خویش بیمثل ویگانه بود ودرفن شعراستاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است وفرقهٔ عارفانرا دلکش وزمرهٔ شاعرانرا سرمشق کار وجملهٔ بیدلانرا همدم ویار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیك مانند شرر زادهٔ آذر است و متخلص بشرر و اکنون درسلك مادحان درباروچاکران سرکار شاهنشاهی رتبهٔ انخراط دارد وپایهٔ شعر بتارك شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمدخان نایب است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود وخدمت نیکو نمود وافواج بسیار از پیاده وسوار درخیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراق رفته‌اند واکثر حافظ ثغر آذربایجان واکنون ایل والوس ایشانرا دردوجا ربع ومقام است یکی ناحیهٔ مزدقان که نزدیك دارالخلافه طهران است ودیگری درنواحی مراغه که ازملك آذربایجانست حق سبحانه وتعالی راحت خلق ورحمت عام را درعهد و ایام ایندولت ابددوام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیزقسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده باداش رنج وسختی که درسوابق ازمان ازحوادث زمان دیده بودند و سالهای درازمطرود وگمنام گردیده اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال و اشباهند ونام گمگشته را بازجسته ازهرجهةدرخصب وراحتند وبامن واستراحت خصوصاازرهگذریورت ومقام که گوئی درازای آن تنگی عیش وسختی حال که اجداد و آبای ایشانرا درشعاب اولتای بود رودبارحقتو وکوهسار مزدقان قسمت ونصیب ایشان باشد که ازباغ وگلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و

چندانکه دریورت قدیم بی غله ومیوه بهر دره و کریوه می گشتند اکنون ثمارالوان در وثاق و ایوان چیده بنازوعزت میل ورغبت نمایند .

سوم قرق بکسر اول وثانی وسکون ثالث یعنی قوی حال یورت او درموضع قالدون بود که درعهد چنگیز داخل مغولستان شده بودعلف زارومنبع ورودخانهٔ عظیمی دارد اولاد قرق ازسایرفرق بیشتر بوده ودرعهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته اند وچندین بار با لشکر تور و تاتار رایت جنك وپیکار افراشته بعدهاکه سپاه تور بر بلاد ترك تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافته وبهر جانب میشتافتند بعضی داخل اویغوز شدندکه هم حال باز داخل ترکمانانند وهرسال فوجی از سواران جرار بموکب منصورمیفرستند و بعضیکه ازآب جیحون گذشتند ساکن سپنجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند وبقوم اوشرپیوسته اکنون ازشعب افشار محسوبند و بقرخلو مشهور وتا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر وتواریخ نیست ولکن در آخر دولت صفوی که خزان بـاغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شدکه ازحد موصل تا رود سیحون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد اورا ملك ودولت برقرار بود تا طلیعهٔ این دولت پایدار پدید شد و باغ خسرویرا فصل بهار آمدپس امیرالامراء حسینخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیك رکضت خیل و نهضت ومیل‌جملگی را مقهورومغلوب کرده ملك‌مغصوب‌باز گرفت وجمعی ازمعارف احفاد ونتایج اولاد اورا به بندگی حضرت فرستاد که‌هریك‌چاکریکتن ازابنای‌ملوك گشته فخر اینگونه چاکری درنسل احفاد نادری ماند .

چهارم قازقین یعنی دهندهٔ آش شیلان وخواجهٔ خوان الوان یورت او در حدود اسرسین بود و بعد از تسلط تور معلوم ومذکور نیست که قوم اورا چه پیش آمده ودر کدام زمین منزل گزین گشته اند .

فرزندان گوك خان که چهارم پسر اغوز است واول قوم اوچوق چهار نفر بوده‌اند

اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرك و با شکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرك بلند قدر جای او درحوالی یورت قای بوده و احوال فرزند اودر فتنهٔ تورفریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که درچه عهد بایران رسیده اند لکن یورت ایشان در اینملك معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهورو آنموضع ازرباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزاربدیع وکوهساررفیعش ازخضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرای چرخ وجنت علیای خلد برابراست وازتارك گردون پیروطارم برجیس وتیرفراتر شعابش لاله زاراست وسحابش ژاله بارونسیمش عطربیزوزمینش مشك خیز.

خاکرا چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برك روید بی شمار

و الانهر بالمیاه ملاء والغصن من النسیم مائل
فی الطود ثلوجه بواق بیضاء کلبة الحواصل [1]

هنگام تموز که ازتاب سورت هوا وشدت گرما درسایر اماکن براحت ساکن

۱ـ نهرها پراز آبست وشاخه‌ها باوزش نسیم درجنبشند ـ برفی که برقلهٔ کوه باقیست مانند سفرهٔ پوست کنده‌ای سفید است.

نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد

آب تیره کزمیان برف می آید برون　　　راست گوئی صندل سوده زکافور آمده

و بالجمله درعهد دولت مغول فضای این یورت مقام این امل بوده در آن جنت عدن نشوونما مینموده اند تا بصروف ایام درحدود قراباغ و نخجوان گشته روزگاری دراز است که در ملك بردع یورت ومربع گرفته اند وبعضی جانب مرز گروس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قرا ورباعند ومالك عقار وضیاع ودرذکرفخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجهٔ خلد محمد علی بیك از ایشان برخاسته یکی درعهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یك اینك درحضرت خدیو جهان ومالك رق شهان پایهٔ قرب ورتبهٔ اختصاصی دارد که محسود دور و زمان ومغبوط اوج آسمانست

ای بجائی کاسمان منت پذیرد　　　تادهی جایش کجااندرجوارت

دویم بیچنه که اسم ورسمی ازو درممالك ایران نیست ودرتاریخ مغول نیز نامی از خیل وسپاه و ایل و الوس اوبنظر نیامد همینقدر از جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات اموریاشد وانجام مهام نزدیك ودور دهد

(پایان)

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 - 308

72988 - 268

2296

2297

٨

عربیات

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 – 308

72988 – 268

2296

2297

۱

از جانب قائم‌مقام اول به آقاسید محمد مجتهد نوشته

قطرات اثنیة السکیت کالمزن من العیون و فقرات ادعیه انبعثت من القلب المحزون تهدی الی حضرة المولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینت الفضایل الفاضل الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلا ذخیرة العلماء سالک مسالک الایمان مدرک مدارک القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام و المسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد اومی وفاة السید الجلیل جرحاً لا یلتجم فتوره و امات موت الفاضل النبیل قلبا لایرجی نشوره یا لها من مصیبة خصت بالانفس وعمت فی الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لایمکن قیامه وثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامه اندرست مدارس الاحکام وعطلت معالم الحلال والحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمه وتفجعت الارض بنفوس [و] اجمة ناحت علیه العنادل و انشکلت برزئه الفضایل قد کان علماً بین العلماء وتاجاً علی رأس الفضلا سراجاً وهاجا یستضیئی باشراقه الاقارب والا باعدو شجرة مورقة تستظل با فنانها الصادر والوارد وکان الحقایق اخبار النبی والائمة خبیرا ولدقایق اسرار الوحی والتنزیل شرحاً کبیراً نشر من طیب الافادة ماکان ریاً و امر بالبر والمعروف مادام حیاً ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عرضت

علی المهموم هموم لا تقبل منه عدلا و[لا] صرفا وتجرع بفقده کأسا من الحزن صرفاً کم لیلة بت ضجیع آلام و احزان وصباح ابتکرت فجیع هموم واشجان وکم شققت حبیب التجلد والاصطبار ونزعت قمیص السکینة والوقار والاولی ان نستمسك بعروة الصبر والاستسلام سیما السید الاجل ادام الله سلامته ونشر فی الاقطار افاضته اوفق الانقیاد و لقضاء الله وماقدره والاستسلام برضائه ومامره لما فیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاری الاقدار و اختلاف اللیل و النهار و لوکانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا احمدالله علی سلامة ابناء الکرم الافاضل وسلایل الاخیار الاماثل لاسیما من بینهم کالشمس بین الکواکب وشمسة القلادة بین الدرر الثواقب

نجوم سماء کلما غاب کوکب　　بدا کوکب تاوی الیه کواکبه

والسلام علی سید الانام و آله البررة الکرام

۲

ازطرف قایم مقام اول بمحمدعلی پاشا وقت رفتن حاجی حیدرعلیخان بمکه نوشته

سلام هب من ریاض القلب و تاه علی نسیم الخلد وهز خمائل الانس و فاق شمائل القدس علی حضرة الجاه والقدر وکعبة العز والفخر و محتد الفضل والمجد ومهبط الشوق و الوجد و مختلف الاهواء ومجتمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال لازال محطا للرجال محاطاً بالجلال وبعد فالارواح جنوح مجندة ما شاکر منها اختلف و ما تعارف انتلف «یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین

احیانا» کانی ائتلفت مع الامیر الاجل فی عالم الازل والقیت حباً یدوم الی الابد و لایفوته طول الامد بل یزید الحب علی الحب

فلا املك عنان القلب کانما حشحث احصاً قواد مه

و ام خشف بذی شث وطباق یطیر نحو جناب الامیر شوقاو وجدا ولایبالی غورا ویجدا یا لیتنی کنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الا کامرء ذهب الزمان وترك بعضه فی ارضه وقلبی فی مصر العزیز وجسمی فی ارض تبریز

ومن عجب الزمان حیاة شخص ترحل بعضه والبعض باق

ولقدها جنی فی عامی هذا عزم الحج وقصد البیت و کنت اعلل النفس بلعل ولیت راجیا ان یساعدنی الجد بطوف البیت العتیق ووصل الخل الشفیق فلم تسعدنی الفرصة و مارزقت الرخصة وصدنی الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من نعمة الوصل فسار الرکاب ورحل الصحاب وبقیت فردا فی العباد نائیا عن نیل المراد باکیا من حرقة الفوآد فاتخذت المرسلات بدلا عن المواصلات واخذت الیراء لیکشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما یحتویه البال فابی ان یکتب سورة العزام ویدنو شطة الضرام لانی الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر فی حالة لا تکشفها المقالة ولاتدرج فی الرسالة واین الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء ویضییق عنها الفضاء وتخدد منها الارض والسماء لاتسعها الطروس و [لن] تجدها الدروس ولن ینفد ها الایام و لایبلغها م الاعوام فان شئتم الوقوف علی بعض من حالی الکلیل فاسئلو عن خلیلی الجلیل وسمیری الخبیر و امین المکین حیدرعلیخان انه علیم بذات الصدور وامین بحفظ سری و کنت اخترته قدیماً من صحبی وقربت مکانه عندی حتی اتخذته ولدا وحسبته قلبا وکبدا فبعد ما وصل الی جنابکم واناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی وینظر الیکم بعینی و یجاوبکم بلسانی ویخبرکم عن جنانی ولما کان الاهداء والانحاف عادة بین الخلان الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قمیر و ان کانت فی غایة الحقارة و لم تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولاینسب الی آل العباء ولاضیر ان ینظر الامیر بعین القبول

ویلبسه اقتداء بالرسول صلوات‌الله علیهم اجمعین الی یوم‌الدین نسئل‌الله ان یؤیدکم بجنوده و یدیم وجود کم بمنه وجوده آمین آمین والسلام خیر ختام ثبت‌الله قدمی یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور بمحمد علی‌پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدرویشرق عن‌مشارق الصدر فیبسط انوارالاشواق ویشرق اقطـار الافاق الی من طلع نجمه فنشرالانوار و عزفی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا شارقا و خیرا فایقا حتی نشرالاعلام و نصرالاسلام وسل سیف‌الشهامة فاصفی ارض التهامة وقمع طغاة النجد ورفع عمادالمجد وضمن سلامة الحاج و آمن مسالك الفجاج امیرالحرمین حائز الفخرین سابق‌ولاة العصر وسائق‌کماة النصروالی عراص مصرمحمد علی پاشا و فقه‌الله بما یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرك و جلیل امرك ماتسرالطباع به وتلذالاسماع منه و عرفنا مکانك فی انتصارالدین‌واغاثة المسلمین و رفـع البدع البدیعه و اعـلاء الشریعـة الشریفـه فهاج القلب شوق لایکون له فـوق الکشف عما یکتم فـی الفواد بمـا یکتب بـالمداد فارسلنا الیك رسولا امینا واصحبناه کتابا مبینا ثم انه [لما] قضی ماعلیه وصدع بما امربه و انهی الیه قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب و عاقهم العوایق واصابتهم‌الطوارق حتی‌لم‌یصل‌الینا الجواب منك ولزوم تجدیدالمکاتبه

اليك فانتجبنامن خالص الامنا وصالحى الكبراء عالى الخدام وقادة الكرام عمدة النجباء العظام حيدر عليخان وجددنا الكتاب وسدد نا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لك ونجدد عهد الحب معك ويكفى ميل القلب اليك وكمال الاعتماد عليك فالله واقف بسرائر البال والرسول يخبرك عن حقيقة الحال ولما كان رسولنا المشار اليه ممن يوثق به و يعتمد عليه لقيناه الامور والاحوال و اوصيناه بما يقتضيه الحال ونسئل الله ان يجمعنا واياك فى مادة المشاهدات كما جمعنا توفيق المجاهدات ونستعين منه فى كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المآل

والسلام

٤

رسالة شكوائيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجددا داء اشتياقی واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمك واعتناقك فتركت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجدلی بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف حجن فی حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فيا ويلتی من بسط يد الفراق بين آذربيجان و العراق ويا لهفی من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمری قد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لايعدل فی رعيته ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لامقر فی ارضه ولا مفر من بغضه ولا سبيل الی الخلاص ولات حين مناص فبم الاقامة فی تبريز لاسكنی بها ولا ناقتی فيها ولا جملی هذا وان كنت سايلا عن سياق امری ومساق عمری فی زمان الحال ومظان الاهوال فظن خيراً ولا تسئل عن ـ الخير اذ ليس للكلف المعنی شاهد عن حاله يغنيك من تسأله هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف فی رعاية الاضياف عن وفودی عليكم ومقامی لديكم ونزولی بداركم وسكونی فی جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز والشرافة ووقر يزری علی الجبال ووفر لايسعه الخيال فی رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغی لارباب المجد والمعالی من كثرة

العبید والموالی والخیل والبغال وجمال کالجبال واحمال ذات اثقال تثقل علی الارض و تفوق علی السماء ویضیق عنها الفضاء من صنایع الصین وبدایع قسطنطین و حلل الیمن ودرر العدن وخیار الشفوف وصنوف الظروف واوان کالامانی من ذهب کاللهب و فضة غضة وزجاج کالسراج وبلور کترائب الحور وحقائب من الرغائب و عیاب من الثیاب و قدور راسیات وجفان کالجواب و کثیر مما امسکت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فیها الا کالبدر عند افوله والنجم حین ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسیل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصیف والغصن بین دبور الخریف ما طلعت یوما شمس الا ویومی حسد بالامس وما وضع لیل حملا الا وهی نتج بالعکس فما کنت الا کالبدر التمام یزید هزالا حتی یعود هلالا والنخل ذات الاکمام تصیر حطبا بعد ما تعطی رطبا فکم من مستضیء بنور اشراقی ومستظل بظل اوراقی کفیته حدة الحر فکافانی بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الی النور فجازانی بالکلب و العقور و هذه عادة الدنیا و شیمتها فلا ترح فما لانت شکیمتها اما تر النخل عند اخصرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فیها الطباع وتهتز علیها الاطماع وتلتذ منها الاذواق و تجتمع علیها الاشواق حتی تبید الاثمار و تصفر الاوراق وتنصرف عنها التمار خالیة الاطباق فلا نجزی من ذائقی حلوها ومجتنی قنوها و آکلی بسرها وتمرها وشاربی خلها وخمرها الا الجد فی کسر عودها والنفخ فی نار وقودها کذلک البدر وان کان فی لیلة القدر فما اجلی حالکا ولا نجی هالکا ولا اغنی محتاجا عن السراج ولم یهد سبیلا فی غیهب داج الا والناس یقبلون بوجوههم الیه فیشهدون عکوسهم فیه و یقولون سواد فی وجهه بل ظلام من نفسه ولم یدروا انه من صفاء مرآته لا من کدورة ذاته فحینا عابوه بالکلف وحینا لاموه اذا انخسف وما زالوا یهذرون ویهزؤن بانه ذو وشوم ابلق اوذو کلوم ابهق فما انفك متقلبا بین متهانف لبعض اطواره ومتجانف عن بعض ادواره ووا عجبا حتی الکلاب یعدون علیه و یعوؤن بین یدیه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام

مه فشاند نور وسك عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند

یا حبذا ایا منافی وصلکم یاحبذا حیث کنت فی اوایل الحال ثقیل الکاهل من تکفل الاعمال یطفح من یدی الندی ولایطمع فی الخصوم والعدی بل یقصدون بابی من کل جانب لیفثا به حدالنوائب وتحل به عقدالمطالب فما من طامع و خائف و طائع ومخالف الا قایم بها بالکره والطوع وسارع الیها بالقسر والطبع ومامن سائل وزائر وراحل ومجاور الا لازم بها فی الیوم واللیل ولارب بها بالشوق والمیل لزوم الجراد بزروع البلاد و لزوب الذباب بصحون القناد

گر براني نرود ور برني باز آید ناگزیر است مگس دکهٔ حلوائی را

فکم واقف بالباب قبیل الاذان و داخل فی البیت من غیر استیذان جائنی لعرض الحاجة و راعنی بفرط السماجة فقدم العرض علی الفرض وسابق البعض علی البعض حتی کادوا ینثالون علی کعرف الضبع بحیث یشغلنی العیادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وکم جار جائر فی جواری و سار سائر نحوداری قدا تانی غب العشاء و دعانی بعد الاستعشاء فالفی دفی مذیلا بالفراش و کفی سبیلا للمعاش ؤ رجع عنی بانبساط و انتعاش وقد سعد بختی وشرف بیتی بقدوم القروم و حضور الصدور وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار فی اناء اللیل واطراف النهار و ما جالست احدا منهم الا و فخمونی فی مجلسهم و قد مونی علی انفسهم وثنوا لمجدی الوسادة واثنوا علی بالوفادة وقد دعانی دعائم الملك و زعایم الناس بمجالس ذات اوانس من قصور ما لهن من قصور ودور بها الراحات تدور فی جمع من سادة کرام وجم من قادة الاقوام یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحورعین کامثال اللؤلؤ المکنون فلنا فی الوثاق شمع و جمع من ندامی و مطرب ومدام وحدیث الهوی ووجد وانس ولذیذ الشوی ونقل و جام و بساط علیه وردو آس وبهار ونرجس وخزام وهواء کانه اهواء فی لیال کانها الایام وشموس الضحی لنا خادمات و بدور الدجی لنا خدام فما زلت مستویا علی عروش مبثوثة بالفروش

متکأ علی ارائك محفوفة بالملائك استخدم الحور العین و استسقی من ماء معین راتع الطرف فی ریاض الخلود من بیاض الخدود لاعب الکف بلیالی العذار فی حوالی النهار واردالروح علی سواق الراح نایل الکاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسیمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افدیهم بالجان ثم بمهجتی فاصیر فی کل اللسان فداهم فما احلی مر الشمول عن حلو الشمایل و مر الشمال فی روض الخمایل والانهر بالمیاه ملای والغصن من النسیم مایل ترتع عینی فی جنة الحزن فترجع الی جنة الحسن وجنا الجنتین دان فیهما فاکهة ونخل ورمان فکم عشت مشغوفا بمعاطات الکاس و مواخاة الناس ذاهلا عن نوایب الدهر و عواقب الامر حتی قلب الزمان ظهره و انشب البلاء ظفره و ولی البخت علی دبرا و اثار الجو علی غبرا فکانه برق تالق بالحمی ثم انثنی فکانه لم یلمع فاصبحت کان لم یکن بینی وبین الناس معرفة ولا استیناس ولم یکن لی فی الدهر اسم من الاحبة و لارسم من المحبة ولم یخلق الله شیئا یقال له المودة کان لم یکن بین الجحون الی الصفا حدیث ولم یسم بمکة سامر فکان عهد الاحباب کعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب و کرامة الضیف کسحابة الصیف وزیادة الطیف واقامة الحجیج فی منی الخیف ابکی الدین اذاقونی محبتهم حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا فیقظت هیهنا عن النوم و نهضت سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالو اکما فی القاف عنقا فقلت این اداء الحقوق قالو اعند الابلق العقوق فقلت کیف الصدق فی الاقوال قالو امثل الناب فی الاغوال

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

این الوداد بین العباد و الوفاق فی ارض العراق والامان فی هذا الزمان والنصر فی ذلك العصر والعون فی عالم الکون هیهات تضرب فی حدید بارد لو کنت تطلب خلة من عند نافمضی الذین اتوابه من قبلنا والله اعلم بالذی من بعد نافایقنت بصدود الوفاء عن عهود الخلفاو وجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شیخ الشعراء

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی

دوست نبود آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

و ما راعنی الاسرعة تحولهم من حال الی حال و تشکلهم بمختلفات الاشکال و رجوعهم من الامرالی نقیضه و من المرء الی بغیضه بسهولة و اعجال من دون تعسر و اشکال سیما ان عرضت لهم خیفة او عرضت علیهم جیفة کما قال زفربن ابی خلیفه انما قیس علی اصحابه خشن الملمس صعب مبع و تری قیساً ذلولا لینا ان عراه طمع اوفزع وایم الله ان تولیدالاختصام بلاعداوة سابقةو توکیدالاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندی من خرط القتاد و مضغ الصخر الصلاد ولکن رایت منهم فی هذاالباب ماتحار فیها العیون والالباب و تفوق علی علم السحر وعمل الجفر وصناعة الکیمیا وتسخیر روحانیات السما بل یعجز عن وصول شأوه الاعجاز لا سیما عندردالصدور علی الاعجاز فمارادعجز علی الصدر وماقام سهامقام البدر الاوالقوم یحیطون کالهالة علیه و یدورون کالالة بین یدیه وینصبون حبالهم لقلبه و یعادون احبابهم بحبه فبعد التلک الایام و تعسالهولاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة و احباب الفایده و اتباع المائدة یعرفون الحب بالحبوب والقدر بالقدور ویدورون خلف الخوان حیث یدور فلاجازه قوم ولاحل دونه ولکن یسیرالقوم حیث یسیر ثم لما فرغ منی الکیس والکاس و جاء رجاء الناس بالیاس تذکرت شعر حریر وقلت معرضا بهم معرضاعنهم قد کنت خدنالنایا هندفا عتبری ما غالك الیوم من شیبی وتقویسی فشبهت عادةالجلسا ببعض عادات النساء حیث یهوین رجالا عندهم ثراء المال فیظهرن الشغف بهم والشعف الیهم والقلق لهم و الملق لدیهم حتی یذهب من المرء ماله ویضعف حاله وتخیب اوطاره وآماله فیرجعن بالخلو بعدالشجی والسلو بعدالهوی و الافاقة بعدالعشق و الملالة بعد المیل کما قل یوماً ثرائی ومل قومی ثوائی فجائو ابالاسفاق بعدالاشفاق والازراء بعدالاطراء والضدبعد الود والخلف خلف الوعدو کم رایت غصة بعدعزة ونقمة بعدنعمة وعسراً بعدیسروقبحاً بعدحسن حتی صار مجلسی محبسی ومدامی ملامی وغنائی عنائی وطربی تعبی وندیمی ندمی والدهر یعتقب اللذات بالالم فلم یبق لی شفیق ولارفیق ولم یلقنی صدیق الابما لایلیق فاخرونی بعدماقدمونی وزیقونی بعدماضیفونی ورزقونی فمزقونی فمتعونی و

منعونی الالاری الله عباده مضیف سراة بنی باهلة فلو نال من رغفهم نائل لعادت لا کلها اکلة کانی دعیت الی حفرة المخافة لاعلی سفرة الضیافة اذ کان نزلی فیها العزل و حظی منها الحط ونصیبی عنها النصب ولقمی منها النقم وثریدی فی دم الورید وشوائی عن نضیج الخلب و شرابی عن عبنیط القلب فشرقت لکل ما شربت وغصصت لکل ما التقمت وما کان امری فی التقاط اللقم الا کابینا آدم حیث زلة الشیطان عن الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنی فی اجتناب الحبة وخرج من ریاض الجنة

تقصیر بشر چیست چو شد بو البشر از راه　　جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین. مسکین ابن آدم اسیر الجوع وصریع الهجوع علیل السمع ذلیل الطمع غافل فی زمان الحال ذا هل عن مضی الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال بصیر بالعیوب ضریر فی الغیوب سریع الی-الخطوب یسرع فی المسیر ولم یدر کیف المصیر والی این یسیر یاکل صنوف الطعام ویاکله صروف الایام فایم الله انی لو کنت عالماً بظهر الغیب لما وقعت کناقة سعد فی حمی کلیب لکنی رتعت کظبییان القاع فی خصیب الرباع حتی وقعت فی براثن السباع وما کنت فی مضیف الاخوان الا کجزور قربان ابرزوه عند الضحی من عید الاضحی مشنف الاذنین مکحل العینین مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهر ولابین-الدفوف یدور حول الدروب والدور فیلا قونه بالفرح والسرور ویبذلون لدیه النقود و یعلقون علیه العقود ویسیرون خلفه فیریدون حتفه ویحبونه بحلوصاف وهل لیس هذا الحتف بکاف فما ذاق حلوهم ذوقاً وما مال الیه حرصا وشوقا الا اذاقوه فی الآن مرارة طعن السنان فما زال الحلو فی حلقه والرمح فی نحره والجازر شاحذ حدفاسه حاضر علی رأسه حتی قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعناو ضربا انصفوا یا معاشر الالاف هکذا دابکم مع الاضیاف افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فکان هذا جزاء لاجترائی و انتقاما لالتقامی کما قال الشاعر التهامی

نزلت دارة شیخ من بنی جشم　　فزارنی مثل ضیف غیر محتشم

فبت مستعجبا حتى فطنت بما   قد اجترأت على بعض من اللقم
يا شيخ مهلا فما قد نلت من نقم   ما نال ملتقم من باس منتقم

وكفى بالله شهيدا بينى وبينكم انى ما اكلت لقمة الا و خلفها الف لطمة وما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنى الى النزع و ما لبست خلعة الا ابستنى بالخلع كانى لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة فى دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء فى ارض الطفوف او كضيف رباء فى وقع السيوف او كطارق الليل فى المسجد المعروف

این حکایت گوش کن ای نیك پی   مسجدی بد در کنار شهرری
هیچ کس آنجا نخفتی شب ز بیم   که نه فرزندش شدی آنشب یتیم

وان شئتم الوقوف و الاطلاع على تمام الحكايت فعليكم بكلام المعنوى فى كتاب المثنوى و اين الخبر من العيان فاذكروا ايها الاخوان مقامى فى محروسة طهران واياى فى مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن ساير الاخبار فلم انس يوما جائكم فاسق بنبا فخلتم انه هدهد من سبا او بشير مصر ينشر طيب القميص ويبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه و اجمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبيين بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جائكم بكتاب مبين او امام عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم سماع الحديث عن لسان الخبيث وجد قوم فى بث قول اللئيم عم يتسائلون عن النبأ العظيم ومازالوا يتجسسون منه و يتحدثون عنه و يكثرون فى تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا مناقبى واشاعوا مثالبى ناقلين عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص فى المجامع و المحافل فكانه وسط المجامع راقصا خلقت مفاصله بغير عظام و كانه عند المطامع ناكسا وقفت اسافله لكل حرام والد الامارد واحدا بعد واحد بايع المقاعد بالاقارب والاباعد ماء بون غير مامون مفعول غير مقبول جلف جلقى فاجر شقى معتاد بذلك -

الایر محتاج بماء العیر اینما یوجهه لآیات بخیر

زشت باشد ز روی عقل نهاد | برحروف قبیح او انگشت
عادتش همچوجسر بغداد است | آب درزیر و آدمی برپشت

ان من اعجب العجائب عندی داء شیخ مفلس مابون مشته من اسنة القوم طعنا نافذ الرمح فی حلال البطون طالما حك واستحك وادمی حلقه است مغربل مطعون ورطة قبة الهرمان فیها رجل نمل یدب فی جوف نون نفدالمال والجمال و لاننفد دود مدبها فی کون یشتکی حکة تزاد متی زاد علی سنه مدارالسنین مستعینا من-الرجال لضرمعضل کشفه فهل من معین لم یجد فی مدینة الخیر یوماًمثل یومی دمشق والماطرون فغداالیوم فترة لایوربعد ما کان فتنةلعیون فشاع خبری فی البلادواختلجت عروق الفساد فی صدور اهل العناد فقام کل فقع بقاع بارزاالی بالحرب والنزاع و کل رمل بواد ثائرا علی نقع الجلاد وزادالخصوم جراة و جولة والعداة عدة وعدة وعز-الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشیطان بینی و بین السلطان فعدم العصام وقدم الخصام و نجم البلاء و هجم الاعداء و ضاقت علی الارض والسماء فوقفت فردا واحد بلا عضد وظهر تحت سیوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عیشی جعار وجزری بلحم امرء لا یوجد الیوم ناصره فسووا الصفوف و سلوا السیوف وآتونی بالوف بعدالوف من نظام جدید اسسه والدی السعید لیحفظ به دین جده فرجفوا به الی حرب ولده فکم من بیض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله بها و لم نزل نغزی القوم بتعلیم فنون القتال لتدمیر جنودالضلال وجئناهم بعدة استاد ورئیس من معلمی الافرنج و الانکلیس فلما اخذوا نبذا من العلم و جنح الروس الی السلم اذا اعملوا علومهم فینا ووجهوا جموعهم الینا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبیرنا تدمیرنا و صرنا کما قال الشاعر

اعلمه الرمایة کل یوم | فلما استد ساعده رمانی

یا وفا خود نبود درعالم　　　یا کسی خوددراین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر ازمن　　　که مراعاقبت نشانه نکرد

فجدوا فی قبض کفی و کف یدی وشنوا الغارات علی بیتی و بلدی و ما ابقوا شیئا من ترك الحیاء وسفك الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع و انتهاب الدواب و اغتنام الاغنام کان التاج معقود علیهم لاغنام نهبن بذی ابان و اعیار صوادرعن حماتی بوادی الرمل و البرق الدوانی توالب ترفع الاذناب عنها شراس تاهعن من الافانی

آهسته تر نه ملك خراسان گرفته ای　　　آسوده تر نه رایت سنجر شکسته ای
درهم شکسته ای دل خاقانی از جفا　　　تاوان بده زلعل که گوهر شکسته ای

کانی فی وحدتی جم من جنود الروم وجموع الروس وجیوش الترك قدهجمت علی ثغور الملك فقابلنی قاید الفرس بفرسان الاعجام و آساد الاجام واحد من ولاة الکفر فی الوف من طغاة الدهر قد فشت منی ثلمة فی الدین فابتها نفوس المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا فی الله حق جهاد هلا سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب کفار و ارتاع منهم غداة الروع قایدکم

روغ الثعالب من ذی لبدة ضاری　　　فما لقی الدهر یوما غیر کرار

منهم ولم یلق منکم غیر فراراری ثعالب یوم الروع قدصحبوا بر اثن الاسدفی فتکی و اضراری کان انیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الاعضة الجار فهجموا علی ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نقدی بل فی فقدی وطلبوا املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی حتی ضاعت جل ضیاعی واقوت ای رباعی وانهدمت حصونی و قلاعی وعفت اثار داری وانمحت اطلال دیاری وماقام احد من اقاربی واقوامی و صنایعی وخدامی بالنصر و الاغاثة والامداد والاعانة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمك و توابع مزدك وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابرهیم الخلیل فبت اترنم طورا بمفتتح الحماسیات وطورا بفاتحة المعلقات فاقول تارة

قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل   واخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلی

وما كنت فی طی تلك الاحوال وسمع هولاء الاقوال الاثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث الزمان وارجی الخير من ربی الرحمن لاابالی باحد من الناس من الذنب الی الرأس اسمع الفا ولاانطق حرفاً والحظ سيفاً ولااغمض طرفاً غامضاً عينی علی القذی طاوياً حضنی علی الاذی عری الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كانی الطور من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غيربال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان البن لغير الحق اسئله حتی يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله انی مارايت حرا يحری ان يستغاث به وفحلا ينبغی ان يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يرب الاربة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو كان ابوا العتاهية حبا لماخص ابن معن بماقال

فما تصنع بالسيف اذالم تك قتالا   فكسر حلية السيف وقم صغ لك خلخالا

وقد كنت من بدو عمری الی الان خادما فی دفاتر الديوان صاحب للاكابر والاعيان مجربا بحملة الاصر و عملة الوزر فی حلهم و ترحالهم وافعالهم واعمالهم وآرائهم و اهوائهم فكثير اما رايت اناسا يستجيرون بهم ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام فی ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر و يترحم عليهم الدهر و قل ما احفظ انهم نهضوا الدفع ظلم و قضاء حكم اواصغاء عرض و اجراء فرض من دون حيف و اغماض وتجنب واعراض الا لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت انی لو اعطيت لسان سحبان فی الحمد وبيان حسان فی المدح ومبالغة النابغة فی العذر واغراق الغضايری فی الشكر و اخلاص الحميری فی حسن الذكر وافراط۔ الانوری فی الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور علی الحور والظلمة علی النور والثوم علی العبير والصوف علی الحرير وقلت البقل اغلی من العقل والمقل احلی من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك

اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور وشجاعة السنور و امانة الفار فی الدار وطهارة ذيل جعار و حسن خدود القرود ویمن قدوم الغربان السود وزيفت تهادی الخنساء و زينت تمشی الخنفساء و اثبت شمایل الرجال لبهاتر النساء فرضیت ببومة عن الطواويس و بجماجم عن الفراديس واعريت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات وربوبية المناة ونبوة السجاح و امامة السفاح و اقسمت ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر و يزيد بن معاوية ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم و ابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمن رؤف وابودوانيق حاتم فی السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زند بن الجون فتاملت وارسلت بعشرين قصيدة كلما عفت انشأت اخری جديدة لما كنت الاكمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم و يعالج بالسموم ويستخير الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا كما قال الله تعالی لهم قلوب لايفقهون بها ولهم اعين لايبصرون بها ولهم آذان لايسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار او كسبا يا ذبيان يا ملن رحلة حصن وابن سيار فماهم الا كسيد وصيف وصفه عثمن مختاری

گفتم ای رویم فدای روی چون ماه تو باد
گرت بفروشد بجان باشد روا و بس حقیر
گفت رو تدبیر زر کن جان مده زیرا که نیست
چون ترا از جان خداوند مرا از زر گزیر

فاصطفيت الصمت علی الحوار والصبر علی الاصرار لانی بعد ماوردت بلدة الری ومنعت فی الشرب عن الری ووقعت فی شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخ قطع رزقی من خزانة الديوان ومنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی عدم بعد غنم و فقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا من المعارف كثير المخارج

والمصارف فلم اقدرعلى تقليل الخرج وتغيير الوضع و اعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنى الدواب واكلنى الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بى معاشر الاخوان قرصة من ابريز تبويز ولقمة من دقاق العراق بل سنوا بسنة البخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضرنى شيء غير بعض الاثاث من الجدد و الرثاث فقلت طاقتى واشتدت فاقتى وضقت ذرعا وما استطعت صبرا و كاد فقرى ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان واكتريت صفة فى باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروش ذات نقوش فوجدت قوما فى زى التجار وغى الفجار لم الق احدا منهم الاغالى البيع رخيص الشرى قاطع الكيس عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالفونى قليل الخبرة فى بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا بربحى بل هموا بذبحى وجدوا فى غبنى و تفريط مالى وطعنى وتفضيح حالى حتى اسلمت الصناديق بالزناديق و الفصوص باللصوص فلقونى بكثير من الحجج والنصوص الى ان عييت وحييت ورضيت بغير مارضيت فشروها بثمن بخس وصرفته فى زمن نحس وصرت كما قال الشاعر

لم يبق عندى ما يباع بدرهم وكفاك عنى منظرى عن مخبرى
الا بقية ماء وجه صنتها من ان يباع واين اين المشترى

فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت ولعل تاليارت اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب الى عقد الكرب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب

غیر من درخانه‌ام چیزی نماند خود نماندی گر بکاری آمدی

حتى خرجت من مصر هم كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ العيون صفر اليدين راجعا بخفى حنين هاربا من شماتة الاصحاب راضيا من

الغنيمة بالاياب فقلت ربی انی لما انزلت الی من خیر فقیر وتوكلت علیه وهو نعم المولی ونعم النصیر ولم تتفق لی فی هذه الحالة سعة لتحصیل المال اصرفه فی رشوة العمال و آخذ حقوقی المغصوبة واموالی المنهوبة فبقیت عقاری عند الناهب وضیاعی فی ید الغاصب و ماهو الا علج عسر العلاج وغر كثیر اللجاج مجدد سیر الحجاج محظوظ بتقرب السلاطین مطواع لاوامر الشیاطین مبتاع لبضایع العرض و الدین ضعیف الرای فی علم السلوك قوی الحال فی ابواب الملوك قصیر الباع مدید الامل شدید البأس جدید العمل اشبه الرجال بالدجال و اشد العمال فی الاعمال جعال لما یقول فعال لما یرید لایسئل عما یفعل ولایكف عما یسئل فیمنع ولایمنع و یطمع و لایشبع یشرب حتی یفرغ الاناء ولا یصدر حتی یغیض الماء ویهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة صالح الا انه یشرب فی كل یوم ولایترك قسمة للقوم او دابة من دواب البحر قد حضرت مأ دة سلیمان و اكلت كل ما كان وما اسأرت شیئا لانسان وحیوان ونعم ما قال الصاحب

وصاحب لی بطنه كالهاویة　　كان فی أمعائه معویة

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف
از بال و پر عنقا پرواز ستاند
ور ناظم گردون شود از فرقدوجوزا
خواهد كه قرین دزدد وانباز ستاند
مالی كه بانجام ز ملكی نتوان یافت
خواهد كه ز یك قریه در آغاز ستاند

تبت یدا نخاس جاء باخبث الناس من كور تفلیس بل صاد تورب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی سوق و داراسته من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانیر والقوة فی بعض التنانیر ولا یرجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس فی راسه وط لما كان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا عن ابناء عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه و ارذل عنه فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض

الوهد ویملکه رقاب الاحرار ویولیه البلاد والامصار کی یظهر فعله الذمیم ویعلن دابه القدیم فحرش جحر الضباع وفتش ترب التلاع وجرب کل فقع بقاع وعاج نحو دمن الدیار ورسوم کل دار وجس بین بوالی الابعار وبواقی الاثار حتی انعطف الی ربوع الرومیه ووقد علی جموع الشومیه ففتح باب تنور کانها بیت زنبور واخرج علجا حدیث السن کانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء مشتبه الاجداد والاباء وعرف فیها کل آیات اللوم ودلایل الشوم من عور العین وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضیق الطرف و قبض الکف و ضعف النفس و خفة الراس

والشعر قمل کله وصئبان   ولیس فی رجلیه الاخیطان

کانما یفزع منه الشیطان فوجده ذاتا مستجمعا لجمیع صفات النقص و نال بما یهواه وقال هو والله شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین ثم اصطفاه لنفسه ورباه فی حجره ووکل علیه عفاریت من الجن وعضاریط من الانس حتی تعلم دقایق النوک وتحمل متاعب النیك وذاق عسیلة الکمر غب لحم الخنزیر والخمر وصار کاملا فی نفسه فایقا علی ابناء جنسه فسلم الیه کنوز النفاق وولاه ارض العراق ولعمری قد نفث فی روعی انه جاء فی امر الله کما جاء فی القرون الماضیة وفار التنور مرة ثانیة غیر ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبد ابکور الکراز وفراهان و انتهی بمدینة اصبهان فاعتش الدجال فی عشه و اشتغل بغله وغشه و انشد بعض المعاصرین فی هذا الحال

این یوسف یك چشم که آمد بسپاهان   ایقوم به بینید که دجال نباشد

فاقسم الحضار بطلاق نسائهم و ارواح آبائهم انه هو نفسه بعینه غیر ان الناس لایتبعونه بالطبع وحماره المعهود لایسمح بالتمر بل یضیق استه بخلا لضرطته ویضن بقسوة فضلا عن فضلة فقلت علی رسلکم اخطأ والله استه الحفرة انی و حق ربی و حرمة جدی لست بخائف جبان طائش وعیش البنان من خروج الدجال وافواجه او

ظهور الطوفان وامواجه بعد ما استمسكت باذيال اجدادی الطاهرين وساداتی المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجی ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشانه ان شاء ماج وهاج و ان شاء رعد وبرق «چه باك از موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتيبان» ارعد وابرق بالعين فما وعيدك لی بضاير فالان صرت الی۔ الائمة والامور الی المصاير وقد كنت احفظ شيئا قاله قايل فی بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا المقام و الكلام تجر الكلام الم تعلموا يا قوم حسن بلاء نا ولما تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكران و ليلة رحی الحرب بين۔ العسكرين تدور

و ايام ادبار ثلث تؤمكم كتائب جيش كالجبال تمور

واهوال وادی الرس لازال عندها يشيب صغير اويموت كبير فكم من كمی و دفيها لوانه يعير جناحی طاير فيطير و لم نر الافل جيش كانهم طيور بزاة خلفها و صقور اناس هم عند اصطكاك عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا و طار وانم ساروا بارضنا فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرجال بارضهم وهم سادة فی ارضنا وصدور يسيرون فوق الشامخات الی العلی ونحن الی غورالوها نسير فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور يقولون ها خيل العدو مبيت و ليس ولی عندنا ونصير فقلت لهم لاتهلكوا وتاملوا فانی عليم بالامور خبير سری نحوكم من بعض رجالة القری قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتی من كور تفليس حافيا اسيرا علينا حاكم و امير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفی وجنتيه جنة وسعير يقاتل ابطال الرجال لحاظه بذی سقم ضعف لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور فما زال حتی اسود بالشعر وجهه تموت وتحيی فی هواه ايور و ياليتنا كنا ترابا و لم يكن اميرا علينا مثل ذاك اسير ولكن شكرنا شاهنا و الهنا و ما الناس الاشاكر او كفور . وماثبت هذه الابيات عبثا لاناقد كنا منذ سنين ينف علی سبعة وثلثين نخدم علی اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة و نيات صافية و جنوب عن المضاجع

متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولادعينا لدفع مهمة اوملمة الا قمنا به فى الساعة و عجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين فى مسارح اليقين نسرع اليه فى المبادرين ونشتاق الى قربة فى المشتاقين وندنو منه دنو المخلصين لاتلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامة ولاعى عن امره نلزم الخدمة فى الليل واليوم ولا تأخذنا سنة ولا نوم الى ان نجمت فتن الروس فى ثغور الملك المحروس وظهر الفساد فى البر و البحر و قد كان والدنا السعيد فى ناحية من هذا الامر ومقام سنى من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة و الامن فلما احس بهذا الامر و رجع الجحافل عن الحرب قبل العرض وشمر للعرض و استاذن من السلطان و اقبل نحو آذربايجن و نحن اليوم فى العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه فى دار السرور كالواسطة فى انتظام العقد والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع لم يزل ينتظم عقود نامنه ويتقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر و نسارع فى الخير ولانستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلاف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ونحفظه فى الغيب والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء و نخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعه وخلف البعض فى حضرة العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامره فما نام نفر الاقام نفر و ما غاب احد الاحضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس و فور الحماة فما زلنا فى انعم العيش و اسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين فى طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة نبذل الجد والجهد ونستجلى المشقة و الجهد فى ازاحة الكفر و اراحة الخلق و ادامة العدل و اقامة الحق وردنا الثغور

فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان و الناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الراى وفتحنا اجنحة الفكر و عجلنا فى ترتيب الكتب و- الكتائب وتسيير الرسل والرسائل وتشييد المعامل والمقاول وخضنا بحار المهالك وغمار- المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعض قوما باللسان و نهز قوما بالاحسان ونستعبد حراظ بالبر ونستقبل شرا بالشر و لا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شئ من امالة الاهواء والقلوب و ازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات و الذنوب وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اودالامر وسدت ثقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس و ذهبت بواعث الوسواس ورقى خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى آحاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف ومشاق بل بالطواع و- الرضا وفتاوى دار القضا وامضاء العدول والعلما ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف و دعوناهم بالود والائتلاف و استعنا من ربنا المعين لتأليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيرا ممانحتاج بها من المعدات والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونامنه واملناعنه فراى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصونافى ثغور- الملك وكتائب جنود بعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك همة القوم و شحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا فى الامم و التزمت قصارى همته للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزى و ما نرى يتبعه الا اراذلنا بادى الراى انا وجدنا آبائنا على امة وانا على آثارهم مقتدون فمازال يمنعه الرامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم ويمدهم

فی طغیانهم یعمهون وهو ادام الله عیشه فی عراص الجنان و اقامه فی ریاض الرضوان غیر بال باللوم و العذال مستخف بتلک الارجاف والاقوال کانما حرضوه بماحذروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ما قال حسن بن هانی ماحطک الواشون عن رتبة عندی وما ضرك مغتاب کانهم اثنوا ولم یعلموا علیک عندی بالذی عابوا فقال یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا عن ساقی الجهد لا یخاف لومة لائم ولایبالی بطعن طاعن حتی روج النظام الجدید واسس اساس السعید وحاربوا جموع الروس فردوا اشدهم و فلوا حدهم و هرعوا الی قتالهم و ثبتوا عند صیالهم وناجزوا اکرادالباباس واحفادالخناس فهجموا علیهم وانحدروا الیهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم ودیارهم ثم توجهوا تلقاء بلادالارمنیة و انهزمت عنهم جنود الرومیة فسارذکرهم شرقا وغربا وملئوالقلوب خوفا و رعبا و اشتاق الی تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اکثر کماة لعصر وولاة کل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم مناکرات ومرات و اکثر وافیه وجدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا و لعبا فنام کل من لام وعذر کل من عذل وبهت الذی کفر وعرفنا کل من انکر و الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و لکن فی طی تلک الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عین الکمال وثبت علی ابینا خطوب وافرة و کروب متواترة فتوفی اکثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فینا حولا بعد حول و شهرا بعد شهر ویوما بعدیوم حتی فقدناه فقدان الشباب ولیتنا فدیناه من شباننا بالوف و مازال حتی ازهق الموت نفسه شجی لعدواولجی لضعیف فلقی ربه الکریم و نجی من کربه العظیم وبقیت فی دارالبلاء والبلاء متقلبا بین الازراء والاعداء

جاورت اعدائی و جاور ربه … شتان بین جواره وجواری

ولم یبق لی من کل بنی ابی وازهار عیشی وطربی الاواحد ماجاوزالعشرین فبت مکررالشعر بعض الاعجمین

ای هفت برادر که بهشت آن شماست … رضوان جنان خادم ایوان شماست

در خلد وصال یکدگر یاد آرید زین خسته که در آتش هجران شماست

وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدة فریدة من شعراء کازران یسمی بجمالا فوجدتها اسحر احلا او ماء زلالا رایت فیها ابیاتا کانه نطق من لسانی و لهج عن بیانی و عملها بامری وقالها من قولی فمنها

من واپس کاروان و پیش از من رفتند برادران و خویشانم
گر از غم صد چو ماه کنعانم بود می گفتم من که پیر کنعانم
آنکس که بدین جهان فرستادم ننهاد جوی خوشی در انبانم
گوئی همه شیر دردوغم دادم مادر که بلب نهاد پستانم
یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطهٔ هولناک برهانم

ثم لما قبض والدی السعید خلف عیالا کثیرا من آله وعترته والنابتین من منبته قلت ان کان صبیانه صغاراً فی السن فخدماته کبار فی السنین وهؤلا اهل بیته وورانه من ذکوره واناثه لاینازع فی سلطانهم احد و لایطمع فی حقهم طامع فکنت مغترا بحسن الخدمة مطمئناً بحقوق القدمة حتی امرث حضرة و لایة العهد الی سدة خلافة العصر لاعرض نبذاً من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد الامر فماغبت عن اخوان تبریز ونوابی فی الدیوان العزیز الا کما غاب موسی عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن ملکه فهلك الملك من بعده

والسلام

لغات

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1999 ÷		308
	72988 −		268
2296			
2297			

آثام- جمع اثم بمعنی گناه
آثم- گناهکار
آجل- مرگ
آخته- کشیده «شمشیر کشیده»
آدام- جمع ادیم بمعنی پوست دباغی شده.
آلفته- آشفته ، پریشان
آلاء - جمع الی بمعنی نعمت
آلامان- سوار ترکمان
آمه- دوات
آمل- امیدوار
ابتر- دم بریده ومقطوع
ابرص- کسی که بیماری لك وپیس دارد
ابکار- جمع بکر بمعنی دست نخورده
ابکم- لال و گنگ
ابلق- اسب نیلگون
اتصاف- به‌صفتی موصوف شدن
اجاج- تلخ
اجتذاب - بسوی خود کشیدن ، جذب کردن
اجفان- بمعنی غلاف شمشیر
اجلاف- جمع جلف بمعنی سفله وفرومایه؛ اشخاص سبکسر
اجلی- روشنتر و آشکارتر
احتجاج- حجت ودلیل آوردن
احتراس- خودرا حفظ کردن
احتساب- نهی کردن ازچیزهائی که در شرع ممنوع باشد .
احلام- خوابها
اخترمه - علم هائی بوده که‌روی آنها ویا بربالای آنها شکل‌ماه وستاره نصب میکردند .

اختهٔقزاقی- اسبهائی که آنهارا اختـه میکردند
ادانی- جمع ادنی بمعنی زبونتر
ادمان- دائم کـردن کار، پیوسته شراب خوردن
اذعان- اقرارواعتراف کردن ، اطاعت کردن.
اذناب- جمع ذنب بمعنی دنباله
اذیال- جمع ذیل بمعنی دامن.
ارامل- جمع ارمله بمعنی زن بی مردومرد بی زن
ارایك-جمع اریکه بمعنی تخت آراسته ، سریر
ارتسام -نقش بستن
ارقام- رقم زدن
ارسی- در شیشه‌ای اطاقهائی که رو به حیاط بازمیشده وشیشه‌های آنهم غالبـاً برنگهای مختلف بوده‌است
ازحم- انبوه تر
ازعاج- جنبانیدن، برخیزانیدن
ازمـان- جمع زمن
ازمان- کهنه شدن، قدیمی شدن
اساطین- جمع اسطوانه بمعنی ستون
اسباغ -کامل کردن
استار- پوشانیدن
استسلام- گردن نهادن وطلب سلامت و امان کردن
اسقاط - دواب تلف شده، جمع سقط
اسقام- جمع سقیم بمعنی نادرست‌وغلط
اسنی- روشنتر
استیفاء - تمام را فرو گرفتن ؛ حق را بتمامی گرفتن

اشبال- جمع شبل بمعنی بچه‌شیر
اشراق- مکتبی فلسفی است
اشراق- روشن کردن، نورانی کردن
اشهب- هرچیز سیاه و سفید رنگی که سفیدی آن بیشتر باشد
اصاغر- جمع صغیر بمعنی کوچك
اصدار- صادر نمودن
اصداف- جمع صدف
اصطناع- نکوئی کردن و بر گشتن
اصقاع- جمع صقع بمعنی مکان ومحل
اضائه- روشن کردن
اضغاث-اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان
اضغاث -جمع ضغث بمعنی دستهٔ گیاه‌خشك وتر
اطرا- مبالغه درستودن وتعریف کردن
اطراب- بطرب آوردن
اعتاب- جمع عتبه بمعنی آستانه ودرگاه
اعتساف- بیداد کردن، ظلم کردن،ازراه راست منحرف شدن
اعوام - سالها
اعوجاب- جمع اعوج بمعنی بد خلق، کج، منحنی
اغرا - تشویق کردن
افاقه- بهوش بازآمدن
افتقار- فقیرشدن، نیازمندشدن
افضال- افزون کردن، نیکوئی کردن ، بخشش
اقاصی- جمع اقصی بمعنی دورتروهم‌چنین بمعنی بزرگان
اقاصیص - افسانه‌ها
اقاله - بر همزدن معامله، فسخ کردن معامله و بیع
اقتدا- پیروی کردن
اقتصار- کوتاه کردن، بس کردن
اقتطاف- چیدن میوه
اقتفاء - پیروی کردن
اقطاع- نواحی واطراف
اکثار- بسیار گفتن و بسیار کردن‌وبسیار خوردن
اکمه- کورمادر زاد
الوس- ترکیست وبمعنی قوم وطایقه
امردان - جمع امرد بمعنی جوانی که هنوزصورتش موی در نیاورده است
امصار- جمع مصر بمعنی شهر
املاق - مفلسی ودرویشی
امهال- مهلت دادن
انام- مردمان
انامل- جمع انمله بمعنی انگشت
انتاج- نتیجه کرفتن
انتباه - بیدارشدن ؛آگاه شدن
انتعاش- عیش و نشاط ، بلند شدن و برخاستن
انجاح- رواکردن حاجت
انخراط - درخیال‌چیزی‌درآمدن، نخ در سوزن کشیدن، تراشیدن
انداد- جمع ند بمعنی‌مثل ومانندونظیر
انسدال- پرده انداختن
انشاء - ایجاد کردن،آفریدن
انشاد - شعر خواندن ، اثر کسی را خواندن
انفاذ - جاری کردن ، روانه نمودن ، فرستادن
انفصام - شکسته‌شدن وپراکنده شدن
انفطار- پاره‌پاره شدن،آفریدن
انیقه - خوب وعجیب ومجازاً بمعنی نامه و دستخط
اوانی- جمع آنیه بمعنی‌ظروف
اوتاد- جمع وتدبمعنی میخ

اویماق و ایماق- ترکیست بمعنی خاندان وقبیله
ایتلاف- بیکدیگر پیوستن
ایتان- در آمدن
ایضاح - روشن کردن، آشکار کردن
ایلغار- حمله بدشمن
ایاوین- جمع ایوان

ب

بأس- قوت
بادی- اول وابتدای هرچیز
باره- قلعه ودیوارقلعه
بافعه- بزرگ
باهر- روشن؛ ظاهر
باهظ -کاردشوار وگران
باهو- چوبدستی بزرگ
بث- آشکار کردن، فاش کردن، ظهور نمودن
بدع - نو پیداشدن
برء - شفاء ، دورشدن
براعت- استادی وکمال
بدور- جمع بدر بمعنی ماه
بسالت - شجاعت، دلیری
بطحاء - نام شهرمدینه، ومسیل فراخی که درآن سنگریزه بسیار باشد.
بواعث - جمع باعث بمعنی برانگیزنده
بود - وجود
بهیه- روشن وتابان
بیدق- معرب پیاده وپیادهٔ شطرنج
بیدق راندن-حرکت دادن پیادهٔ شطرنج ازخانه‌ای بخانهٔ دیگر
بیرنگ-ظهور وحدانیت خدا، طرح ابتدائی نقشهٔ یك ساختمان ، گردهٔ نقاشان که ابتدا روی کاغذ رسم میکنند

بیض - جمع ابیض بمعنی سفید
بی‌مر - بی‌حساب و بی‌شماره

پ

پادری - کشیش
پایاب- تاب وتوان وطاقت، همچنین بمعنی جائی از رودخانه که آب کم باشدوپیاده بتوانند از آب بگذرد
پچل - کثیف، پلید، کسی که لباس خود راهمیشه کثیف وچرك دارد
پلشت - زشت‌رو و کثیف
پینکی - غنودگی ، چرت

ت

تأبید - جاویدان کردن
تارك - مرتفعترین و بالا ترین نقطهٔ چیزی
تأصل - بااصل‌شدن، ثابت وراسخ شدن
تالان - تاراج‌وغارت
تبجیل - احترام
تبع - پیروی کردن، بمعنی پیروان‌هم‌هست
تجافی -برجای قرارنگرفتن
تجاهر - ظاهر وآشکار شدن
تجلیه -زدودن وروشن کردن وآشکار کردن
تحلیه - شیرین کردن ، زیوربستن، کسی راوصف کردن
تدویر - گرد گردانیدن، فلك کوچکی که‌دردرون فلك‌بزرگتری باشد
ترجمان - کسی که مطلبی را از زبانی بزبان دیگر نقل کند
ترفع - بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر

ترقیم ـ رقم کردن و نوشتن
تریج ـ و تریز، قطعه‌ای ازجامه وقبارا گویند
تسنیم ـ آبی است در بهشت
تسوید ـ سیاه کردن ، کنایه از نوشتن
تشحید ـ تیز کردن کاردوشمشیر
تطرق ـ راه کردن، راه یافتن، شکسته شدن
تعزیر ـ نکوهیدن و ادب‌دادن ، بزرگ داشتن
تعییر ـ سرزنش کردن
تعیین ـ مخصوص شدن چیزی از میان چیزها
تفتح ـ گشوده‌شدن
تفصی ـ خلاص
تقیید ـ درقید کردن و بند نمودن
تکلتو ـ ریش وسبیل بهم مخلوطشده، دراینجا پوششی نمدی است
تلو ـ ضمن ، ضمیمه
تمرن ـ نرم‌شدن و بچیزی عادت کردن
تمغا ـ نشان ومهر وداغ که بران اسب و غیره نهند ، باج گرفتن ازسوداگران ومردم ، لغت ترکی وبمعنی فرمان سلطان
تمهید ـ گسترانیدن وهموار کردن
تموز ـ ماه وسط تابستان،عین گرما
تمیمه ـ بمعنی تعویذ، مهرهٔ سیاه وسفید که بگردن اطفال اندازند
تنحنح ـ گلو صاف کردن
تنزیل ـ قرآن
تنسیم ـ وزیدن نسیم
تنقیح ـ پاك کردن وصاف کردن ،چیزی رااززوایدوعیوب خالص کردن
توارد ـ باهم یکجافرود آمد
توانی ـ سستی کردن و تقصیر کردن

توسط ـ وسیله وواسطهٔ چیزی و کسی شدن
توغل ـ فرورفتن
توقیع ـ نشان کردن پادشاه برنامه و منشور وبمعنی دستخط و نشان پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهرو بخلاف منشور باشد
تهلیل ـ الله اکبر گفتن
تیه ـ بیابانی که‌رونده درآن هلاك‌شود

ث

ثاقب ـ سوراخ کننده ، نفوذ کننده
ثغور ـ جمع ثغر بمعنی سرحد
ثقال ـ سنگینی
ثمن بخس ـ بهای ناچیز
ثیب ـ زن شوهر دیده

ج

جبر کسور ـ بستن‌شکسته‌هاوشکستگی‌ها
جحد ـ انکار کردن
جحفل ـ سپاه بسیار
جفان ـ جمع جفنه بمعنی ظرف ، غلاف شمشیر
جفون ـ جمع جفن بمعنی پلك‌چشم
جلایل ـ بزرگیها
جلباب ـ چادر
جم ـ هجوم عام، جماعت کثیر
جناح نهضت ـ درحال‌حرکت
جنایب ـ جمع جنیبت بمعنی اسب آراسته که برای سواری سلاطین وامرا میبرند
جنود ـ جمع جند بمعنی لشکر
جوارح ـ اعضای خارجی بدن
جوارش ـ دوای مرکب وخوشمزه، بخلاف معجون که درآن مزهٔ خوش‌شرط

نیست

جواری - کنیزان ودختران، جمع جاریه

جوانح - اعضای داخلی بدن

جوق - لغت ترکیست بمعنی فوج وگروه مردمان

جولاه - بافنده، نساج

چ

چغیدن - یاچخیدن بمعنی گفتگو کردن

چوخا- جامهٔ پشمین کوتاه

چهارموجه- گرداب

ح

حالك- تاریك

حابط -دیوار

حبائب- جمع حبیبه

حبائل- جمع حباله

حبایت- خراج

حد- حایل میان دوچیز، درمنشآت غالباً بمعنی قدرت و جرأت استعمال شده

حرز- نگهدار

حرمت- محترم وارجمند شدن

حسناء - زن زیبا

حشر- برانگیختن وقیامت

حشو- پر

حصا- سنگ ریزه ها

حضانت- دایگی وپرورش

حضر- بمعنی حضوروضد سفر

حمیرا-اسم دیگری ازعایشه زن حضرت محمد ص

حناجر- جمع حنجره

حنانه- نوحه کننده

حوصله- چینه‌دان مرغ

حول- لوچ بودن چشم

حیاض- جمع حوض

حیز- جا ومکان

خ

خاسر- کسی که زیان ببیند

خامل- گمنام وفرومایه

خایب- ناامید ومأیوس وبی بهره

خدور- مرد سست وکامل

خذلان- یاری نکردن

خزان- خزانه‌دار

خشیت- ترسیدن وترسانیدن

خصام- جمع خصم بمعنی دشمن

خصب- آسودگی، فراخی عیش

خصر- (بسکون صاد) کمر

خصر (بفتح خاوصاد) سرما و سرد شدن

خطایر- جمع خطیر بمعنی بزرگ

خطب- بمعنی کار بزرگ وجمع آن خطوب

خطفه-یکباره درخشیدن، برقی که بینائی در رباید و چشم را خیره کند

خطیط -خرخروآواز بینی درخواب

خفاف- چکمه دوزوچکمه فروش

خفض- فروداشتن و انداختن کسی‌را از مرتبهٔ خود

خلت- (بفتح خا ولام مشدد) خصلت

خلت- (بکسرخا وفتح لام مشدد) دوستی

خلجان- خلیدن وکنایه‌ازتفکر ووسواس

خنگ- بمعنی سفید است و خصوصا اسب‌سفید راگویند وچون به‌سیاهی مایل باشد آنـرا سبزه خنگ وچون بسفیدی مایل باشد نقره خنك گویند

خیاطت- دوزندگی وخیاطی کردن
خیبت - ناامیدی ویأس

د

داهیه- بلا و سختی، کار دشوار، امر بزرگ
درواى- حیران‌وآشفته
دمع- اشك‌چشم
دعابت- مزاح وشوخی
دعایم- پایه‌ها وستونهای عمارت
دوحه- درخت بزرگ
دهاء - زیرکی،کاردانی
دیبق- معرب دیبه، دیبا

ذ

ذاهل- غافل
ذروه - بلندی کوه وبالای سر کوه
ذریه- فرزند ونسل

ر

راتبه- ثابت وساکن‌شده
راجیان- امیدواران
رایق-آب جاری وصاف وهرچه صاف و لطیف باشد
رحال- کوچ کردن،پالان شتر
رسد- سهم وقسمت
رشف- چکیدن
رصانت- استواری ومحکمی
رطیب- تروتازه
رق- بندگی وغلامی
رقیت - بندگی کردن وغلامی نمودن
رکضت- جنبش،حرکت
رکوب- سوارشدن، سواری
رم - نام شرابی الکلی‌است
روایع- خوش‌آیندگی
روث - سرگین حیوانات
ریاض- مرغزارها، جمع روضه
ریزش- منظور بخشش است
ریع- کشتزار

ز

زاخر-منع کننده
زحف- راه رفتن کودك بزانو وشکم ، بنقصان رسیدن تیر بر نشانه ، بطوریکه اول نزدیك بهدف برزمین بیفتد سپس با قوت باقی خود بهدف رسد
زلات - جمع زلل بمعنی لغزش
زن‌بمزد- یعنی‌قرمساق
زور- دروغ ونکوهیده

س

سائر- باقی
سائغ- گوارنده
ساحت- فضاومکان وگشادگی وجمع آن ساحات
ساده- پسری که هنوز موی بر چهره‌اش پیدا نشده
ساذج- ساده
ساطعه - روشن و نورانی ، هویدا و آشکار
سالم - نام یکی از بحور و اوزان شعر است

سامی- عالی و بلند
ساهی- غافل وفراموش کننده
سایس- اداره کننده
سایقه- زره
سبغت- فراخی ورفاهیت و تن آسائی
سبقت- پیشی جستن
سبیکه- سکهٔ زر
سجن-زندان
سجین- محکم واستوار
سراء -شادی و نیکوئی
سداد- راستی و درستی در کردارو گفتار
سراغ- نشان وعلامت وپرسش‌واستفسار
سدره- درخت کنار
سده-گره ومانع که دررودهها پیداشود
سدید- راست ودرست ومحکم واستوار
سراج - چراغ وآفتاب
سطوت - قهر و سخت گرفتن و حمله کردن
سطوع- بلندشدن
سعات- جمع ساعی
سعایت-بدگوئی
سعتر . گیاهی است بیابانی دارای طعم تندوخوشبو
سقم- بیماری
سکینه-آرام وآسایش
سلاله- نطفه، آنچه که از چیزی بیرون کشیده‌شود، مجازاً بمعنی خلاصه
سلس‌البول- بیماری که بول بی اراده خارج میشود
سلك- رشته

سماحت- جوانمردی ومروت وسخاوت
سمحه- آسان وسهل، بمعنی جوانمردی نیزهست
سمك- ماهی
سنجاقات- چادرنشینان
سنور- حیوانات اهلی
سورت- ظلم وخشم، و«بضم» شرف و منزلت
سوس-کرمیست که جامهٔ ابریشمین را تباه میکند
سوط- تازیانه
سیاست- تنبیه
سیاق- روش
سیر- (بفتح یا) عادتها وخصلتها، جمع سیرت
سیورسات - تدارکات وآذوقهٔ لازم
سیورغال- تیول، ملك و زمینی که از طرف‌پادشاه بکسی‌داده‌شود که‌ازدرآمد آن زندگی کند

ش

شاهر-آخته، کشیده
شایبه- آلودگی
شتاء - سرما وزمستان
شتی- پراکنده
شسع-بندچرمی نعلین که‌روی‌انگشت‌شست انگشت وسطی می افتد
شطرین- جانبین و طرفین
شطط - بیجاو بیهوده
شفه- لب

شقاق- یك طرف گرفتن ، دشمن کردن
شمپنای- نوعی ازمشروبات الکلی است «گویا شامپانی باشد»
شمسات- جمع شمس بمعنی خورشید
شمول- شامل شدن
شنعت- زشتی وبدی ورسوائی
شوارد- رمندگان، پریشانیها، نوادر
شوی - (وا) ترکیست بمعنی شادی و عروسی ومعرب آن طوی است
شوایب - آمیزشها و آمیختگیها و آلودگی ها
شهب- کواکب روشن

ص

صائب - رساورسنده
صالغ - گاووگوسفند شش ساله
صباح - خوب وجمیل
صبع - انگشت، جمع آن اصابع
صبیان - جمع صبی بمعنی کودك
صخور - سنگ سخت ، جمع صخره
صرامت - دلاوری وچالاکی، بریدن و قطع کردن
صره - همیان
صریر - صدائی که ازحرکت قلم برروی کاغذشنیده میشود.
صفدر - ازهم‌درنده، صفت لشگر
صفی - برگزیده ودوست،صافی وخالص هرچیز، لقب حضرت آدم هم‌هست
صلاح - (بفتح) نیکی وضدفساد
صلاح - (بکسر) آشتی ومصالحه
صوامع - جمع صومعه بمعنی عبادتخانهٔ ترسایان
صهبا - شراب انگوری که مایل بسرخی باشد

ض

ضراء- سختی وگزند
ضرب - زدن، بیان کردن، آمیختن چیزی بچیزی
ضرتان - (بتشدیدرا) دوزن که درنکاح یك مردباشند
ضریر -کور، بیمارولاغر
ضلع - دندهٔ پهلو

ط

طارم - بالاخانه، خانهٔ چوبی وبلند
طاغی - کسی که ازحد طاعت وادب در گذشته باشد، ازحد درگذرنده
طایع - فرمانبردار
طرازنده - زینت دهنده
طرایف - چیزهای‌لطیف وخوش
طرس - کاغذ
طرف - چشم
طعن - نیزه زدن، عیب گیری کردن
طلل - جسم‌وکالبد، ویرانه ها
طنج - ناز وسخریه و سخن برمز گفتن
طوارق - سختیهای زمانه ، جمع طارقه
طوبی - درختی است دربهشت ، مؤنث طیب بمعنی خوشبو
طوی - شادی وعروسی،معرب شوی که ترکی است
طیره - سبکی، عیب، خفت
طیش - سبك‌شدن، خطاشدن تیراز نشانه ومجازاً بمعنی غصه و بی‌دماغی

طین - خاك وگل

ظ

ظباء - جمع ظبی بمعنی آهو
ظل ظلیل - سایه‌ای که دائم مانده و کشیده ودراز وتمام وکامل است

ع

عادم - نیست ونابود کننده
عارض - عرض‌دهندهٔ لشگر وشماره کنندهٔ سپاه، کسی که سپاه رارژه میبرد
عاقری - نازائی وعقیمی، نوعی پارچه
عاید - بازگردنده‌وعود کننده
عجایز - جمع عجوز بمعنی زن پیر
عدت - (بکسر عین وفتح دال مشدد) شماره
عدت - (بضم عین وفتح دال مشدد) دشمنی
عذب - شیرین وگوارا
عسر - دشواری
عسرت - دشواری
عشاء - تاریکی شب ، بوقت نماز شب ، طعامی که بشب‌خورند
عصام - دوال مشك آب، ریسمان
عظم رمیم - استخوان پوسیده
عفاف - پرهیزکاری، پارسائی
عقار - زمین زراعتی
عقبه - راه دشوار درکوه، امرسخت و عظیم
علیم - دانا
عمیم - فراگیرنده

غ

غالیه - ترکیبی است از مشك و عنبرو بواسطهٔ خوشبوئیش معروف است
غبراء - زمین ومؤنث اغبراست، گاهی هم درنظم همزهٔ آن ساقط میشود
غزاة - جمع غازی که‌قاتل کفار باشد
غصن - شاخه
غفیر - بسیاروجمع وپوشنده
غلیل - تشنگی وتشنه
غوانی - جمع غانیه بمعنی زنی که بشوهر خود خوش باشد وبحسن خویش اززیور وآرایش بی نیاز باشد
غوایت - سرکشی وياغیگری
غوایل - جمع غایله بمعنی شرو بدی وآفت وبلا

ف

فاقع - هرچیز که‌بسیارزردباشد
فایق - بهترو برگزیده
فحول - مردان، بزرگان ومعاریف
فراید - جمع فرید بمعنی درونایاب
فرقدین - دوستاره که نزدیك قطب‌است
فروسیت - سواری اسب وشناختن اسب
فطام - موقوف کردن شیر خوارگی کودك در دوسالگی ، شکستگی
فطر - روزه گشادن ، افطار کردن
فلات - بیابان
فؤاد - قلب
فواکه - میوه‌ها
فوایح - عطرها

ق

قراح - صاف
قروی - قریه‌نشین

قسری ـ ازروی بی‌میلی ، حرکت ودور چیزی که محرك آن دیگری باشد
قسط ـ (بفتح قاف) بیدادوجور کردن
قسط ـ (بکسر قاف) عدل‌وداد
قصوی ـ انتها ونهایت‌تر ، پایان تر ، دورتر، مؤنث‌اقصی
قطف ـ چیدن
قفر ـ بیابان ، صحرا
قماط ـ قنداق‌بچه
قنوت ـ فرمانبرداری ، دعا خواندن ، خاموشی
قواد ـ دلال ومردبی‌غیرت
قوروق ـ ممنوع‌ومنع شده (ترکسیت)
قوریلتای ـ مأخوذ از ترکی ، مجلس شوری ، انجمن بزرگ

ك

کاعب ـ لطیف وتازه رسیده
کافل ـ ضامن
کافه ـ جمع
کبائر ـ گناههای بزرگ وجمع کبیراست
کتایب ـ جمع کتیبه بمعنی لشکروسپاه
کد ـ خانه وده
کسور ـ جمع کسر بمعنی شکستگی
کلال ـ ماندگی اعضاء
کماة ـ دلاوران وسپاهیان، جمع کمی
کناس ـ (بکسر کاف)جای خوابیدن آهو وگوزن
کنز ـ گنج وخزانه، نام کتابیست درعلم فقه
کوچ ـ همسروعیال
کهل ـ مرد میانه سال که نه پیر باشدنه جوان
گازت ـ لغت خارجی بمعنی روزنامه

گوده ـ ظرف، درترکی بمعنی بدن وتن است

ل

لائم ـ ملامت کننده وسرزنش کننده
لافظه ـ سخن گفتن
لبیب ـ عاقل‌ودانا
لت ـ قسمتی ازچیزی،زدن و گرفتن،صدمه، آسیب
لجه ـ میان دریا،عمیق ترین‌موضع دریای ژرف
لحظ ـ بگوشهٔ چشم یکبار نگاه کردن
لکاته ـ زن بدکار
لمعه ـ نور
لمه ـ زلف
لنج ـ لب
لوم ـ سرزنش

م

مأثور ـ شکوفه
ماء معین ـ آب گوارا
مأمول ـ آرزو
مأمون ـ امن شده، محفوظ، بی‌هراس
مؤتمر ـ فرمانبرداروشورت کننده
مبالات ـ باك داشتن
مبتهج ـ شاد،مسرور
مبرور ـ نیکوئی کرده شده، پسندیده
متجنده ـ سپاه مجهز
متحتم ـ واجب ولازم
متعسر ـ مشکل
مجن ـ نگهدارنده
محتوم ـ مسلم وقطعی
محجة ـ راه معنوی
محبره ـ دوات

مخایل - محل خیال، بمعنی آثار وعلامت هم آمده است

مخزون - چیزی که درخزانه نهاده‌شده

مخلب - چنگال‌مرغ‌شکاری، چنگال‌شیر را هم میگویند

مخلفه - واپس گذاشته‌شده، ارث

مدرك- (بضم‌میم و کسررا) بافهم‌ودرك کننده، رسنده

مدیره - نوعی مشروب الکلی‌است

مراء جدال‌وستیزه کردن

مرفوع- برداشته‌شده، بلند داشته‌شده، رفع‌شده

مزکوم - کسی که زکام‌شده‌است

مزن - باران،اشك

مساوی - (بفتح میم) جمع‌سیئه بمعنی بدی و گناه

مسمن - فربه شده

مشاء - مکتبی‌ازفلسفه

مشموم - معطر

مشیت - خواستن، ارادهٔ الهی

مشیمه - یکی‌ازپرده‌های داخل‌چشم

مصافحه-دست‌یکدیگررااز روی‌دوستی گرفتن وفشاردادن

مصحوب - همراه وبوسیله

مصرع - (بضم‌میم وفتح‌صاد ورای مشدد) آورده شده

مضمار- میدان

مطاوی - پیچیدگیها وشکنها، جمع مطوی

مطایا - چهارپایانی که برپشت آن‌ها سوارشوند مثل اسب وشترجمع مطیه

مطموس - نابینا

معاتب - عتاب کننده

معادات - دشمنی بایکدیگر

معارج - جمع معراج بمعنی نردبان

معالم - جهان وعالم

معانق - دست بگردن وهم‌آغوش

معوله - اعتماد کرده

مغبوط -کسی که‌مورد حسد واقع‌شده

مغفل - غافل شده

مفارق - جمع‌مفرق

مفاوضه - یکدیگررا سپردن‌وبرابری کردن

مفاوضت- بایکدیگرراز گفتن‌ومشورت کردن

مقالید - جمع‌مقلید بمعنی کلید

مقطور- شکافته شده

مقلمه- قلمدان

مکمن - جای پنهان شدن، کمینگاه

مکمون - پوشیده شده

ملحمه - جای‌جنگ بزرگ، بمعنی فتنه وجنگ بزرگ نیز گفته‌اند

ملفوفه- بستهٔ نامه

ملهوف - اندوهگین، مظلوم

مناهل- جمع منهل که بمعنی چشمه باشد

منتهز- فرصت یابنده،کسی که در پی فرصت باشد

منثور - متفرق و پراکنده ،کلامی که منظوم نباشد

منزف -کسی که‌آب ازچاه میکشد ودر اینجا منظورخدمتگزاران پست‌میباشد

منصوص- خبری که بتحقیق آنرانوشته

موالات - باکسی‌دوستی‌وپیوستگی‌داشتن

موالید - منظورموالید ثلاثه است که

نباتات و جمادات و حیوانات باشد

مورچل - نقب، غار

مهبط -محل نزول، نقطهٔ فرود آمدن

میامن - بر کتها، سعادتها، جمع میمنت

ن

نائل -آنکه چیزی بیابدو بچیزی برسد، یابنده ورسنده

نبالت - ذکاوت و نجابت

نثیله - جائیکه دواب و گوسفندان مدفوع میریزند

نجد - زمین بلند، فلات

نجدت - شجاعت ودلیری ومردانگی

نحاس - (بکسر نون) سرشت وطبیعت

نحاس - (بفتح نون وتشدیدحا) مسگر

نسق - روش، ترتیب‌دادن،دستور دادن

نسقچی -چوبدار، انتظام‌دهندهٔ شهریان ولشکریان

نسیج - جامهٔ بافته شده

نشأة - جهان، عالم

نصفت- انصاف

نعاج- جمع نعجه بمعنی میش

نعت - تعریف ووصف کردن

نغم - جمع نغمه، آوازخوش و موزون

نقمت - عقوبت، کینه، عذاب

نکایت - گزند بدشمن رسانیدن

نکهت - بوی خوش وبوی دهان

نمط - روش، طریق

نمل - مورچه و در اینجا مراد از موی صورت است

نمود - جلوه ونمایش

نمیقه - نامه

نوایر - جمع نایره بمعنی شعلهٔ آتش

نهضت - جنبش وحرکت، کوچ

نهمت - همت بستن وقصد واراده کردن

و

وتد - میخ چوبی

وجازت - کوتاهی واختصار

ودود - دوست دارنده

وری - مخلوقات

وسن- خواب وغنودگی که مقدمهٔ خوابست

وشاة- سخن‌چینان وغمازان

وصمت- عیب

وطاب-کیسه، انبان

وقاد- فروزنده وچیزی که بسیارافروخته میشود

وقع- اهمیت وارزش

وقایه- نگهداشتن و هرچه بدان چیزی را نگاهدارند، پناه‌چیزی

ولود- زنی که فرزندان بسیارآرد

ولا- دوستی ومحبت

وهاج - فروزان

ویل - فتح وظفر

ه

هائم - مردسر گشته

هامه - کاسهٔ سروپیشانی

هاویه - نام طبقه هفتم دوزخ که آخرین واسفل طبقه است.

هبا - غبار و گرد هوا که از روزن در آفتاب دیده میشود، مجازاً بمعنی حقیر وذلیل

هدات - هدایت کنندکان، جمع هادی

هر هفت کرده - آرایش کرده، بزک کرده

یسر - آسانی